غزل باء فارسی

پاکباز نیست شیوهٔ عشاق / زان سبب شهره اند در آفاق

پادشاهان لشکر حسن اند / جملهٔ دلبران سیمین ساق

پا نهد در حریم وصل مدام / هر که تن کاسته بهشت مشتاق

پر ز آتش اگر چه باشد سنگ / لیک آتش نداد بی چقماق

پند استاد گوش کن عاصی / علم بهتر ز گشتن اسواق

غزل تاء فوقانی

تابی الورے زبهت عتیق / شد بر عرش از سر تحقیق

تابع قول او ابوبکر است / زان سبب گفته احمدش صدیق

شد بوده عمر دگر عثمان / عاقبت با نبی شد ند رفیق

تن زند کاسته نیز بد علی / بولایت از ان شده است حقیق

توبه آری اله عاصی را / بحق نامها ز بحر عمیق

غزل ثاء مثلثه

ثبت شد بر فراز هفت طباق / وصف حسنین مور د اخلاق

ثمن خوکر نام زین عباد / جان بود دگر و بی ندوی وفاق

ثروت با قرست در دو جهان / صادق آمد ز جمله مردم طاق

ثور چرخ و زمین کشید بار / کاظم از مهر رشد مشتاق

[illegible]

غزل حاء مهمله

[illegible]

ثوب جامی ملوث صهباست	دور دارش خدا ز فسق و نفاق

غزل جیم عربی

جیم اگر گوفته لبالم بوق	زد برضا بوق بر سر عیوق
جان من بر تقی نقی است فدا	بر حسن تا شدم تمام وثوق
جهد کن آنچنان که حق گویی	حق حق و باطل آمد است زهوق
جبه ساید بدرگه رزاق	هر که خود را شناخته مرزوق
تباه جامی همیشه در عالم	که زبانش بحق بود منطوق

غزل جیم فارسی

چون دل تو بود حزین و رفیق	دیو انسان شوند هردو شفیق
چشم تو بهتر است از نرگس	لب تو خوشتر آمده ز عقیق
چاره نا چار هم که نیست	گفته است الرفیق ثم طریق
چهره ات را بگل کجا نسبت	تا جنت را بهم کجا تعلیق
چه سبب تو نیست شیوه جامی	که نیست زاد راه و رفیق

غزل حاء مهمله

حرف معروف بود اول حق	چون بهو واو یب واد سبق
علم از وی یافت سری سقطی	شد بروی کشف راز هفت طبق
تا بداو جنید بنده اوست	که به بحر فناست مستغرق

غزل خاء معجمه

[illegible]

حسن طاعت گرفته زو شبلی	شیخ عبد العزیز زو ملحق
چیست عاصی اگر شود مایوس	روز فردا که خلق بیند حق

غزل خاء معجمه

خلق شیخ ابو الفرج صادق	شیخ علی شد بوصف او ناطق
خادم او ابوسعید بود	یافته فیض از در خالق
خرم من زیاد حضرت میر	ای برآرد مراد من بی دق
خدمت شیخ ما ضیاء الدین	که مرا سوی حق بود سابق
خبر حال عاصی مجرم	اگر بگیرند انسب و الیق

غزل دال مهمله

داد شیخ شهاب بر زورق	مصلح الدین را دو پیدا لیق
در فقیری بست خوش محمد شاه	چون نویسم ثنا بروی ورق
در جهان سید جلال شده است	شیخ را چون گرفته او قرطق
ماند یوسف بمدتی که ببین	یافت از حق بیرا ز نیم طبق
دارد عاصی امید بخشایش	ز آفریننده گنبد ازرق

غزل ذال معجمه

ذکر او ذوراستدم مشتاق	پر نیم از ثنای او اوراق
ذات آن پارسا که قرب الست	نیست چون او کسی بهر دو عراق

غزل ذال معجمه

غزل راء مهمله

غزل ثاء معجمه

ذوق شود که بایزید بود	نتوان زاد در رقوم سیاق
ذره خورشید کرد عا بند	داشت در علم فقیر طمطراق
دم عاصی اگر کسی بکند	دوست دار است لی ز روی نفاق

غزل زار مهمله

رهبر راه عشق عاشق طاق	شیخ پیر محمد عشاق
راحت جان ماست پیر شفیع	در حقیقت چو احمد رزاق
راه آن شیخ نقشبند برو	که وران از حقیقت است مذاق
روشن از نام سید حافظ	بدر عالم است در آفاق
روی عاصی غلام سرور را	روز محشر خدا کنی تو براق

غزل زار معجمه عربی

زاهر و باهر است در آفاق	که خدای جهان بود رزاق
زور توکی رساندت روزی	حق تعالی است ضامن ارزاق
زمره عارفان واصل حق	بهر دنیا کجا شده مشتاق
زاد شان ذکر حق بود دائم	مال شان طاعتی که باشد باق
زهد ور ز عاصیا درین عالم	بزده گو زاهدان ز محنت شاق

غزل زا فارسی

زند با زنده خوان بود زندیق	زند قه هست واجب التحریق

غزل سین مهمله

ژنده پوش ست بادشاه دوکون | خرقه را واجب ست در تحقیق
زرق دریاے عشق بے پایان | برنه آمد کسے کہ گشت غریق
زاتر خا از خدائے ترسد | عمل او سرود و چنگ و رحیق
زاتر خالی ست عاصیا زکجی | نکنی گفتگوے بے تصدیق

غزل سین مهمله

سیم و زر را اگر دہی تو طلاق | سرخرو میشوی بروز مساق
سیلب آمد نجات راحسنه | سبب آمد خلاص را انفاق
سر بسر دہر انقلاب بود | این سخن راستست بے اغراق
سرخی و زردہ سبز فائدہ چیست | گرشدی سنگدل چو سنگ سماق
سرمه کش خاکپاے بدر منیر | عاصیا تا شوی بعالم طاق

غزل شین معجمه

شکر حق را که بدر پیر اخلاق | کرد ماه مرا جدا از محاق
شدم از جان غلام درگه او | بستدام بر میان زمهر نطاق
شاد مانم زبخت فرخ خویش | پیر ماست شهرهٔ آفاق
شد چو بدر منیر روشن تر | بدر عالم زبخشش خلاق
شاد ام عاصی بدل شود با روز | گر به بیند بسویم از اشفاق

غزل صاد مهمله

غزل ضاد معجمه

غزل طاء مهمله

صیت فیض فقیه روشن دلی — رفت در روی بر زبان خلق
منتش گر کنم همی شاید — تازه تر زو از زبان خلق
صوم او از برای حق باشد — اجر آن بر خداست نی بر خلق
صوفی صوف پوش پاک گهر — پیر فرخ سرشت روشن دلی
صاف کن سر پاک عاصی را — بدر عالم تولی گزیدهٔ خلق

غزل ضاد معجمه

ضد توند ش که دید در آفاق — بدر عالم ستودهٔ آفاق
ضیغم بیستان توحید ست — شهره در شهرهای روم و عراق
ضیف را چون خلیل دارد دوست — هست متوکل در رزاق
ضار و سوز نام او معدوم — ربع زو نیست زیر هفت طباق
ضعف عاصی بدل شود باز — بدر عالم اگر کند اشفاق

غزل طاء مهمله

طبع را اگر خدا دهد توفیق — لطف همت بهم شوند رفیق
طوطی طبع من شود گویا — لب کشاید بدر گهای دقیق
طرز اخلاق شیخ خود گویم — که بود در کبار و جد طریق
طور آن پادشاه کشور فقر — بر غریبان و عاجز ست شفیق
طبع عاصی چرا نگردد شاد — نام پیر ست نقش دل چو عقیق

غزل ظاء معجمه

غزل عین مهمله

غزل غین معجمه

غزل فا

غزل ظا معجمه

ظالم از خود شده بدریا غرق	دیده دانسته زد بجرم سرق
ظرف هر کس بقدر او باشد	روشن ست این سخن بغرب و شرق
ظاهر ست این کسے نمی باید	روشنی دل از ریا و زرق
ظهر خود خم کن از براے خدا	که پناه و مناص نیست زحرق
ظلم بر خویش کردهٔ عاصی	که ز نیکی بدی نه کردی فرق

غزل عین مهمله

عالم الغیب کیست غیر از حق	زانکه او هست قادر مطلق
علم او شاملست در اشیا	قول او صادق ست و خود اصدق
عارف آنست کو خدا بین ست	غیر حق مطلقاً نخواند سبق
عمرها گر ثناش بنویسے	نتوانے نوشت نیم ورق
عاصی از فعل خویش منفعل ست	سخن راست گفته است الحق

غزل غین معجمه

غیر حق کیست کو دهد توفیق	به ز توفیق نیست هیچ رفیق
غم دین خور اگر مسلمانی	که بکار آیدت بگور مضیق
غرب تا شرق گشته اندیشے	گنه حق نکرد کس تحقیق
غائب از خویش واصل حق هست	عاقلان گفته اند نکته دقیق

غزل ماه تو عاصیا دنیاست — وین بدست آرکه احسن ست طریق

غزل فا

فکر در ذات حق مکن مطلق — باش در بحر وحدت مستغرق

فهم قاصر بود ز درک ذات — عقل عاجز بود ز کنه حق

فارغ از شغل اینجهان ابله — غافل از فکر آن جهان احمق

فرسی را هنر شناخته اند — گوناگون خورده قلیهای فرق

فرس گر نیست عاصیا چه ملال — به زیا نیست اشهب ابلق

غزل قاف

قاف تا قاف جمله آفاق — مظهر قادر علی الاطلاق

قدم همه بیشتر بگذار — تا ببینی مظاهر خلاق

قوت تو قوت نیست بر کوشش — از کرم میرساندت رزاق

قبله را حرمتی ست میدانی — نفکنی سوی قبله تف و بزاق

قل هو الله احد بخوان عاصی — گر تو هستی ثواب را مشتاق

غزل کاف

گرد با بد چراه حق اتفاق — تا بکار آیدت بر و ز مساق

مکن کرم تا ز رنجها برسی — نفع دارد بزهرها تریاق

کی شود بی سیاه کار درست — سنگ آتش نداد بی چقماق

کفر در عاشقی ست خودبینی … خودشناسی نمیکنند عشاق
کار بر رحمت خدا بگذار … باش عاصی تهی ز بغض و نفاق

غزل کاف فارسی

گفتگو باکسی مکن به نفاق … حرف صافی بدست از اخلاق
گر به بینی غریبی افتاده … دستگیری بکن از سر اشفاق
گرد باطل مگرد و حق و خوش بکن … تا نگردی تو لایق احراق
گفت ناصح اگر سخن شنوی … نیست فرقی میان تو و اولاق
گوش بر نا شنیدنی مگذار … پند عاصی ست خالی از اغراق

غزل لام

لای توحید هست بحر عمیق … اندران بحر گر شدی تو غریق
لب به بند و مکن دران فریاد … که رسیدی بمنزل تحقیق
لفظ شیرین کرامتی دارد … شده مخدوم هر که هست حلیق
لازم غربت ست همراهی … اولا یار بعد ازانست طریق
لوم عاصی اگر کند لائم … راست گفتست هست خاص شفیق

غزل میم

مشکه چندین نوشته ام اوراق … گفته ام حرف خوبی و اخلاق
محنت هجر بدترین رنجیست … نشود یار مبتلای فراق

غزل لام

غزل میم

غزل نون

غزل واو

سوی زلفش زرخ برافتاده … ماه ناجی شده زرنج محاق
ماه من یا رب حق بکن واتم … تا ترا باشد از بلاها واق
من عاصی کجا روم زین در … ارحم الراحمین بکن اشفاق

غزل نون

نوش با نیش کرده ام تحقیق … بشنوا از دل که نکته ایست دقیق
نشه رز ز باده افزون نیست … که برابر بزر سکه تو رحیق
نکنم نسبت لبت با لعل … چون و هم سنگ را بدان تطبیق
نکی را که آب گردید … کی توان زاب کردنش تفریق
نیست کعبه در دل عاصی … فرض باشد طواف بیت عتیق

غزل واو

وه که در زیر گنبد ازرق … نیست خالی دلی ز سوز و قلق
وصف حالم چسان کنم تقریر … کو ز ظلمات شب نمود فلق
وعده تو صبح کرد دو ناله … تا زمانی که شد غروب شفق
وای بر حال آن کسی باشد … که از و خیر نامده مطلق
ورد نام حسن را بکن عاصی … که زنگ ببرآورد ز ورق

غزل با هاء هوز

هر که دریا و حق بود شائق … سور در جسم را بود لائق

غزل با شین

همت هر که او فتا بلند	از همه هم زمان بود فایق
همه را هم شه سے ضرور بود	که برادر خدا بود شایق
هر که اندر جهان گذران ست	نیک و بد را با و بود لاحق
هر چه غیر خدا است کم بهتر	ها ببیا دل به بند با خالق

غزل یار تحتانی

یا الهی مرا بده توفیق	تا بمانم به بحر یاد غریق
یا الهی مرا مکن ضایع	بحق احمدے که هست شفیق
یا الهی بحق یار انش	که یکے زان همه بود صدیق
یا الهی بحرمت فاروق	پس به عثمان و بوتراب خلیق
بله نسر ما گناه عاصی	چون بیاید بگو رتا رو غنیق

تمت بالخیر رسالهٔ قاف نامه مصنفه مولوی غلام سرور خاص لعاری

حمد	بسم الله الرحمن الرحیم	باری تعالے
حمد مر کردگار عالم را	که وبداراج روح آدم را	عالم و عادل و سلام و صمد
وان دواسع وودود احد	در ره دارد محامد او را	العل در کوه در دور روا ما
حمد او ور رد حور ورد ملک	مدح او کار ماه و کار سمک	عطر آو د سپهرا سطر کرد
راج او روح را مصور کرد	رطل او صدر سرور آمد	راح او مر هم صدور آمد
او دهد علم و حلم و جم و کرم	او دهد ملک مال و کوس و علم	او دهد عمر مرگ و صحو واح
او دهد حور و سکر و سمع و سماع	او دهد سهو و لهو حرص و طمع	او دهد راح و روح و علم و ورع
صلحا را که داد رحم و کرم	امرا را که داد کوس و علم	مالک ملک و کردگار همه

بسم الله الرحمن الرحیم

الف ممدوده

قادرا کارساز بی همتا	خالق بیستون ارض و سما
قلمت از ازل بهر چه برفت	تا ابد کس خلاف آن پیدا
قالب پاکی که خاک شد بربست	نبود گم و غیر راست راه نما
قدرتت شد چو ظاهر از مصنوع	دل عشاق را ربود از جا
قرب تو بی اطاعت احمد	نشد و نی شود گهی کس را

باء موحده

قدر آن مهر برضیای عرب	نشناسد بحق کسی جز رب
قاب قوسین شد دو ابروی او	سید الانبیا کریم نسب
قالب مدح کبریا ذاتش	طالب حق و خلق را مطلب

۱۵

قاسم روزے زمانہ نکرو — سنہ بخون جگر مرا محتاج
قالب زار وناتوان ونحیف — شد نمودش بسیمیا محتاج
قال تو صیقل ست و مرشد من — دلم آئینہ جلا محتاج

حای حطی

قاضیم ساختہ شراب مباح — کرد از لخت دل کباب مباح
قائل حرمتش کسے نبود — ہست این می بہ شیخ و شاب مباح
قلزمش گر کشم نگردم سیر — حرص این نوع در کتاب مباح
قاسم حوضش کو ثرست کسے کہ — سے بدورش بود چو آب مباح
قاتقامش نیستہ ہست اگرا نیست — کاین ہمہ بود در شباب مباح

خاے معجمہ

قاتلا گشتہ بلین گستاخ — نبود چون تو نازنین گستاخ
قدمت بلی رعنا سے تو بوسد — عاشق تست اینچنین گستاخ
قبلۂ قوس ابروت خواہد — ہست در بند تو زمین گستاخ
قطرۂ گر ز جام عشق کشم — در دو عالم شوم چنین گستاخ
قبۂ چرخ لرزد از ہیبت — گر خرامے تو بر زمین گستاخ

دال مہملہ

قرب کامل ببارگاہ احد — نیست جز اقتدا سے احمد

[illegible]

قصهٔ گل مخوان بوادی عشق	که دریچهاست نوک خار لذیذ

ردیف رای مهمله

قلزم فیض ابتدا حیدر	ماسے لجه سخا حیدر
قاضی قضیه هاے لاینحل	در خیبر بدم کشا حیدر
قرص خور راز تنور او نانے	نورے از نور کبریا حیدر
قصر جنت خسے نه پندارم	بدر خود چو هاجو حا حیدر
قل ما ول بدح آو گویم	که در علم مصطفی حیدر

ردیف زای معجمه

قسمت گر بود زهے آراز	شو بدل تو رسے باقر راز
قرب حق یافت جعفر صادق	بین چه طی کرده راه دور و دراز
قیمت حلم و علم گردانی	نقد جان را بجیب کاظم باز
قاحسد اتقا اگر باشے	اتباع تقی بگیر و بناز
قلب هر کس نگین نام نقی است	شاه ملک شناخت بے انباز
قدوه حشش اهل تسلیم اند	عسکرے در رضا تو باور ساز
قوه غر مخلبین کار شش	مهدیے عرصه هدایت تاز

ردیف سین مهمله

فقر بگذار و خسر و ته سالوس	قدم صوفیان صافی لوس

ردیف شین معجمه

۱۶

ردیف صاد مهمله

[illegible]

قادرا گو ظهور تو عام ست	همه اطراف لبیک بالاخلاص
قرعهٔ فال عشق را چه زنند	بهر انسان فتاد تنها خاص
قلب هر یک رسول را معراج	شد ربے جسم سید با ناص

ردیف ضاد معجمه

قصر باغ و حور سیر و ریاض	وارثی را براه حق بریاض
کند دشنام دوست عاشق را	گرچه اغیار را لبو و بیاض
قلب را تشنه هواے دار	تا بجنت گذر کنے بحیاض
قدمن گنج حاجة الاخوان	بر بپاند ترا حق از اقراض
قلب پر بند در نعیم بهشت	از نباتات لیون و بنت مخاض

ردیف طاء مهمله

قدر حق را شناس تا چون لط	کردی آب آشنای عرفان شط
قلم از ثبت جرم زندانش	شد کشیده بلوح و خورده قط
قلب من تار نالها در چنگ	سید و از سماعت بربط
قابلان از عز و زمط و واند	تا شفا شد اجناب او مهبط
قایده سالکان شده بطریق	فرس نفس هر که گشته سقط
قد تو عمر عاشقان و ثبت	چشمهٔ زندگی و ظلمت خط
قتل از سیف یا بغمزه بکن	من شهید تو ام بهر دو نمط

۱۷

ردیف غین معجمه

قشر زاہد گرفت لب عاشق
قال زاہد مطابق زند الست
قبلہ راست کج کلا ہی راست
قوت عشاق ذکر و فکر بود

می کشد این بآن سپرد آیاغ
روش کبک را گرفت کلاغ
کند آن کس زکفر نیست فراغ
ورنہ یاد و دوست پر چاماغ

حرف الفا

قادر جامع ہمہ اوصاف
قلم بے زبان ندارد تاب
قصۂ صدق خلق اعظم تو
قدرت ذات را تو ئے مظہر
قادر ا بہر احمد مختار

اے محمد ترا بود و صاف
تا زند در بیان نعت تو لاف
ہست از قاف شہرتا قاف
شمہ از ذات تو نگفتم صاف
لیکن ہمہ حاجت مرا اسعاف

حرف القاف

قفس تن شکستہ جور فراق
قائم النار کے شود سیماب
قاصد عقد دختر رز باش
قسوۃ القلب بالحجر تشبیق
قل ہو اللہ ورد کن منقطوا

طائر روح شد ز طاقت طاق
زان تپید و شغف دل مشتاق
زال پیر زا ہدہ تو طلاق
نیک نفس ز بنا ہیں واق
کہ سوئے تو با خرست سباق

کاف تازی

قدر و هم قضا بشر بانت	قادر کامل سخن سخن
قطب اقطاب غوث محبوبی	جان تو لی عارفان دیگرتن
سمت هر که شد غلامی تو	گشته آزاد او خویش ز قید محن

ردیف الواو

رسے آسمه را کنم کو کو	سرو من کرده گل ز هر تن بو
بے مجلس ز رنگ نکهت	چهره و قلب را شناخت از و
لب سان گو نا سے شمیند	دل ز پا و سے رود هر سو
سیان خود و پا که هر گرد خند	شد سمے ظاهر سے مرا سبو
ن چینش ار او سر چرخ	قاسران از و سیت پنهان ز رو

ہاے ہوز

ب جیو محبت مثل آئینه	گر نبید دیر و مکان کینه
اند طریق با بدست	نه و هم این گفت شیخ دیرینه
والو جائے معنی است	نشتر نگر هست آتش سینه
ن ہاسے آزادی	همه برهش چو آدینه
دنیا از کسے مطلب	الب بالب دور ز سینه

یاے تحتانی

تالیف هست یا سعدی	تالیف هست کیمیا سعدی

19

قول مولانا جامی

رباعیات

۳۰

مناجات مستجابه رکا قاضی الحاجات از ابن یمین رحمة الله علیه

اے خداوند قادر یکتا — مبدء کون و خالق اشیا
در ظهور و بطون تویی موجود — غیر تو نیست خود تویی تنها
مظهر ذات خویش از اوصاف — منشی وصف خویشی از اسما
دو جهان صورتست تو معنی — بلکه جمله تویی و لیس سوا
عارفان در وصال تو حیران — عاشقان در جمال تو شیدا
مست بیهوش را تجلی تو — نه مے هست و ساغر و صهبا
لامکانی و نیست جاے ترا — لیک خود بنموده هر جا
در حریم حرم سراے ورت — نه نسیم رسد نه صبا
از سر م سایه تو کم نشود — باد جود و ظلمه آبدا
تا که یوسف جدا شود یعقوب — نیست کارش سوای واسفا
تا تو روے ظهور اوردے — دو جهان شد بیک نفس پیدا
تا که حسن و جمال بنماے — رو نهادے بجانب ترا
ذره در هواے تو خورشید — قطره در بحر تو دریا
عاشقانت که مست عشق شدند — شور و غوغا بر آمده هر جا
آن یکے نالهٔ انا الحق زد — وان دگر گفت ان الاعلی
لیس فی جبتی سوی الجبار — سر دار عاشقان مرو خدا
نیست توحید حد این مین — خود تو سکی زبان او گویا

تمت

بعون صانع حکیم منان و بمدد فضل خلاق زمین و زمان

انشای بهار عجم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید مشهور بین الجهان

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه وآله و اصحابه اجمعین میگوید سید امانت علی بن
سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یکهزار و دو صد و بیست و شش هجری وارد کتیبا کانپور
بودم و در همان عصر شفقی مفتی امر الله خان صاحب بتقریب ورود از سایر در مقام مذکور رسیدند چون ۲
تعرف سابقه در میان بود بتاریخ یازدهم شهر رجب سنه مذکور از مورد خود نزد شان رفته بملاقات یکدیگر مسرور
و مبتهج شدیم و شب باتفاق بسر بردیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اعزه نیز شامل محفل شده طرح مکالمت انداختند
و سخنی از هر باب راندند قاله قاله نوبت کلام بجائی رسید که تحریر خطوط بدون شمول الفاظ عربیه نهایت دشوار بل از قبیل
ممتنعات است جناب ایشان فرمودند که در حقیقت همچنین است مگر برادرم مولوی خیر الدین که ورای دیگر فضائل و کمالات
در فن شعر و انشا نظیر خود ندارند رقعه باندازه ده سطر که در ان هشتاد و صد و پنج لفظ به لارڈ ولسلی صاحب
نوشته بودند و صاحب موصوف خوش شده دو صد و پنج اشرفی صله فرمودند و سوای رقعه مذکور کسی یک سطر هم بی نقطه
درین صنعت ننوشته و نه حالا ممکن است که کسی دعوی تحریر آن کند برادرم درین امر اعجاز بکار برد

دو مثنوی شاهنامه که فردوسی طوسی التزام این صنعت نمود و بسبب نظم بسر برده و آنها از نثر خصوص عبارت
طولانی هم معترف بعجز میشود بعد اختتام این کلام من و دوستی چند باتفاق بسواری کشتی عزم کانپور نمودیم و چنانکه
بر کشتی سوار شدیم جناب ممدوح یکصد قطعه خطوط که از اطراف و جوانب بنام شان رسیده بود در برای تحریر جواب
حواله من کردند و مضمون هر یک بیت و یک خط دیگر از طرف خود با حباب و اصدقا ارشاد نمودند من همه را بصنعت گو
و یکپاس که هنوز کشتی بکانپور نرسیده بود بلا تامل و غور قلم برداشته نوشته حواله کردم چون خواندند متعجب و حیران
و از گفته خود پشیمان گشتند و گفتند که اگر نقول اینها گرفته انشائی مدون کرده شود دهر انشا ازو خواهد بود
همچنان بعمل آورده به بهار عجم موسوم کردم رقعه ۵۳ سپیده دم از بستر خواب برخاسته در پیشگاه سحر امیدم
شادی پیکری دیدم که بر هوا بست گوز پشتی سپر دوم فرود آمد بر دستم نشست پاسی آئینه آئین از پشت خانه ستم ۵۴
آسوده پرداختم که مژده جانفزا رسید ست نگار بر برده گار آمدنی که یکایک پیکی با دو شمار همایون پا نمایان شد
از دیار دوست دانستم که از هر گاهش غم تبه شادی محو شد بشوق آمیش نخواستم که نامه آمد و نامه رساند از خجسته
مهر بهجت بلندی نوشته بود خواندم و از شادی چنان خویش بالیدم که در پیرهن نگنجیدم چشم و چراغ از ایشان
آرزو بود سپاس ایزد که روی شتم و خوب خود دیدم پروردگار همگین دوستان ابستگان خجسته و همایون گرداند بالید زیست هر آینه
رسا و رقعه ۵۷ مهربان من دوستان آگاه خوشی دوست دوستان باشند چه جهت که همواره آرزومند دیدار مانده و
یکی من ناتوان را بر کام دل نرسانید با اینکه بیشتر تا کدورتی را پیدا آوردم چه با سپهر هم تا هم از کوتاهی نگند
شاید اندیشه کرده باکسی ناتوان من نگوید میکند ۵۸ بیاری لها بران هم مداست که مانند سبو ساغر یاد دوستی

دستگیری دستی بجائی نتوانم رسانید ورنه بانی نیازمندی ایشان با ایشان مپرسید من رنج دوری

نمی کشیدم هرچند دل آزرده و خوش است زبان بیاد ایشان و نگوید دیدار پرست آزاد نشینی گزیریست

اکنون بگمان آنکه بیارم اگرم آرزو با خود برم چشم آن دارم که زود تر همچو بینائی روشنی بخش دیده

بیتابشوند رقعه ۳ جان من خوش آهش نیک یار با آرزومندی خواست کاندکی از بسیاری رنجهای خویش با

برنگارد و خامه و سیاهی و کاغذ کوتاه ناچار بدل گذاشته نگارش سرگذشت میگرایید خوشم با آنکه خوئی

نامهای ایشان هم رسید ندگناه بخشی خود که آرزو کرده اند شایستگی ست اگرنه درین هنگام که ایران که بر

چنین سخن آید آزموده ام که بکیدم هزار گناه میکنیم و در می بخشایش نیز نمی دهی من آفرین بر ایشان

آمرزگار جهانیان هم ارد و برین دانش دارا و بخدا که شایستگی از ان شائسته کردار دید اتم و تا زیست نخواهم داشت

چون ماهی چند برآمد که از خرسندی هیچ و آگاه نساختند گونه شمار رنجی رسیده بود که سپند ز خامه از شاهراه

نامه نگاری باز داشتم اکنون که پی به کینه بردیدن بدنیاز داد و یادنگاری از خوشخوئی ایشان تبخیر دل انجام

که گاهی ناپدید شواند شد ابیات اگر گناهست هم گذر کرده ام + کینه تو زدل بدر کرده ام + شاد میباش

یا دمی آر + دوستان از تبر دهٔ خوشتر + رقعه ۴ فردوس تیغ داد م افسوس نمید انستم + که پس از بردن دل

شوخ چنین خواهی شد + از فراموشکاری ایشان چنان بجان آمده ام که دیگر زیست نمی آرزو دارم

مگر از گران جانی سخت ناچار م بیت چسان بخشد آسایش زیستن + که جانش فراموشی ورزد

دانستم دلی تنگ سیاهی درمیان آرم گلشن همیشه بهار دوستی آبیاری نگاری نخواهند داشت که ہرا

تا هم بنیاد نگارش باید چو یکبار آبله از پای خامه شکند نظم دل ز داغ آتشین آتش است چون جسم من
این بهارم گر کسی نگه بستی نگریستی اگر ده مهربانی قیامی نباشد گاهی یاد باید آورد شعر زار زرد مردم
بینا می الم را شاد کن انکه میگفتی فراموشت نسازم یاد کن رقعه ۵ گیلاس شیرین که آن ماه آسمان
شکر بازی فرستاده بود رسیده مژده بخشید که لب بلب چسپیده بر روی خوبان هم مانند چشم گزیده ماه نو هم شکر پاشش
بر آسمان ستیزد ابیات سراپا گیلاس شیرین پر مغز زبان را چاشنی داد و بسی نغز چو جوید کشتی بر چرخ شاید
کز چندین ماه نو یکجا نماید رقعه ۶ خوشه انگور رسید شیرین کام گردانید خوشا میوه که پارسیان از روی بزرگی
ریش بابا نامش نهاده اند تا زبان بجان و دل نخر نیستم اند خسرو کشور شیرینی ست که کدام میوه بجایه غلامانش
نرسد و ستاینش به پایان نه خوشه اش را خوشه پروین تمام اند اگر از دانه‌ها پروین شیره نحجیش آید هر دانه اش
گوهر یکتا باید شمرد اگر آب گوهر هستی فزاید از نزاکت پوستش سواران آنچه اره درگرداب سرگردان و از رشک
شیره اش لب شیرین دهنان همیشه زیر دندان تابش اگر زبان گر داند ز زیانند تا بزرگی خمش نگزیند
هیچ نه بنیند که دیده گوشش خم با نیست که از زمرد ساخته آب زمرد ریده بر برگزیده اند یا گوهر دل پاکان که از
هوا و هوس در تهمی چهره او آورده اند ذخیره اش که بار بر درخت چون بار نهد چتری آید آن دختر هوش از
سر جهانی باید خویشتن گفت نگهت جعبه تاک اسیر است بر نیسان بهار آب می تواند سحر اگر
نشود رقعه سیب که زنخدان خوبان از رشکش زیر دندان است و هموار از شرمش سرافکند گاهی در ابهام سکر پاشش
خواننده نو تو یهنداش میکند خود از پرکاوش سیب شیرین کام دل در حسرت لالش آب زندگانی

سراپا همچو جان شیرین است * قطعه * چه عجب که شیرین زبان کرونامش * رسیده خوش از بخشش یار دیرینش
زره زنم آن خسرو خوبرویان * فرستاد مارا از نخندان شیرین قصه * انبه که نغز و مغز فرستاده آن مهربان
رسید کام جان را شیرین گرداند * چه میوه که گلشن مولا دیارش انبیا دیدن را شاید این شیرین پیکری
ندید و شنیدن را نیز هیچ شیرینی این گونه مزه نشنیده * ابیات * ز سبزی گر ز مغز لب گشاده * بهار تازه
در سبزی نهاده * ز سبزی تخمی بکشت کار گشتند * که زیر پوستش موتی سرشتند * برنگ و دست آن زر در حساب
نگاه تشنگی ساز دور دارد * چو شیرین پیکرش خوبان ببینند * بصد خواهش لب او را گزینند * ز خوبی خوش نخچه کار
زر و رو دارد * که دارد و ستیش تازه خوبی * بود شیرین فرهادی نماید که این سخن باور نماید * رقعه ۹ کنار
بادشاه پیوند گلاز خوشترین میوه های باغ بهشت است فرستاده آن یار جانی رسید کام جان از شیرین داینبا
از وجه میوه که هنگام کودکی مرشی است و گاه پیر گلگون زرین سراپا سفیدی نشان جوانی اوست
و مایه توانگری گل افشانی از نقشش یکی شیرینی است و بکیش سراسر رنگینی شیرین است و فرهاد کرد از تیشه کام
بر شیرین خسرو لب بسته روشناس که ورد خریدار از جامه پوست بیرون میزند هر چند که باز ارسست نهی ورد
و چند انکه باغی تندیهی ملمش از شیرینی لب کان نبد و در گفتنش لب با زبان تا پایان هم نپیوند خواهش
میوه نخچی دوستان و افزونی با در رقعه انیشکر که عیشی از بالا خوبان محبت در راستی گوهرش از سر [illegible] است
رسید بار از انشکر دسپاش شیرین گردند از شیرینیش سخن نبندکه شکر آفریده اوست و شیرینی خانه زاد او
نو رسیدها قطعه نیشکر گفتمش خود اشفت گفت دریاب انکه نی شکر است ز راستی [illegible]

شیر و جان بر ایں ملی دوست رقعه ۱۱ مهربانا نامه گرامی که گله یاد آوری می‌نمود رسید یاد نیاوردن از دوری دل است
جائی زرفت که آوردن به کار باشد چون به دوش نگار زبان آن بر سر آتشم کم از آن چون که فراموش کردم اگر همچنین است
هست نگاهی از خدا رقعه ۱۲ مهربان من نوشته‌اند که روز بروزی که در کس لب به شکوه و شما گشاده‌ام بسیار تنگی
دل از شما را همین بس که گاهی یاد می‌آرید سپاس آن بجا می‌آرم که دوستی را به یاد دارم
رقعه ۱۳ افزون شاد باد که مرا از گله یاد نمودی همین دل از خود شده را شاد نمودی اگر شکفته‌ای زین رفت
زنهار یاد نمی‌آمد سپاس این که دیگر گله نشان نخستین یادم شد یاد باشد که هر روزی زبان گله می‌کرد اگر از این
کاهی نزد که شایان نرنش باشد یار آنگاه آشنا نفرماید پس وقتی نداشته برین سخن آمده ام
از سر و آرایش در بیگانگی و سهاگی گرفته کوتاهی ورزیدم پایان کار دل را با زبان دوست آشنائی ندیدم
دانستم که این گفتن است نه رفتن اکنون که گاهی چنین کار از من نخواهد آمد رقعه ۱۴ ای مهربان نامه یار و رانه شد
خورسند نیست و دانست که بی پروائی از شما گذشت کار دیگر کرد که بر خویش ناگوار آید شاید که از روی گله یاد
آورده ام و بار رنجیده ام دیگر نه دوست سپارند که اینم کار دوستی باید بخشید و آینده به پاسخ که دامکس
آبله پائی خامه نباید شنید رقعه ۱۵ افزون دشمن نه گیست دلی به تعیین دوست و دشمن سپاه باید کرد و از دارد
شنیده شد که نزد شماست پیر او جوان سپاه و هر چند خوش آنچه نموده و از دوست سپاه را رحمت کم
به سخن آنکه سپاهی اگر نیمه گناه است پیران نشنیده و فی تنبیه بلند می‌گرهی که بیگی است ... اندازه گر اند
... دوست شو و هر که به رو را سپاه نموده هر البته سپاس گر ازین گماشته آید بیت پیر گر سر گرم سر حوادار

ای زردی‌ات آب جان‌بخشی دو رقعه ۱۶ النظم ای آنکه ز تو گوش پر و دیده تهی * خوش آنکه ز گوهر

با هیچ رسیده و نی * تو مردمک چشم تر آویزه گوش * از گوش و آن که برسیده به هیچ جشنید

هنر از نرخ گرانبهای آن یگانه روزگار بیگانه مگر چون بهای ایشان هم بگوش خود کار بزرگ خیابان تنگ

که شب اختر شماری روز و شکباری فرو دا گر و دست دل بیوانه تو بود و گر شب گوش افسانه تو با

خواست تولیان مایه پوشیده هوش از سر رفت و تن اوج آتش آرزو سوخته آنکم که بماندم شرار نیرم و دل افره

شدم تا نگاه بیماری تنم گرفت سه روز بخویشم نداشت امروز که بهوش آمدم و خود را ناتوان و بیچاره یافتم

باین نامه نگاه دست آختم بیت بلبم رسید جانم تو بیا که زنده مانم * پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد * قرة

بیر محترم سخنه شید دوست ارزندترا * تا به پید چو دیده دوست بیدارم من * آرزومند شمار روزی

خدا بخش بیکاری نیست ز نامه دلربا تر از نگارخانه مانی رسید از کیست نامه گرامی میان کی مرا ز خود نیست

از انهم عنایات ور دل می‌گوید که کی شنیده بدید آید مگر در این روزها کاری از دیش پس از روزی شود

این آرزو روزی شود رقعه نوازش فرمای من شنیدم که شادی می‌آراسته خبر دست نگین دستان

خواسته اند سال بجا در نیاد همایون یاد آورد نیم اگر از فراموشکاری ساکت نشوند اگر آن بنی نگر آنگاه ساز

با سر نگرمیان خون آشام بر یا آستین چشم شاخواهم بانگ و هنگامه بزم گرم باد که باتنج تر و من رسید رقعه ۱۹

بیت صفا نامه توحید آلود نوازش آمد و شاید گنجه کارم پنهان رسید باستی به نامه دلنوازتر از جان

رسید هر چه تم کرد نوازش گردیده و دست و جو مهربانی که پاس تو اندو دست چشم و دو جبه بودم و ز دیدنی

گمان بردم کرد آفریدانند که ستایش گر ای گوش شنید تن خواستم که آرزومی برین نجامه بیارم از آنسو
پیشگامی نوشت شنیده بدید رسید کنون دل نمی شکیبد باگامی خند پیش نهند یا دستوری دهند که خود رسم
رقعه ۲ مهربانا گاه ایشان بجا نگرد ستایش آید نامه وچگونه دل دوستان نجد باید بخشید خدا آگاه که دلی پرآ
نکرده ام کار بجز روزنه یکی نگذاشت که یکباران جهان نیاز رم تا بدیگری جی رسد چشم بدلگم بار دیدند نگرند که بیمه باره گزند
جانگیه یاور بازنیست مرا دوستی اگیا باز چند باشید پس از آن من نامه نگاری شما دوستان سگزاری رقعه ۲
بنده نواز از مهر گناه ایشان گذشتم و بزبان نبردم ندیدم که خوشی است وارند روز آزین خوش ابنا
بماناگر نیستی است که پژوه از رو راز بر آورده ستایش سگیدم و مینگم **بیت** مار بود کس بهنگام جنگ که یار شد
تراز نیز و بیده ننگ چون از دو سخنی نیز زبان فرت افسانه هر دم گرده اند خوشتر که باز آیند یا براهی زنند که
جالی رسید شایان آفرین و ستایش شوید پس رقعه ۲ نظم در کنار نامه بیگانه کرد ملی یاد نما و دو سه جا برکنار
این یاد با ما خوب نیست بر کنار نامه مهربانان که یادم کرده اند باد ام سپرند چه پاره کاغذی هم نیسد یا خا
سوگند زبان و اشت که نامه پیامم نوشتند نازم بر اینکه هنوز یادم و هیچ دل شاد آیند را اگر چیزی از خون
گرمی نمانده است چنین ستم نباید کرد وگرنه بایستی بخشید که از دلی انبانمه دیگر سپری طشت از بام افگندن است
پس رقعه ۲۳ بنده نواز بنگیم شایان ندیرانی است کامیابی بهره اش با دو نگاشتند که بیشتر دوستان ستایش
به چیدای زبان انده چه گلی بوستان و بلبلی هندوستان که آن خسرو کشور مهربانی را از آن آورده اند که وز
خانه گدا را بارگاه و نوشیروان ساز رند همه بی آیین وه الا شکوه است دگر نه آنم که از رنجی باید کشید بنده و بزرادمند

خواهد رسید رقعه ۲ چشم و چراغ من برخوردار باد دیر است که از مژدهٔ خوشنودی یاد نساخته
نگرانی می‌دارم و از دست گرانی ایشان بگمانی دل نمی‌شکیبد و زبان بکام نشستیم ناچار بسر گله آییم و چرا نیایم
که بسوی شما زنده‌ام اکنون لب خامه از بوسهٔ ساده کاغذ باز نباید داشت رقعه ۲ دی پا از سر گذشته
نامهٔ شادی افزا رسید بوسیدم دیده مالیدم نوشته بود که زودتر از زود هم سواری هم رسید هر چند جستم ناچار بیگاه
چون کشتی در دریا به کشتی روانه شدم میرسیدم هر کاره براه خشکی گام زد تا به بدوروی نه پرداز ندر رقعه ۲
فرو بیاموزد زیا پوشت بی پا نوازی اکسی که پا نهد در راه بخشش از سرامان نخبت پاپوش که از راه
بی پا نواز برای پا پدری این پیر خاکساری پا برهنه ماند و بود از همگامان آوری ان بیگاه می‌بخشید چون رسید اگر
باد پا خامه مانند رخش روزگار رهبه تابی شب و روز گردش نماید زکشادگی میدان پس آن بخشش بی پایان کا
نه سپرده باشد رقعه ۲ انجمت بیاد من هفته از میان رفت که رفته اند و یکی از مژدهٔ خوشنودی خود آگاه
نساختند یاد خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نکنم درد و رنج پنج فرسنگ از سیمان گذشتند چشم نه بود
رقعه ۲ آبگرده دوستان شادکامی باد دستوش دلی اگر نخجابه بیارم نامه‌ای کاغذ آتش بازی ساخته بهم ناچار
بدل داشتم که آتش در آتشدان ده روز است که از گرمی تب بستر ناتوانی افتاده هم بستر مرا هر چند پزشکان روزگار داروها
از مو و میده هند سود نمی‌بخشد گاهی بپهلو و بپهلو منیز نم و می از خود می دارد و سر گرمی می افزاید جز گرم سری
در دو از سر جدا نمیخواهد نه سر از درد و درد دیدم که چاره گران دست از چاره کشیده‌اند و بیمار داران نا امید دیده‌اند
و کسی نمی‌الست که دم بیمار بیست و آنچه زاری این آن نگوید بگیری چنین چیان بسر آید گفتم علیت مراد درد بیست

از دل اگر گویم زبانم آتش زند + و گر دم درکشم ترسم که مغز استخوان آتش زند + جدائی جانان با تیمار رسانیدار و
ای باین حالت ۱۲
سود سند همین که مرا با و رسانید یا او را بمن + یا عی جانان امن بیارید + این مرده تنم با و سپارید
رسانید ۱۲
چون نوید نیز برین لبانم + آید به تن فسرده جانم + از انجا که من مانند بستری یا وری نگیری از جنبش مانده ام
نتوانم رسید امیدوارم که رسید از سر نو زندگانی بخشد رقعه ۹ ۲ از من مهربان نامی امی هنگامیکه
دیده در کمین بود رسید بر کاریکه نوشته بودی آنکه از آنسو چیزی که در پیش نهاد است همواره همین آرزو
که گوشم گره از کار کسی کشاید کاری از دستم آید که آفرین و ستایش را شاید پس از چندی بخت بکام شود
شتابی نکنید هرچه برو خامه مد آمده است و آنچه پیش نامه شود درد رقعه ۳ درد و سوزش دل را آن
آورده بود که وزیر ما پیدا ایشان سم نوشتند که می آیم باز ماندم تا آنکه از خود رفتم دانستم که آئین برارو است
سر زنباشم و گر سخن من و از جائی شنیده ام شعر می آئی اگر زود تر آئی چه شود + ناگفته شبی وز در آئی چه شود +
رقعه ۳ فرد گوش تو شنیده ام که درد دارد + درد دل من مگر بگوش تو رسید + تا درد گوش گرامی بگوش خورد
بیتابی با دل نشتر گوشی از وی آرامی گرمجوشی و سوی که در دل بود بگوش آمد و باریکه در سینه بر دوش چاره گر
جهانیان نمود آرام بخشا و مژده بیدردی گوش بگوشم رسانا در رقعه ۳ خود در آمدن شنیده شد که بالائی خانه
میرفتند پای نردبان لغزید بر آمد یا گزند می رسید دست بدست مالیدند نردبان بد بود از گفته بودم
فرو افتادید ۱۲
که بالا نباید بر آمد نشنیدید دیدید که بامداد چه بر بام واد قطعه گر فتادی تو بامداد از بام + هرگز انداز گفتم ای ناکام
کار افتادگی ز مرد نیست + از همه کس چنین بود دشوار + رقعه ۳ شعر بی درد بیا چاره درد دل من کن + بیمار

ترا نیست بجز چشم تو درمان + دوست که بیمارم و شنیده باید یکی به بیمار پرسیم نیاید اگر گله رو گنجایش دارد

مگر از خود دور دیدانم چه زبانی راکه شب و روز ستایش آن مهربان میکند بگله آلایم سرگذشتم اینکه از ناهموار

آب و هوای این سرزمین تپی ورداد که دو سه بار روز از خود دور بودم امروز که بهوش آمدم آگاه

گردم بیائید که چشم براه است و لب برآه رقعه ۳۴ رباعی تپ دور باد از بدن ناتوان

تو + هنگام خوشدلی گرد جاودان تو + از نام دشمنان تو ننگم بجان و دل رنج تو

بهره باد بهر دشمنان تو + نرسیدن به بیمارپرسی فرده تندرستی آرزو بوده است و دیگر آنکه

مهربان نخ درا بر بستر بیماری نمیتوانم دید چاره ساز جهانیان دوا آرام بخشاد که خوش و خورم بینیم

رقعه ۳۵ گله شنید دوستان نامها فرستادم پاسخ نو نوشتند شاید چشم براه بند که ازین سو گله رو خواهش

دوست ابنده ام بآئین همین سامان نخ اهم داد رقعه ۳۶ دستگیر بیدست و پایان و دستیاری کشاده با

دوست که دست بر سرپنجه روزگار دست این بیدست یکدست شکست مشت آنکه چون ستارد

بر سر نهاد دستی نجنبانیده رو برو و هر که بدستور دستوانه دست بر دست گشته دستی نه سپرده چون

زبردست دستوران آن بالادست آدستی او که دستگیری دستی تواند نمود دست پیش آورد و اینک

کارسے از دستم آید بشر دست و دستت با دست یکدست است + دست و دستی و دست

را دستور رقعه ۳۷ خدایگان من سایه خداوندی پاینده باد نیاز بندگان پایانی ندارد که

گزارد و ناچار بدل سپرده اندکی از آنچه نوشتنی است بر نوک خامه میسپارد و آن اینست که دی پایا از روز

برآمد، و پیکی رسید از اختر نگارو شمرده رسانید که از سرکار والاجاهی کار و بار نا فرجام گردید کنون دود
رسیدنم با چنین پایمالی ازین بخت نا چارم اگر کوشش گرامی بجائی تواند رسانید بر و کار آید رقعه ۳۸ از انجا که
مستمندان آرزوی نیاز آوردن بدرگاه خداوندی فی الاجاه گزیر نیست پس آیین بهترین
دانش وربین آنکه بهنمائی خرد خداداد پیشانی سای آستان گردون نشانی گردند که بدیدار
چهرهٔ جهان افروزش دل آرزو در کنار یافته از کشاکش اندیشهای سودا رهند چون درین هنگام
کف سپیدارے که به یک چشم زدن دامن گدا را گنج خسرو تواند ساخت دست نگر
آنخداییگان است خاکسار نیز روی بر آستان نهاد با امید آنکه زود کامیاب آرزوی برین
شود شعر دوخته ام چشم براه امید، گردش چشم تو ماسن آرزوست، رقعه ۳۹ دستگیر درماندگان ۱۳
دستگیری بسر بنده پاینده باد دیرست که به پرتو آگهی پروانه بخت دیده بود از ان باز چشم
براه مانده و بار زود نرسید و نگرانی گرد دل میگردد و بی آرامی سوی خود میکشد نه روز تاب
و نه شب خواب است امید از بیکس نوازی که نوازشی بکار رود و روداد خاکسار بر بینگونه
که درین بیکاری رنج بسیار انگیخت و کشود کاری نه پدید میخواهد است که خاک آستان گردون نشان
سرمهٔ چشم بینائی کند که نگاری از نهانخانهٔ کارساز پیش دمی کار آمدنی نمود اگر دست بر آید
روزگاری کامرانی میبازم و میدانم که این تیر بنشانه خواهد نشست چرا که از گمان دیگر است
رقعه ۴۰ از نوشته گلاب رای دریافت شد که هنگام درخواست پاسخ نیاز نامه زبان گرفت

که اکنون خاکسار را بآن خداگیان چه سرو کار که جامهٔ گوهری بنامش برید هر چند گرد دل
گردید گناهی نیست که شایان چنین سزا باشد آدم بر اینکه اگر چیزی سرزده باشد گند نیست
نه گرفتنی چه بزرگان گاهی گناه از خردان ندیده اند بیت گر گناهی گناه من باشد +
پیش آن بخشش از شما افزون + رقعه ۱ هم در هنگامیکه باد فیروزی از هر سو می وزید و گلبانگ
فرخی و کامرانی بگوش جهان و جهانیان میرسید پیکی باد رفتار فرخ و فیروزی فیر و زنگ جعد
رسانید و گاه سپاس بدرگاه داور بجا آورده و شادیانهٔ شادی بلند آوازه ساخت
کاریکه درین کارزار از دست آن شیر بیشه جوانمردی آمد روشن کارنامهٔ رستم و اسفندیار است
فیروزی بخش دلیران این شگون فرخ را آغاز کارهای پسندیده گرداناد و رباعی خوش کارنامه
ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + پاینده دست گر تیغ و خنجر و کمان
بر دست و بازو و تو هنرآرا آفرین کنند + رقعه ۲ هم سپاس ایزد جهان آفرین که در هنگام
خوشترین ناهید یا برجیس دیکی یافت و سرو آزاد با شمشاد پیوند گردید چه فرخ و که خدا لیے
شایستگی کردار هر زاکامگار گوش جهانی را گنجینهٔ گوهر گرانبهای شادی گردانید گلشن
دلهای جهان ابشگفتگی و تازگی رسانید شادی و شادمانی را روز بازار است و فرخی و
کامرانی را روزگاری شعر شادی بدل جهان درآمد + امید جهانیان برآمد + رقعه ۳ هم
نشتر رگت خلید و از دیدهٔ من + گردید روان خون دل دیوانه + چون رگ زن دستکار

بدستیاری رگ شناسی نبی بر دست گرامی بست دری از آرام بر روی خون گرمان کشاد

هرچند در چشم بیدا نگران نشتر رگ جان و ستان نه ده مگر بدانش و در بین ترف نگاهان آن زنی

در دیده دشمنان فرو برد خوشا نیش زنیا لوش جاودانی بخشد و زهی خون تیره هی که از

سر فوز ندگانی نیش زنی اندیشه اوست و خونگیری بیشه اگر بدشمنی هم نزدیک شود خویش

سوی او خود شد نشتر بر رگی نهاد که مرهمش ند ادبلیت نمیدانم بدیش چیست جادو اله هر کس

خون خود بیش بر نیزد معدا یا دیده بد خواهان نگون چون طشت گرا برخون و تن رشک آون را

نیش سرشت چون خون تیره درخاک و تن زبون باد رقعه ۱۴ فرد نامزد کردن

فرزند همایون باشد خواهش رشته به پیوند همایون باشد مژده نامزد شدن فرزند ارجمند

آن والا تبار با گوهر نشان دریا پاکدامنی دل را امید وش دلبر شادمانی گرداند بهزار

رنگ شادی آینده امید وار فرمود ایزد نگهبان هر دو نونهال خوبی و زیبائی را

به میمنت بابرکت هنگام بهترین به پیوند یکدیگر سرسبز و شگفته گرداند به گل افشانی و بارآوری سازاد

رقعه ۱۵ دل از خندی بی آئین تاب آرام نمیداشت و مانند رنجور پهلو به پهلو می تپید چندانکه

بگلگشت بیشتری برو روی آسایش کمتر میدید و دریافت نمیشد که از چیست که یک ناگاه

آوازی جانکاه بگوش خورد که خان والاشان به بهشت رسید بیهوش بر زمین افتاد و بر

رهبر جهان پایدار شتابی نخواست گرانجانی بهانه نهی ساخت مگر گریه زاری پرداخت پایان کار

بجز شکیبائی چاره ندید باید که ایشان نیز دست بدل زده بدلداری وابستگان دارندو

آمرزش آن نشیت پاژن جهان گذران از دستگاه آمرزگار آرزو نمایند رقعه ۴ اندوهگسار

من نامه ودلداری سپدل آگاه از جدای احسان آمرزش نشان سحاب وار سود رازآرام تو بکنار شکیبائی آورد چراکه

چاره ساز بیچارگان کیست که اندوه از دل زدوده مرهم بر زخم نهد کارساز جهانیان همیشه سایهٔ هما پایه

بر سر ما بندگان پاینده دارادو رقعه ۴ جان من جان نامهٔ تو رسید جانکاهی فرو از بیدبود

کردن مرا جانی سرآمده در روزه آلوده بود سر ید لوار زد و سینه سجاربیت آتش افسرده از

کاروان وا مانده ام + همرهان رفتند و خاکستر نشیم کرده اند + ما را با ددوستی جانی بود نه چون با دیگران

زبانی چون از این سرای پنجروزه پا تا بپوشید دل وتنم گردید چرا نگرددکه از دوست جانی گزیدگان

بر زیست تنگ است و سر کار با وتنگ چون دم را از شکیبائی گزیر نیست ناچار سنگ به سینه زدم

والشیانرا فی نگارم که دل خود را فراهم آرند و بدلداری پس ماندگان پردازند و اندیشند که هر فریدن را

گذر بر همین شاهراه است این تیره خاک را برای نیستی آفریده اند و این پیکر جان آشتی برای ناپیدائی گزیده

جهان سرایست که آمد و رفت بسی آنرا بسکار نیست یکی می آید و دیگری میرود آمدن وی برای

رفتنست نه ماندن بسا که خرد دور بین را افرماید دل بستن بجز بگذرنیا ید نظم از تن چو رود

روان پاک من و تو + خشتی دو نهند بر مغاک من و تو + آنگاه برای خشت گور دگران + در کالبد

کشند خاک من و تو + برین پند بند کرده اگر بخت یاوری دهد باید آفریدگار پرداز ندو از امید

این و آن پر هنر بسیار ند رقعه ۴۸ نظم خامه اشک سیاه میریزد + موی گاغذ بتن همی خیزد +
چه نویسد زرو یداد جهان + میشود روی چشم نهان + دیروز که شنبه بود مرزا یادگار بیگ از جهان گذران
رفت جهانی را در جدائی خود گذاشت مرا رنج کرده مهربانی خود را که یکدم جدائی او گوارا نمیکرد
شب و روز در بستر بیتابی می تپیم و نالهای آتشین از دل میکشیم نظم اسے دریغا که از سرای جهان +
دوستان یک بیک شدند نهان + مانده ام همچو خاک بازرگان + در هواهای رنج سرگردان +
اگر رایی مو به در آمده بدلداریم پرداز بجاست رقعه ۴۹ از اندوه جان جهان و یک بود که
جان سیارم نامه دلدهی و بالا بخشید سپاس انیه دلدهی و دلداری یکی از هزار و اندکی از بسیار نتوانم
نوشت خدا خوش دارد رقعه ۵۰ افسوس کسی را درینجهان بی داغ ندیدم نگاریکه بدیدم اندرش
در پرداز هست فرد دارا و سکندر و جم و کسری و کی + رفتند ازینجهان گذران یک بیک ولی رباعی
این رنج نهان از هر سو کشیده بود بجائی رسیده ناگاه از جانسازی ها و ارشاد آن آگاه شدند که شکر کاریکه
داشت انجم گذاشت زیرا که گواه تازه رسید آن شایستگی نهاد هیچ رنج واندوه بخود راه ندهند که کار
جهان همین است رقعه ۵۱ آرزوی پابوسی بسیار چه خوش که روزی دست دهد نامه رسید و
بر دیده مالید نگاریکه روی سامان می بنید خدا یارم باد رقعه ۵۲ جان من بخوشی گذرانیده
از جدائی ایشان دیده دارم خونبار و دلی سیماب وار روز باشکباری و شب بستاره شماری
بسر میکنم و چشم براه میانم که بوئی از گلشن وستی وزیده تا زنگی مغزم کوشدند انم که چرخ را

بامن چه دشمنی است که انیم نمی پسندد و تا بکامیابی دیدار چه رساند رقعه ۳ ای جان من استان
و راز بنامه پیمودن آب و پا به پیمانه شست به پیمودن ریگ بیابان نتوان شمردن روزی
که بر دو گویم رسیدن نامه را بجز اینکه یکتائی دل نگذاشته باشد که برنگ نگار و یاران پرانند
چه گمان بانی نیست گاهی انیم در میان شد بار رقعه ۴ ای نامه آمد نگرانی رفت بسی آمدن
خود که نوشته دیر نباید کرد رقعه ۵ ای دل بیار دوست بکار باشند از روز یکه دوری در میان
آمد آرام کرست کاری از نامه میسر است آنهم میسر نشد کار بدشواری رسید گر خود را میسر نشد و نیاز منشا را
میتوانید وگرنه خوش باشید من و بیتابی و چشم و بیخوابی رقعه ۶ ای نیش زنی دلا و ریگ نشتر
شریان شمار بارها از کردم پیش گفتم و چشم تنگی داشتند بپایان کار زنگ بسته شد افسوس که
سخن فردوسی طوسی از یاد دادند نظم درختیکه زشت است او را سرشت + اگر بر نشانی
بباغ بهشت + ور از جوی خلدش بهنگام آب + بنجش شکر ریزی و شهد ناب + سر انجام
گوهر بکار آورد + همان میوه تلخ بار آورد + اکنون هوش دارند و بر بندم گوش قطعه ذیل
اشب تپیدنی آمد و دستانم شنیدنی رد و رفت جان مرا نگرد آگاه و دل گریبان دریدنی
دارد + اگر آگاه و آگاهی گاهم ساختند نگاهی می دیدم نه پسندیدند خدا او بد چه اندیشیدند
دزد و در دل ماند و آب بر لب خدا از دو بازار و آنگاه من دلی چرائی شمار رقعه ۷ ای درود درودی
که مانند مهر با نهایتی بیابان رسیدنی نیست اگر بدل نگارم چه کنم نامه دوستی رسید

سنجت بکام گردید نوشتید که نامها آمدند و پاسخی ازین سو نرفت رنجی داشته باشید بجا مگر چنانکه
اندیشیده اید راست اینکه خواستم که من خود جواب نامهٔ آن گلستان شیم میرسیدم و گلهٔ ایشان
پیش ایشان بگذرانم رقعه ۵۸ خانه برانداز دوستی و یکتا دلی بگوش خورد که دوست
خانه را بدست خود منهدم بخواهند انچه از دست از خود دانند مگر تا منی که پیش نهاد است دور
از روانائی که از دوستان چنین نباید ازین روش باید گردید ور نه آهن با آهن گرفتن
سنگے پیدا میکند و یا برهم شمشیر گذاشتن رنجی و بس رقعه ۵۹ لاله من لها از فراموشکاری
ایشان داغ و جا بها خونابه در ایاغ سرو خرامان کن که غنچهٔ آرزو گل کند و درخت امید
ببار آید فرد از صد هزار چشم تماشا براهی تو + ما ساختیم دستهٔ نرگس براهی تو + رقعه ۶۰ مهربان
من و لاله رخان باامید اینکه از سر گناهش گذشته خواهند نوازش روانه کردم شنیدم که
هنوز برانند و بندند باس من نیا ایست نگردند چه روز خوش باشند و او را نزدم فرستند
رقعه ۶۱ شعر دلنواز از ان بکهسار از چشم خود سوی نگر + کز فراموشی تو از جان و دل تنگ آمدم +
درد جدائی ایشان چه خیدانکه در نامه گنجد بیت مراد در دلیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد +
و گر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد + فرد آمد مروزه میرسد نمی آید خوش که پیش از
مژده رقعه ۶۲ فرد رخ متاب ای یار گر بیت نیاز آرد کسی + نازنین آن به که در هر گرد
نیاز آرد کسے + از من چه رفت که شیده اند و چه دیده اند که رنجیده بنده ام تا زنده ام

اگر چیزی دریافته اند بیاید بخشید رقعه ۶۳ مهربانا امروز کناره دریا از دحامی داشت تماشا

رفتم و دیده بتماشا ختم و چشم بهر سو می انداختم که کشتی از دور نمایان شد و دل کشید و دانستم که جان نوازی

خواهد بود که مهرش میکشد بافشردم بر کنار رسید چشم گماشتن همان بود که پیکر مرا جان دمیدن

دیدم و در برش کشیدم خیال محبت بنا نهادم که گدا از بخت خانه نوازی ها موده خشک و تری

پیش آوردم چون دل از همه پرداختند از آن مهربان رسید نه دوست کنده بیان کردم دل

باختند و محو گشتند که نزد آن یگانه روزگار رسند نگذاشتم که از راه دور رسیده اند و رنج راه کشیده

آنمهربان همین که نامه رسد روانه شوند رقعه ۶۴ فردسایات دیرباد بر سر ما خاک پایت

همیشه افسر ما + سرما بسر رسید سرمایه ندارم که سرمائی سازم اگر مهری بسر آید سرما بسر آید رقعه ۶۵

جان من جان من در دست در دست درمانده ام درمانده بیچاره ام بیچاره ام پرداز

رقعه ۶۶ از ماهی نامه رسید نه پیامی شنید دل بیتاب است و دیده گریان و سینه سوزان و جگر بریان

راز می دارم نه گفتنی و نهفتنی جز خون جگر خوردنی و رنج بسر بردنی برخی از آن نگاشته بودم سخن

سراسری انگاشتند ناچار پاسے خامه شکستم دل نه شکیبید و باز بران آورد که سوزش

درونی ابا لیشان رسانم اکنون تاب دوری نیست اگر می آیید دوست می نوازید گرنه من

جانگاهی رقعه ۶۷ شعر دل تو دادم و افسوس نیست افسوس ؎ که پس از بردن دل شوخ چنین

خواهی شد + بر دوست پرداختم و چشمی به لب تنیده ختم کرده ام من رسید و اندیشه ام بیچ و تاب

دیده‌ام اگر دید بیت ▪ یاد بودم تو دلبسته بودم خود تو ▪ دیده و دلبسته خود را در بلا انداختم

خوبی خود بهجور روح گدازان روی ازدلدادگان تافتن و آن که پایان کار شرمندگی دستوری براهی دیگر

هوش هوش که اکنون هیچ رفت همان نرم و بیان می همان کاوش همان که و گرنه

از دریغ چه سود که دام ببو که تیر از کمان جسته و دل ز دست رفته باز بدست نیاید رقعه ۶۸

از نگاهی بیم نگر که بکدام رنج گرفتارم اگر مهری نگاشتی چندی بسر بردم و گرنه تن بنیستی سپردم

آنگاه توانائی و کارت و توانائی و بارت افسوس که جان باختم و جانانم نشناخته گاهی برسید

که کیستم و از کجایم و چه اندیشه آموختم سراسر بهره پنداشتی و می بایست نگاشتی فردا گر نیم شبی من

بیتاب شنیده گفت اند کاین خواب تلخ بود چون سوز درون نگاشتم پاسخی نوشت چون پیام داشتم

زنجیری از بام هشت چه کنم که تنگ آمده‌ام و از خود رفته بیت روی خوب بدیدم از خود شدم من دانستم

که رستی اخیین رقعه ۶۹ دیرست که نامه نوشتی و تلخی بگشت و بستی کشتی با اینکه یار تا پاک نامهربان تر

و بنیاد آرزو نمودم بر سر مهر رفتی گوهری نخستی ندانم که از این کدام گره در دل داری دل زدوده داری

بزاری الست گناهی ندارم و با تو گستاخی نبیره مگر همین که دل دادم و سر راه نهادم و آبادم و بروزگار

نشاط و لی بسپرم باید اکنون سر مهر آری و از هم رهائی ده و از بی یگانگی بازی شعر سازد لا نیا ماید

خیچیپ بکام من باده مهر نخستی شست به جام من کشتی دارم که ابر سر مهر کرم مگر چه خوشدلی برآرم

نخست چه بدیدم که از هیچ آن باشد یا کر کسی از خدا بایدت و ترس می از خود شاید که دلفگار دیرین را

۲۱

به پرستشی نخواهی همواره به بیگانگان دوستی بازمی گشتی زین دلم باید شد از دلگیران باید شد رقعه

جانان چشمی دارم گریان و دلی بریان سینه پر درد و آهی پس و گریبانی چاک و سر بخاک و زمین بجستجوی یار

غزل یا بیا رسید الشوخ کارم + بمهر زمهر تو امیدوارم + بیائی می بیاد من نشینی + که اینم بدید تو جان سپارم

دریغا که آن لب یار جا + نیاید بجوئی هم اندر کنارم + بجو دیده سیرم آرزو می دارد + ندانم کشد تا بجا که زارم + دو

در جهان باش با من تو جانان که خود زود جان و جهان میگذارم + از جدایت بجان رسیدم کرکسی شد بدید

رنجی کشیده ام که کسی نکشیده روز با کسی بار شب و بسیار ستاره شمار بسر بردم و در زندگی هرم تیرم شعر کاشکی

روشن الشوخ ندیده چشم + تا خوابم ز زند سرشت نکرد می یا + بیا بیا که بیش ازین تاب جدائی ندارم کدام

گذارم اگر زود رسیده یدی اگر دیر افسوس برد میرسیدم زیج بجان که پسندیدم چه کنم که ناچارم یا نمی آرم فرد

از دیار دوست می آئی یا گر بیاد پای بوس تو خواند جان من بیا بچشم نشین و جا بالم گزین که از دیار می شهر

نگار می باز کشاد گوهر افشان یادم داد و دل آبشار آموختی بیاز و با بیگانگان چسان بیاز دو بزد دوستی با

بیاز و نامه آرزی که بیامی شعر چون نامه رساند پیک جانان جوشید خوشی هر رگ جان خواندم و ز خون نامه ام

از تا پاک در نمی نوشته بود سر و لبستان با دو آورد در از درد بر رو دل کشاد اگر بهر مو تنم زبانی گردد از سپاس

این نعمت ازش اندکی از بسیار گفته باشم رقعه فرد از یک درون پرده باید این خون و انمایند هر چند

که خواستم که شست از بام بیفشند نگر چون در آموختی گزیند کار بر دل تنگ شد از آتش درد گداخت و آمون

دریا ساخت بیت ببین نام تو نیست بر زبانش + بی ورد تو نیست استخوانش دمی سرپست

۲۲

نهد گاهی ست بر سر کنون هم بره برازست اگر آمد بدیها فزود و دیگر نه رسوائی من و بدنامی و شما

رقعه ۲ • مهربان من که ام مهربانیت که بمن داشته اند چه نامه‌ای داد آوردند یا من نه یاد است نه فراموش

شاید شنیده باشند که روش نگارز با نان نیست مگر جائی از رقعه ۳ • مهربان دوستان از روزیکه درین بوم

ویرانه چغد بوم هست رسیده ام با گروهی مردم نشناس که بتر از نشناسند بسر برم مهربانان چون جانور مرغان را از هم

جانوران بیابان شناخته رم نهامر زبون آزاد نمایند سخت پریشانم که چه کنم وبکار روم و چه سازم بلکه پرواز مر اگر از

مهربان مهربان مرد سنجیده گزیند که به پیرایه شایستگی آراستگی آراسته باشند بنان خشک پیاده و بهم رسیده و

روانه سازند و بر موی تنم را گرد نوازش فرمایند رقعه ۴ • نارسیده که بمبرانند از فیلان آن هندی رنگین تر بود

و پیرانش مانند آب زندگانی جان پرور سید دل را تازگی بخشید خوشا میوه که با رسیدن آتش هر ژرف بنگرید از هم

شیرینان شیرین زبان پخته زرد و تا از زبان تا مر ابای تام بارگیش نگرد و هند هیچش نخواهند کار که یک دیدن تارش خون

آتش یکیست و آب از دو بش چون بیندی از بن نخ بست پرورد و دندان مهر مهربان ستاره و تابان نظم آتشی

آب خفته در برازو هست پیوسته آب همراه • وز دندان تا زنیان را آب تابی گوهر تراو و هم نیست و

سر از سر دانه دارد و نا بیشن بیگانه ابیات مهر و زر در برگرد و اند • ز آنها در آتشی پرورده اند

آب و آتش را جزو یکجا که کرد • ز آتش پار باید که کرد • بر ستاره و نهانی گوهر نغمه اند برست شکافتند

می زنم نظم نگار نار راست چندان کن • زنان س چندان هر چندان کن • چار چند آتش را بینش چندان که

ای که از نثار دانه بدان • رقعه ۵ • ز درد لو شن باده • و دوست بجام باشند در دوشی کرور نش

۲۲

گنجینهٔ راز است و در سینه اش هیچ رخنه ای نه ابر کو در بی نیازی و بنده آزرنده و بهتر زنان شیرین دهان
از جا بر خیزد بیت زبان زد ست و نا جبان باشان خوردن و بستان سینه خود درون که از دو نان
دیان نمیرن رقعه ۴ در چشم خاکنشینان که چند انگاشتن بها خار است گل تماشا شایگان باریار
دگر گلزار از خشکی بر دو هیچ ن دیده شبنم نم ست آئینه سکندر و جام جم ست خوشی پدر از کوششی کار
آر دیوار را پابند مباش و پدرواره دیر آزار کسی آنده دل آزادگان جنبا که در تن تیمار خودکار
هموار ه در دید خوار خوار رقعه ۷ خان من جان من بیشتر بیشتر از جامه آمد و بجامه سپر چرم کرد یار زود باز را
بجو بازند هند باز او که سر تیز تر کند تا رها ست از خود نروند یار یکبار ز برزند و بندد دل نه نکردند بسیار رنگ اندام
بیابان است اکنون هیچ شرآن بید و از هوس بجا ور گذرد بیت ای کبت اجوش آن از سر اربده بی مراخو نو بهار بهار
پیک آن و گلستان بخوبی با نامه رنگین پا خیزد خاکی بهاد نهاد و کارزار بانی را داد و داد و سینه خار خار را بهار بها
نمود و رمی انگاشتن شاهنگی بر دیده باز باز گشتن و گلرخ شادمانی از در در آمد و درخت آرزو بار بر آمد دل
هوا خواهان شاد و نمیاد دلاویزان باد باد رقعه ۸ آمد و ستان ز نگار سر آمد و کاری خوش آینده که
شایان ستایش باشد بنا اکنون دل برا انباز خود باز آید و آن بخرید کو بنیاد سخت پی کرد نیاز آرد روده را
نیاز آرد و باید گونه دلاور بدل آورد بیکاره باش و بیکار باش و هموار با خود و بیگانه راست باشند از آن کاخ
خاکسار گم اند و بندگان پیچ بسیار بسیار مهر کنند تا بنده نشوی تا بنده نشوی اگر کسی است اند کسی لیس
تا زنده ام در راه بندگی تا زنده رقعه ۹ یار من یا دوستا جان جان را رد گر با شیخ بامن درست شایسته خوشنو

۲۴

ایشان بود که به ترس جان اترک روش کند بذ هیچ پرو نمیکردند گذشت آنچه گذشت اکنون ای یاس از
راه راست بیرون نباید نهاد رقعه ۸ والا گوهر گوهر ارز و بجنگ شکار با نا و جنگ باد تا شاید وزگار
گیسوی نا امیدی شانه آرزو می کرد آن گاه با نشگاه ها نه و هنرمندان از رنج جانکاه چون گدا و نا آن
و خردمند و دانایان از خون جگر درین هنگام زیرک هاکه از هنگامه کشاکش گذشته هر دم یاد خدا باشد و د
لی بر بار و رقعه ۱۰ دادار و نرادار دور از درد دار آزاد و دل از درد دوری آه داری وار ه و آب از رخ
زرد بر آرزو و دادار و می دل ده بیت زار و زار دم زور دوری او + و درد و دلدار زرد و دارد
زار + رقعه ۱۱ سرمایه خوبی من نا گذشت نامه مدتی لم جا گزیده بم با آتش بیتابی سوخت جانم
با کاهش ساخت بینایی ها هوشم باخت نویس نویس که چونی شاید با باشی که خامه زنی با این تیح تیشم گر گزینی
گونه باشی با من بیچو مین مینامه بر بر فرست رقعه ۱۲ کار آگاه شهسواران یگانه و خرتازان دیگر
شیر از روباه نباید و دم شیر از خوی گیب بر آید بیت نکند دزد و پیشه دربا + که نیاید گرگ چوپان + با اینهمه
و ترا آرمانی و جهان گردی ها و دیدی بیانی نوخیزی یم خوبی کرشمه تیزی مهتی جوی که تراز ماده نشناسد و افتاده را
دیده اندیشه بست خود و ساخته دست از کار کشید و ندید که انجام کار بکدام رسوا کشید و بیجا تباهی رسد
نازم بر اینکه سپنور چشم گشاده و بیدینیه از گوش نیر برده گرفتم که در دل فرو آمده است و در چشم جا گرفته باکی
باشد چنین زنش ز بیدانجنان آگاه شود که کار داخو تر از خود جوید رقعه ۱۳ شنیدم که در بار می آید چه بار ان
نگذاشتند گرفتند هماندم ختم نموده از گروه پیستان شده بیاید اکنون چه یارا که دم زند اینها سخن

باید که یکبار بخشش ورزد با اینکه اندیشه باشد فرود بر سر یک بود چه عجب سپه دار اینش نمی سگال

چه باشد. رقعه ۵ مهربان مهر پرور یار با مرا یار با دو سرا چراغ با مادر و در شب تاب ام است سخن

ما را امروز با روسیاهی تو بیند و از خشم با خبر بوده باید که خبر آن با آنکه لب به دندان گز

دست بسته ایستاده ام که پیش تو آمده بوده کنجی بدست آرم اگر آن مهربان هم زبانی

کنند سر بر آرم بسوی خود با دوست. رقعه ۶ دستنبوی تازه بتم رسید بوی بخشید که جان من

نشنید. بیت دوست دستنبو بتم داد و دم او گرفت از چه دستنبو که تم بوی دوست

رقعه ۸ چاره گر بیچاره کار تو است کردن او از تب دوری ساییده یافتم تب دوستی باشد آورد که

پرهیز آرام بخورم کم ترش است گفت از ترش مترس گفتم که بیمارم چرا آرام نشنید و خوار نیک گفتم که

دوست سیر نیکوست چون چند گاه بشت گذشتم که از آن است که بر آید اگر چاره تواند

آید و رنج باز ماند. رقعه ۸ باده بجام بخت مرا نوشتن که نو گرامی خورده با آن یار آید دل

کارش با اله و زاری کشید و شکر آن گفتن و پیش کار نادیده است با اندوه کاری خوش بنده که

پاداش شناسد چنان که از کرده پشیمان شود. رقعه ۹ چو گویند که نیاز آوردے

سر روشن شد و پرورش با گیاه است که این کار باش سوار با خود و دریکا رسانند از آن کاخ

کار او جز او و فرزندش هست برگ بسیار هنر است تا نیاز نشود تا بنده نشود اگر کسی است اندکی بس

گوش نبود و که می‌زاید. رقعه ۹ یا سرایان دستم جای که جان دارد اگر با شیخ از آن رفت شایسته خواهے

مفیترود وا ز ناچ بربلبلی می کی ۹ در سر آمد مرادآباد و دو خود زخم دیدم که میرنسبت خاکی نهاد و جهان ندیده و چند زبانی خود باز

وگهی خوش منش بهمه شب یک جای کر را نیایم دانجمن یکی یکی دیدم نشسته دیدم نگاه راه خود ناگزیر نیم از رود در دل ماند

واه ایب خبر بر دیار پرش رو باز گشتیم پیش از اکرم رخت سو پت نوا اکنون نشنیده ام کرد و لکهنو نشاد و شهر

وانجمن انشان بیان به نیا بیا بیاید نیست اگرچه بی راه نا گیرد بیکار ندکه رسم رقعهٔ ۹ ۱ هنر در یا گیهان از او گوهر رنم خریدار

وانیست از ان مفیر دوم بار ز آرنه اگر رایگان هم بیگیرند اگر گنجایش بزم نمی نیرد مصرع کجا روم بکه گویم

زره نا افزون چیچ چاره کنم کنج رنجم ۹ داست و رنج کنجی نشسته نخیره هند نمیدارم هر زه پیمودن ازکی آرم چون شهر شده و اماند

زاره روه خوبتر از بین بدیدم که همه اشنا بخشم و بیت از همه گشتم و از این آگن رم و دوی گراننده آباد خدا بسیرم دو و آید

باکامش خوبایید رقعهٔ ۹ ۲ نهال گلشن آرزو و سر سبز بار زم از دو سال زمینی پرورده و انوفا و خسن تختی خته و آشنا نارکین

گونه باشی لعو بام که هرچه کارم بدوم انچه بسپارم و چیدن رین ریزانه گلی خبر گل چکان میوه خرانخیر بیابان بیت

شیر از رو باه دنبایه فال هر گونه گل و میوه که هم بسد زو رسانند تا گلشنی آرایم و دبا غچه سازم رقعهٔ ۹ ۳ گو هر خاتم زینم

وتر از نامی وجهان گرد و من تا دیده بیگر ان ن باهره آ چشم راه بوم نیا نماز ربایا دیده شتم که خود و رسم آسمان بر داشت

ونه اندیشه دست خود و ساخته و دست از کار کشیدیدم ۹ ۴ بیدیر ابن از پنجیر منجان شهابود چون خ بکام او گرد

نازم بر اینکه هنوز چشم یکشاده ایند نیله زگوشی خرا بگیرد و در گرفتم که کاه اگر چه نوزاده شهر یار رقعهٔ ۹ ۵ رباعی

باشد چنینش رسید بنجان آن گاه شود که کار دانه خوبتر از خود جویند رقعهٔ ۹ ۶ شد نیز نگ بیدین بازه هر آ ن نگذر از آن

نگذاشتند برگشتند بماندم تنم نمود ... از کرده پشیمان شدند بیایید اکنون چه یارا که دم ... زند عمر کس یا

۲۷

اندر سخن گستری او در گذرد یا دوست از سخن وا رانده رقعه ۹۶ جان من جانان من ای ستم پرور ای آزار مردم

گر به کار ایست ستمگر چه گاهی ستمگار از روز و دستم و با اندیشش گیر و شمشیر ستم سپید نگذارد اندکی بهانه دیگر از یاد برد فرود

چه سنگ تازی که آهو گیر گردد + بگیر آهو شرح چون گردد + رقعه ۹۷ برادر من بی من سر نیاید از خواهم کمی بی خواهم کرد

نیاسائی اندیشه بی ادبی را که بکار آید کاری کن که پیمانی نیاید هر چه بر نیاید و بستگی را نشاید جهان

روز چنین انجام کار را بجد آوند از همه گسسته باد و پیوند دل از همه برداشته باد و بند رقعه ۹۸ یار دلنواز دوست میان

من نخستم را که در خواب و نامه شما بیدار رسانا راه آورد که فرستاده بود پسند آمد پسندیده نیست دیگر باید فرستاد رقعه ۹۹

میرزا من شنیدم که مرا جانب از خر افتاد و پسر شما گاو از گنج گاو یکه بر آی او باد آورد دستی چند می زر و با

شتران هم آمد بر باد و میان شنیدن نیست که زود تر باد و گرد و چون از شنیدن دل تر دارد بر آه آورد نشی

خورسندی جان پیداوست راندن بعد و از آن نزد شکیبائی اسم رقعه ۱۰۰ مهر پرور مهربا خانه زر تنک بت است

در بند آن دمم که سامان گونه اش هم رسانیده بر ساز من جان هم آید آورده شخ انم چون همه سید مین لرزید

و از یار آمد ابیات آن درست پالانش نو + نیست پالان گک خر را در ربود + کوزه بود ش آب می سست

آب را چون پا خود کوزه شکست باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باد رقعه ۱۰۱ ادساز دلنواز من گوش شم

رسید که خواجه بخشش را از من بزم شما جا داده نوا ساخت دل جهانی به چنگ در آهنگ نقش دارد چون زنگار

گوش تا وارستن ده ام نخواهم که چندی گر نخشک تری سازد اگر گوارد ره انداز ساز ند خانه آباد رقعه ۱۰۲

گلیم سیاه رسیده سر باگرفت نه هی گلیمی که کارگران کارگاه بالا تا زنگاه خورشید بدست خرد خداداد تافته و

۲۸

وبسیاهی بید گیسو آلش رنگ داده یافته اند زمینش مخمل را پایان میداند و بارگیش و شاله را کرباس
سیاه وار بسیت و آب نیلگر و رستم نیست با بهمن و اسفندیار می ستیز گرم و آن آهو خداوندش دارند گاهی
بروش و گاهی بسرش نگذارند خاکسار بیست گل سبزه چادر روی بستر شبی ست تاریک که آفتاب
سیاهیش را نتواند زدود و چادر کتانی ست سیه رنگ که مهتاب او را نتواند درید نظم گلیمی سیاهی که
هزار او بگیسوی خوبان دهد رنگ بو ÷ چو شاهی نشاد و گداو در خور است ÷ گهی چادرست و گهی بستر است ÷
زخشکی و تر و گرم و سرد جهان ÷ به دارندگانش پناهی از آن ÷ بگرما پدوار سایه کند ÷ بسرما بمحو دایه
کهے همچو پاش بزیر سر ست ÷ بسرما لحاف زیشم و زر ست ÷ نبودی با این پایش گر بدن ÷ نگشتے گهی پوششش
بجتن رقعه ۱۰۳ اگرم بسر از ما روزگار هر چند گو نه آشفته تر خاک در مدانجا کام ربودی آب نشیوند
وا زگلفته بی سنگان نابود نسازند و گر آب بدست و پایان آب بجا و ران نگو بند آتش فرو خواهد نشست و بجراغ
خواهند سید آسمان چراغ نخواهد شد رقعه ۱۰۴ اینک شمامه آتشی زیر پا فرو است جواب نامه نگرفت و باکشاد
ناچاره هر کاره دیگر را پامی دراده رنگ را کردم نوشته بودند که کارندگان کار بر بله دشمنند ازین و باز سنگ
آمد بدست و پا نشوید ببینید که از پرده زنبور چه پیدا شب لبستن بود فرو اچه زاید رقعه ۱۰۵
فراموشکار من چه بانم میرو و شنوند انگشت بر چشم می نهند و بازش پس گوش می افگنند بن کار نخورم
که مبادا کار از دست رود و اگر زود آستین بالا نچیدی چشم گمارم و گر نه پس کار گیرم رقعه ۱۰۶
فر از برگ که از دیر باز با و برد جوانی و نشیب گرمی شتی باد بسر بلچیدگان ۵ م گاه دے بدست

در هر کوچه و بازار گشت و زنخ میزد و شب و بیمار شد و دوستی سیر و تنبع شدم سیر اجابت
بیست و داد باشند گفتم از باد و آمد چاره‌اش ساختم و بهم شب نگه داشتم سپیدم و تا توالی فرستادم تا
نخواهد رست که خونی جنید برگردن ما رود رقعه ۱۰۷ ماه من با هیئت کرم گرفت هر چند چاره کردم سود
نداد چاره گران دست از چاره کشیدند دانستم که بیمار نام برشد بیست شستم که میروم و مشام آرزو آفتاب
گرسنه و لب تشنه پیش نهادم سیر خورد و راه رفت تب همسایه او شد رقعه ۱۰۸ امهر گستر آنشیرو آرزو
در سرکار شیرین با زار نمودند اگر بخیه بر روی کار افتد من از روزگار روم و آنها در سرکار کنند و اگر سر سته
دارم زر از کجا آرم انهر با نا دوست دیگر باید دانسته آگاه کردم در راه پاسخ ام هر نگار نه برای کی بندم
رقعه ۱۰۹ اولاد بیگ سفته گوش من از اسکندر بیگ است زمین را زنده میکرد دلی را مرده
میساخت نیست شد بدکنی رسید و سر به پهن سایند شنیدم که دختر شما خواسته و الیشان انگشت بر چشم
نهاده میسوند داغ بانها نیز بیاید بنده هرچه خوش آید رقعه ۱۱۰ شیرین دهنا شکر ریز و سیر مغز و شکر
دوست دارند و نجو تنخواهیت از بند مصرع هجور و نخی لیش نیکو ساز خوی خویش را در ترش ورا
در بزم شیرین با نان بار نیست و دوغ را با شیر کاری نه رقعه ۱۱۱ از نتابی بیمار و خان سنگ اندازا
شیشه شکست و از کردار بد باز آمد و آستین افشاند نخواهد که پا براه بند خدا زند از انجا که بربی رهبر
بجائی نتواند رسید نزد آن مست باده مهر میسازم خوش کنند و نجدا رسانند رقعه ۱۱۲ ناز پرور
من گاه پارنه بر باد داد و از پای در آمد در است از باد فروشی نزدیک گردی باشد در آستین ما

پروردگار بکار آید رقعه ۳ مهربانا برای بهم رسانیدن دلسوزی که به پیرایهٔ جانفشانی آراسته باشد و کار بسته بدانائی توانا
نشود فرموده بودند بهم رسید چنانکه باید شد شگفتی آن پدید آورد اینک فرستادنی براه گذارد رقعه ۴ آقا میرزا
اگرچه پیش ازین سینه دل بود و باد و دریست هرزه و ناکرده ها کرد اکنون که باز آمد سر بگریبان در خشم بر باد و دست
دشمن دندان گرفت بر کرده اش چشم نگارند از پیش نشیند اندازد سر گناهش گذرند و از بندگان خویش
شمرند رقعه ۵ از نوشته کوتوال جهان آباد دریافته شد که تنی چند خانه بدوش گندم نما جو فروش پیرایه دزدی
آراسته و سنجیدگی را آراستگی بی پیراسته و بازار فرو آمده و نه بان آنرا بی ساده دل باشندگان آنجا بدست آورده اند
رسیده و پنهان آگاه شدند نگاه پیشه خود فرا گرفتند روزها برش دالان خانه می خفتند و شبها بدزدی
شتافتند در آنجا بار فته سر مایگان گرفتند و رفتند باید که پی نهاشتافته گرفتار سازند که نوشته را بسیار دانند
رقعه ۶ اخاوند من پندار پور سربرست سرکش ده هزار کس با خود دارد و بسیار نوشتهای سرکار را پاره ساخت
گفته مارا کی خواهد شنید تا لشکر سرکار سرش نخواهد شکست زیر دست نخواهد شد رقعه ۷ دوست نوازا
ده سال زمین هیوم و بکوه بر آمدم با کس و ناکس ساختم و گرم و سرد آزمودم آشنائی درست هیچ
مرزا بیل نیافتم میخواهم که آن دوست نیز در خور رندک نزدیکی مهر ماه روشنی دیگر دارد امروز دل بدیدار
آن یار میکشد و نمی شکیبد سواری نیست وگرنه لشکر زنجیر بمیانه سواری فرستند همین دم میرسم
رقعه ۸ ابر خورد از من نگو بشنو که در ماه روزه همه روزه سوار میشوید تیز میرانید روزه داران بجان
می آیند سر استم است باید که درین ماه سوار نشوند و اگر سوار شوند روزه داران همراه نبرند رقعه ۹

وانشورا دوستی بکار هیچ نیاید و دست و پا میزند گره از کار بسته اش نمیکشاید خردمندان و زیرکان

بجا هیچ ناکوه کنند گاهی نیاید و درخواست آن یگانه دارم امیدوارم که زر ویش آرند رقعه ۱۲

گل شادمانی خرمی افزای دل دستان آن زر زیست که یکی با هم بست گل شادمانی چنینم اگر آید دوست

نواز ینجم کلام آن شهر خانه نوازی موده چشم راه دستاو دوخته اند رقعه ۱۲ ای یار دلنواز سر بارار من

خوبیهای ایشان دل هر گزین خیان جا کرد که جز یکی بگیر در گنجد بیت اگر بر سر موی من گردد زبانم

ز تو رانم بهر یک داستانی خدا خوش دارد نامه خرمی افزا و آلبر زرد و دراغوشم کرد نامه بنام فرزانه شاه جهان

خدا شد بوند میرسید باید رسانید خاتمه الحمد لله و المنت که این راه دشوار گذار طی شد از کاملان

فن توقع دارم که سهو و خطائی رفته باشد معاف دارند و چشم انصاف بگمارند که راقم در حقیقت

کاری کرده است چه و یک پاس یک صد بیت و یک قصه ترک الفاظ عربیه نوشته و با وجود

این صنعت که در عبارات خطی جلی اشکال است صنائع دیگر هم در بعضی رقعات بکار برده و بجز دو الفاظ

عرب که مستعمل جا و در دست فردوسی طوسی در شاهنامه آورده مثل لفظ و و غیره درین رقعات نیاورده

خاتمة الطبع

خدا را ستایش که انشای بهار عجم مصنفه منشی امانت علی که در مطبع اوده اخبار لکهنو چند بار

حلیه طبع در پوشیده حالا بار اول در شهر کانپور مطبع منشی نولکشور ماه جمادی الاخری سنه ۱۳۰۵ هجری

مطابق ماه فروری سنه ۱۸۸۸ع پرتو افگن آئینه انطباع گردید

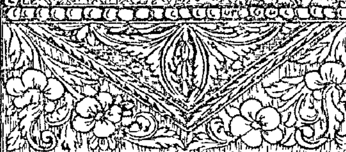
۳۲

91

به عون صناع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان



منتخب ضابطه



در مطبع منشی نولکشور بزیور طبع مقبول اهل جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله و آله واصحابه اجمعین اما بعد چنین گوید احقر العباد
سید علی نقی خان بن سید حشمت علی متوطن مانکپوری که در عقل ناقص این
کس چنان مستحسن معلوم گردید که قبل از تعلیم فن خطوط نویسی چند ضوابط بمبتدیان مستحضر
گردانیده شود تا بسهولت تعلیم قدرت حاصل کرده و بنا بر آن هفت ضابطه رقم شود
ضابطهٔ اول در کیفیت تحریر خط و کمیت مراتب و اسباب تفاوت مراتب ضابطهٔ
دوم در تفصیل مراتب باعتبار هر یک از اسباب ضابطهٔ سوم در القاب و
مقدمهٔ القاب و ادعیه و خاتمه ضابطهٔ چهارم در تحیت و اشتیاق و خیر و تمنا قبل المطلب
مع بعض مکافات ضابطهٔ پنجم در القاب و ذکر مکتوب الیه و مکتوب منه و بیان صیغ آداب خطاب
و خبر مکتوب الیه ضابطهٔ ششم در استعاره بعض افعال بنسبت مکتوب الیه و
مکتوب منه که بیان خطاب ضابطهٔ هفتم در الفاظ متعلق لفافه و تنبیه
بر فواید جدول و غیره ضابطهٔ اول در کیفیت تحریر خط و کمیت مراتب اسباب
تفاوت مراتب اما کیفیت تحریر خط آنکه هر گاه اراده نوشتن خط کرده می شود

فکر نموده می آید بر تربه مکتوب الیه چون مرتبه او تحقیق شود مطابق آن القاب نوشته می آید
بهمان عبارت از ابتدا تا انتها و رعایت آن ملحوظ داشته باشند تا مرسانیده میشود اما کیفیت
مراتب و اسباب تفاوت مراتب و حصول مراتب سه است مساوی و عالی و دانی و فروع
هر یک سه اند باینصورت که فروع مساوی مطلق و مساوی مائل بعلو و مساوی مائل بنو و فروع عالی اندک عالی
و بسیار عالی و نهایت عالی و فروع دانی اندک دانی و بسیار دانی و نهایت دانی پس مراتب باعتبار
اصول سه اند و باعتبار فروع نه و اگر هر یک فروع را سه شعبه مقرر نموده شود باین
صورت که شعبه اعلی و شعبه اوسط و شعبه ادنی مراتب بست و هفت شوند اما اسباب تفاوت مراتب
پنج اند عمر و مال و قرابت و کمال و صفت پس هرگاه یکی از مکتوب الیه یا مکتوب منه چندین
از اسباب تفاوت مراتب باشند لحاظ و حساب نموده مرتبه مقرر نموده میشود ضابطه دوم در تفصیل مراتب
باعتبار هر یک از اسباب اما تفصیل تفاوت مراتب بسبب عمر آنکه اگر همعمر است مساوی مطلق و اگر
کلان بتفاوت پنج و شش سال است مساوی مائل بعلو و اگر کلان بتفاوت ده و دوازده سال است
اندک عالی و اگر کلان بتفاوت پانزده و بست سال است بسیار عالی و اگر کلان بتفاوت سی و چهل سال است
نهایت عالی و اگر خرد بتفاوت پنج و شش سال است مساوی مائل بنو و اگر خرد بتفاوت ده و دوازده
سال است اندک دانی و اگر خرد بتفاوت پانزده و بست سال است بسیار دانی و اگر خرد بتفاوت
سی و چهل سال است نهایت دانی اما تفصیل تفاوت مراتب بسبب مال آنکه اگر
همتاست مساوی مطلق و اگر متمول بتفاوت صدهاست مساوی مائل بعلو و اگر متمول بتفاوت
هزارهاست اندک عالی و اگر متمول بتفاوت لکهاست بسیار عالی و اگر متمول بتفاوت کرورهاست
نهایت عالی و اگر مفلس بتفاوت صدهاست مساوی مائل بنو و اگر مفلس بتفاوت هزارهاست
اندک دانی و اگر مفلس بتفاوت لکهاست بسیار دانی و اگر مفلس بتفاوت

کرو رہاست نہایت دانی اما تفصیل تفاوت مراتب بسبب قرابت
آنکه اگر برادر از یک مادر و پدر ست مساوی مطلق واگر شوہر خواہر ست مساوی مائل بعلو
واگر عم بعید ست اندک عالی واگر خسر ست بسیار عالی واگر پدر ست نہایت عالی واگر
خسر پوره است مساوی مائل بہ نو واگر برادر زاده بعید ست اندک دانی واگر داماد ست بسیار دانی
واگر پسر ست نہایت دانی اما تفصیل تفاوت مراتب بسبب کمال آنکه اگر ہم کمال ست
مساوی مطلق واگر خلیفه است مساوی مائل بعلو واگر عالم ست اندک عالی واگر استاد ست
بسیار عالی واگر پیر ست نہایت عالی واگر مبتدی ست مساوی مائل بہ نو واگر جاہل ست اندک
دانی واگر شاگرد ست بسیار دانی واگر مرید ست نہایت دانی اما تفصیل تفاوت مراتب
بسبب صفت آنکه اگر ہمجنس ست مساوی مطلق واگر رئیس ست مساوی مائل بعلو واگر
حاکم ست اندک عالی واگر خاوند ست بسیار عالی واگر بادشاه است نہایت عالی واگر مرؤس
مساوی مائل بہ نو واگر محکوم ست اندک دانی واگر نوکر ست بسیار دانی واگر رعیت است
نہایت دانی اما ضابطۂ سوم در القاب و مقدمۂ القاب و ادعیه و خاتمه اما القاب
مساوی مطلق صاحب مہربان و کرم فرما و صاحب مشفق مہربان القاب مساوی مائل بعلو صاحب
مشفق مہربان کرمفرما صاحب مشفق مہربان قدردان صاحب مشفق مہربان فیضرسان القاب
اندک عالی صاحب قدردان فیض رسان صاحب فیض بخش فیضرسان صاحب فیض بخش فیاض زمان
القاب بسیار عالی صاحب قبلۂ فیضرسان صاحب قبلۂ خدایگان صاحب قبلۂ معتقدان القاب
نہایت عالی قبله و کعبۂ دو جہان پیر و مرشد برحق قبلۂ عالم و عالمیان القاب مساوی مائل بہ نو
مہربان برادران مہربان دوستان مہربان عزیز از جان القاب اندک دانی اعتقاد و دوستان
گرامی قدر عزیز دلی القاب بسیار دانی شرافت پناه عزیز القدر صداقت دستگاه القاب نہایت دانی

تفاوت مراتب بسبب قرابت تفاوت مراتب بسبب کمال تفاوت مراتب باعتبار صفت بیان القاب

سعادت نشان معتمد الخدمت فدوی خاص تنبیہ اگر مرتبہ مکتوب الیہ مساوی مطلق یا بطرف علو متجاوز ست پیش از القاب مقدمۃ القاب نوشتہ میشود اما مقدمۃ القاب بر پنج قسم ست یکی بقرابت چون اخوی و چچا و والدہ و خالہ و ہمشیرہ دوم بخطاب چون نواب و خان و راجہ و رانی و بیگم سوم بصفت چون مولوی و حافظ و حکیم و پنڈت و استانی چہارم بعہدہ چون قاضی و مفتی و بخشی و دیوان و چودھری و امثالہ پنجم بذات چون میر و مرزا و خان و لالہ و بابا اما ادعیہ مساوی مطلق سلمہ و سلمہ اللہ تعالی و سلامت و ادعیہ مساوی مائل بعلو دام اشفاقہ و دام الطافہ و دام دولتہ و ادعیہ اندک عالی دام حشمتہ و دام برکاتہ و دام اقبالہ و ادعیہ بسیار عالی مدظلہ و مدظلہ اللہ تعالی و ادعیہ نہایت عالی دام مجدہ و دام اجلالہ و خلد اللہ ملکہ و ادعیہ مساوی مائل بدنو حفظہ اللہ تعالی و حفظہ اللہ و حفظہ و ادعیہ اندک دانی محفوظ باشند و بعافیت باشند و سلامت و ادعیہ بسیار دانی شاد و خرم و شادکام باشند و کامیاب باشند و ادعیہ نہایت دانی اطال اللہ عمرہ و خوشوقت باشند و مورد مراحم بودہ بدانند و اگر مرتبہ مکتوب الیہ مساوی مطلق یا بطرف علو متجاوز ست اکثر ادعیہ بریک ازان اندر خط لفظ سلامت را استعمال ہا رسیست چنانچہ اکثر متجاوز بہ نو بعافیت باشند اما خاتمہ مساوی مطلق زیادہ چہ بر طرازد و خاتمہ مساوی مائل بعلو زیادہ چہ تصدیع شود و خاتمہ اندک عالی زیادہ ایام بکام باد و خاتمہ بسیار عالی زیادہ آفتاب دولت تابان باد و خاتمہ نہایت عالی سایہ بلند پایہ بر فرق فدویان مدام مستدام باد و خاتمہ متجاوز دنو زیادہ چہ نوشتہ شود

ضابطہ چہارم در تحیت و اشتیاق و غیرہ تمہید قبل مطلب مع بعض تکلفات اگر ملاقات (چہارم)
جانبین مدتی مستلزم گردیدہ در صورت بودن مکتوب الیہ مساوی مطلق و متجاوز بعلو بعد القاب ادعیہ تحیت مناسب مرتبہ مکتوب الیہ نوشتہ می شود اگر مدتی مستوجب اشتیاق گذشتہ باشد
[illegible] الفاظ ملاقات مناسب مرتبہ اش نوشتہ می آید پس لفظ بعد با بتدا

ومفعول با فعل با انتها لازم می شود و بعدش کاف و در صورت جمع هر دو و تقدیم تحیت بر اشتیاق
واو عطف درمیان مناسب ست اما الفاظ تحیت برای مساوی مطلق سلام و برای مساوی
مائل بعلو ما وجب و برای اندک عالی نیاز و بندگی و برای بسیار عالی کورنش و تسلیمات
و برای نهایت عالی فدویت و عبودیت اما الفاظ اشتیاقیه برای مساوی مطلق اشتیاق
و برای مساوی مائل بعلو تمنا و برای اندک عالی آرزو و برای بسیار عالی آرزومندی و برای نهایت
عالی آرزومندیها اما الفاظ ملاقاتیه برای مساوی مطلق ملاقات و برای مساوی مائل بعلو
مواصلت و برای اندک عالی خدمت و برای بسیار عالی ملازمت و برای نهایت عالی
قدمبوس اما مفعول برای مساوی مطلق مکشوف و برای مساوی مائل بعلو مشهود و برای اندک
عالی مبرهن و برای بسیار عالی ملتمس و برای نهایت عالی معروض اما فعل برای مساوی مطلق باد
و برای مساوی مائل بعلو شمرده می آید و برای اندک عالی میگرداند و برای بسیار عالی میسازد
و برای نهایت عالی میدارد و در صورت ترکیب پیش تحیت لفظ تمهیدیه و بعدش لفظ بیانیه و بعدش
لفظ ادراکیه یا افادیه و بعدش ملاقاتیه و بعدش جملهٔ صفتیه مع کاف و میان مفعول و فعل لفظ واسطه نوشته می شود و مراتب
اما لفظ تمهیدیه برای مساوی مطلق تمهید مراسم و برای مساوی مائل بعلو ابلاغ لوازم و برای
اندک عالی تبلیغ مدارج و برای بسیار عالی تقدیم مراتب و برای نهایت عالی ادای آداب اما
لفظ بیانیه برای مساوی مطلق شرح و برای مساوی مائل بعلو ابراز و برای اندک عالی اظهار
و برای بسیار عالی گذارش و برای نهایت عالی عرض اما لفظ ادراکیه برای مساوی مطلق
دریافت و برای مساوی مائل بعلو حصول و برای اندک عالی تحصیل و برای بسیار
عالی ادراک و برای نهایت عالی استفاضه اما لفظ افادیه برای مساوی مطلق سرور
و برای مساوی مائل بعلو دولت و برای اندک عالی افادت و برای بسیار عالی سعادت

و برای نهایت عالی شرف اما صفت ملاقاتیه برای مساوی مطلق ملاقات بهجت آیات
و برای مساوی مائل بعلو مواصلت وافر المسرت و برای اندک عالی خدمت فیض درجت
و برای بسیار عالی ملازمت کیمیا خاصیت و برای نهایت عالی قدمبوس الا اجابه صفتیه
هیچ کاه برای مساوی مطلق که زیاده از حد بیان ست و برای مساوی مائل بعلو که لا تعد
ولا تحصی ست، و برای اندک عالی که متجاوز از التحریر والتقریر ست و برای بسیار عالی که ادایم متعالی
دلیست و برای نهایت عالی که خلاصه مقاصد عظمی ست اما لفظ واسطه برای مساوی مطلق خاطر عاطر
و برای مساوی مائل بعلو ضمیر منیر و برای اندک عالی رای کرامت انتما و برای بسیار عالی خدمت فیض درجت
و برای نهایت عالی جناب فیضمآب ضابطه پنجم در کتابت ذکر مکتوب الیه مکتوب بهٖ و غیر جامع آنا خطاب
و غیر مکتوب الیه اما کتابت ذکر مکتوب الیه ضمن خط می آید بالفظ آن لفظی انا لقابش نوشته می شود
پس اگر مساوی مطلق ست آن مهربان و آن کرم فرما و آن مشفق و اگر مساوی
مائل بعلوست آن مشفق و آن قدردان و آن فیضرسان و اگر اندک عالیست آن قدردان
و آن فیضرسان و آن فیاض زمان و اگر بسیار عالیست آن خداوند و آن خدایگان
و آن قبله و اگر نهایت عالیست آن قبله و کعبه و آن پیر مرشد و آن جناب و اگر
مساوی مائل بدنوست آن برادر و آن مهربان و آن عزیز از جان و اگر اندک دانیست
آن اعتضاد دوستان و آن گرامی قدر و آن عزیز دلی و اگر بسیار دانیست آن شرافت پناه
و آن عزیز القدر و آن صداقت دستگاه و اگر نهایت دانیست آن سعادت الخدمت
و آن سعادت نشان و آن فدوی خاص نوشته میشود بجای شما و تو تنبیه در صورت تجاوز
مرتبه مکتوب الیه لطرف دنو لفظ ایشان از اکثر استعمال جائز ست بجای تو اما کتابت
ملتفت ... گاه ذکر مکتوب ... خواجه آید ... اگر مکتوب الیه ...

کتابت ذکر مکتوب الیه

(۵)

یا بطرف حاو متجاوز است یا لفظ این لفظی مناسب مرتبه خود نوشته می شود چنانچه بمقابله
مساوی مطلق اینجانب و این دوست و این دوستدار و بمقابله مساوی مائل بعلو این عاصی
و این مخلص و این خیرخواه و بمقابله اندک عالی این خادم و این اضعف و این نیازمند و بمقابله
بسیار عالی این هواخواه و این احقر و این بنده و بمقابله نهایت عالی این خاکسار و این
غلام و این فدوی نوشته می شود بجای من تنبیه اگر مرتبه مکتوب الیه بطرف دنو متجاوز است
اینجانب نوشته میشود بجای ما اما کتابت غیر هما چون ذکر غیر هما درمیان خط می آید کل
یا بعض القاب او نوشته نامش مینویسند و در صورت بودن متجاوز بعلو و یا مساوی مطلق
مقدمة القابش نیز مینویسند نامش را با لفظ صاحب موصوف میکنند و اگر ذکر او مکرر شود
مقدمة القابش را با لفظ صاحب بمفعول مستعار یا بجای مستعار حسب مرتبه موصوف کرده مینویسند
اما مفعول مستعار جهت مساوی مطلق و متجاوز بدنو مسطور و جهت مساوی مائل بعلو
مرقوم و جهت اندک عالی مصدور و جهت بسیار عالی موصوف و جهت نهایت عالی ممدوح
اما بجای مستعار جهت مساوی مطلق و متجاوز بدنو موصی الیه و جهت مساوی مائل بعلو
مشار الیه و جهت اندک عالی مکرم الیه و جهت بسیار عالی معزی الیه و جهت نهایت عالی معظم الیه
اما کتابت خط مکتوب الیه برای مساوی مطلق صحیفه شریفه و برای مساوی مائل بعلو رقیمه کریمه و برای
اندک عالی مفاوضه عالی و برای بسیار عالی نوازشنامه و برای نهایت عالی سرفرازنامه
اما کتابت خبر مکتوب الیه برای مساوی مطلق شریف و برای مساوی مائل بعلو سامی
و برای اندک عالی عالی و برای بسیار عالی مبارک و برای نهایت عالی والا ضابطه ششم
در استعاره بعض افعال به نسبت مکتوب الیه و مکتوب منه که میان خط آید اگر مرتبه
مکتوب الیه مساوی مطلق یا دنو ... متجاوز ... اکثر افعال ...

و فرستادن خط مکتوب الیه و مکتوب منه و نوشتن و گفتن و آمدن او و خود رفتن او
استعاره نموده می شود بحسب مراتب اما رسیدن خط مکتوب الیه را برای مساوی مطلق وصول
فرحت نمودن و برای مساوی مائل بعلو وصول الطاف نمودن و برای اندک عالی غرور رود نمودن
و برای بسیار عالی شرف صدور نمودن و برای نهایت عالی نزول اجلال نمودن استعاره
میکنند اما رسیدن خط خود را بمقابله مساوی مطلق بمطالعه در آمدن و بمقابله مساوی
مائل بعلو وصول مطالعه شدن و بمقابله اندک عالی بشرف مطالعه مشرف شدن و بمقابله
بسیار عالی بنظر فیض اثر گذشتن و بمقابله نهایت عالی بجناب فیضمآب مستفیض شدن استعاره
میکنند اما فرستادن خط مکتوب الیه برای مساوی مطلق لطف فرمودن و برای مساوی
مائل بعلو تلطف فرمودن و برای اندک عالی عنایت فرمودن و برای بسیار عالی مرحمت فرمودن
و برای نهایت عالی تفضل فرموده استعاره میکنند اما فرستادن خط خود را بمقابله مساوی
مطلق مرسل کردن و بمقابله مساوی بعلو ترسیل کردن و بمقابله اندک عالی ارسال کردن
و بمقابله بسیار عالی ارسال خدمت کردن و بمقابله نهایت عالی ارسال حضور کردن
استعاره میکنند اما نوشتن خط مکتوب الیه بمقابله مساوی مطلق نگارش نمودن
و برای مساوی مائل بعلو تسطیر نمودن و برای اندک عالی قلمی نمودن
و برای بسیار عالی ترقیم نمودن و برای نهایت عالی رقم نمودن استعاره
میکنند اما نوشتن خط خود را بمقابله مساوی مطلق نگاشتن و بمقابله مساوی مائل بعلو
نگارش کردن و بمقابله اندک عالی ملتمس کردن و بمقابله بسیار عالی معروض داشتن
بمقابله نهایت عالی بعرض رسانیدن استعاره میکنند اما گفتن مکتوب الیه برای
مساوی مطلق فرمودن و برای مساوی مائل بعلو ایما نمودن و برای اندک عالی ایماء

فرمودن و برای بسیار عالی اشاره نمودن و برای نهایت عالی ارشاد فرمودن استعاره
میکنند. اما گفتن خود را بمقابله مساوی مطلق شرح کردن و بمقابله مساوی
مائل بعلو اظهار نمودن و بمقابله اندک عالی التماس نمودن و بمقابله بسیار عالی
گذارش نمودن و بمقابله نهایت عالی عرض کردن استعاره میکنند اما آمدن مکتوب الیه
برای مساوی مطلق تشریف آوری و برای مساوی مائل بعلو کرم کردن و برای اندک عالی
قدم رنجه کردن و برای بسیار عالی زینت افزا شدن و برای نهایت عالی رونق افزا شدن
استعاره میکنند اما آمدن خود را بمقابله مساوی مطلق حاضر شدن و بمقابله مساوی
مائل بعلو فائز شدن و بمقابله اندک عالی مستفید شدن و بمقابله بسیار عالی
شرف اندوز شدن و بمقابله نهایت عالی مستفیض شدن میکنند اما رفتن مکتوب الیه
برای مساوی مطلق تشریف بردن و برای مساوی بعلو تشریف فرما شدن
و برای اندک عالی نهضت فرما شدن و برای بسیار عالی زینت افزای آن طرف شدن
و برای نهایت عالی رونق افروز شدن ضابطه هفتم در الفاظ متعلقه لفافه و تنبیه
بر فوائد جدول وغیره اما الفاظ متعلقه لفافه اگر مرتبه مکتوب الیه مساوی مطلق یا
بطرف علو متجاوز نیست بر لفافه [illegible] باشد در صورت نبودن خطاب بهادر لفظ صاحب
و پیش مقدمه القاب و پس دعیه و پیش نام مکتوب منه در صورت نکردن مهر و پیش
تاریخ لفظ نوشته میشود و بحسب مراتب اما الفاظ پیش مقدمه القاب برای مساوی
مطلق بمطالعه شریف و برای مساوی مائل بعلو بمطالعه ساطعه و بمطالعه گرامی و بمطالعه [illegible]
و برای اندک عالی بمطالعه عالی و لعز مطالعه و لشرف مطالعه و برای بسیار عالی بنظر فیض اثر
و بخدمت فیض درجت و بحضور فیض گنجور و برای نهایت عالی بجناب فیضمآب

اما الفاظ پس ادعیه برای مساوی مطلق برسد و در آید و برای مساوی مائل العلو مفتوح
باد و موصول باد و فائز باد و برای اندک عالی مستفید و معزز باد و مشرف باد و برای
بسیار عالی بگذارد و بگذراند و برای نهایت عالی مستفیض باد اما الفاظ پیش نام خود
که کتابت از خود ست برای مساوی مطلق رقیمة الوداد و برای مساوی مائل العلو
رقیمهٔ نیاز و برای اندک عالی عریضه و برای بسیار عالی عریضهٔ نیاز
و برای نهایت عالی عرضی ست اما الفاظ پیش تاریخ برای مساوی
مطلق مرقومه و برای مائل العلو مسطوره و برای اندک عالی محرره
و برای بسیار عالی ملتمسه و برای نهایت عالی معروضه ست تنبیه
امثلهٔ مذکورهٔ ضوابط بیان جدول نوشته میشود اگر به ترتیب خانهٔ تحتانی اعنی فوقانی
از ابتدای صفحهٔ اول تا انتهای صفحهٔ آخر خوانده شود پنج خط بمضمون واحد
بعبارت متغایره حاصل شود اینست خلاصهٔ مضامین خطوط از وقتیکه رفته اند یک
خط نرسید بابا که خبر خود نوشته بفرستند پیش ازین خطها بدست فرستاده ام
آنچه دروی نوشته ام و هر چه از ایشان گفته ام جواب آن بمعرفت ایشان گویند
اگر به آمدن شما تعذر باشد من برسم زیاده خیریت است تنبیه اگر تطبیق امثلهٔ
جدول بضوابط منظور باشد بطرف خانه های یمین جدول بسیار بهیئت سه سه
مطابق نموده شود تنبیه جهت امتیاز تکلفات را از سرخی نگارش کرده تا اگر
موقوف کرده شود مطلب فوت نگردد و اطلاعی باشد که هر یک از تکلفات را
گنجایش ست اینقدر برای ابتدای مبتدیان بس داشته باشد تا اگر مستحضر
سازد قدرت برآوردن بست و هفت خط شود و عبارت ضروری حاصل گردد

بیان	مقدمهٔ القاب	القاب	ادعیه	لفظ بعد	تمهید تحیت	بیان مدعا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	واسطه نقل
مساوی مطلق	مشفقی صاحب	مشفق مهربان	سلمه الله تعالی	بعد	تمهید مراسم سلام	شرح	اشتیاق [illegible]	[illegible]	[illegible]	خاطر عاطر باد
مساوی مائل بعالی	قاضی صاحب	قدردان مشفق مهربان	دام الطافه	بعد	ابلاغ لوازم واجبه	و ابراز	تمنای حصول دولت	مواصلت [illegible]	[illegible]	ضمیر منیر [illegible]
اندک عالی	اخوی صاحب	فیض بخش فیاض زمان	دام اقباله	بعد	[illegible]	و اظهار	آرزوی حصول دولت	خدمت فیض درجت	[illegible]	رای [illegible]
بسیار عالی	میر صاحب	قبلهٔ فیض رسان	مد ظله	بعد	تقدیم مراتب [illegible]	و گذارش	آرزومندی ادراک سعادت	ملازمت کیمیا خاصیت	مطالب [illegible]	خدمت فیض درجت میسازد
نهایت عالی	میرزا صاحب	قبله و کعبهٔ دو جهان	دام مجده	بعد	ادای آداب فدویت [illegible]	و عرض	آرزومندی استفاضه شرف	قدمبوسی والا	[illegible] مقاصد [illegible] معروض	جناب فیض مآب میسازد
بضابطهٔ اول	بضابطهٔ سوم	بضابطهٔ سوم	بضابطهٔ سوم	بضابطهٔ چهارم	بضابطهٔ چهارم	بضابطهٔ چهارم	بضابطهٔ چهارم	بضابطهٔ چهارم	بضابطهٔ چهارم	بضابطهٔ چهارم

بیان	[illegible]	شکایت [illegible] مکتوب [illegible]	نرسیدن خط مکتوب الیه	شکایت خبر مکتوب الیه	نوشتن مکتوب الیه	فرستادن مکتوب الیه	شکایت خط مکتوب [illegible]	[illegible] خبرها	فرستادن مکتوب [illegible]	رسیدن خط مکتوب [illegible]

بیان	مساوی مطلق	مساوی ادنی عالی اعلی	ادنی نسبت عالی	بسیار ادنی عالی	نهایت عالی	رفع ضابطه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رسیدن مکتوب الیه	وصول / فرحت شمول شود	وصول / الطاف شمول شود	ورود شمول شود	شرف / صدور شمول شود	تنزل / اجلال شمول شود	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نگارش نموده	تسطیر نموده	قلمی نموده	ترقیم نموده	ارقام نموده	[illegible]
فرستادن مکتوب الیه	لطف فرمایند	تلطف فرمایند	عنایت فرمایند	مرحمت فرمایند	تفضل فرمایند	[illegible]
[illegible]	قبل ازین [illegible]	قبل ازین [illegible]	قبل ازین [illegible]	قبل ازین [illegible]	قبل ازین [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرستادن مکتوب	مرسل کرده شده	ترسیل کرده شده	ارسال کرده شده	ارسال خدمت کرده شده	ارسال کرده شده	[illegible]
رسیدن مکتوب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

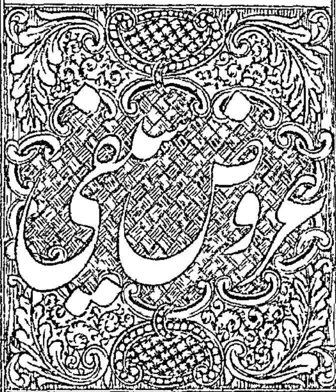
بیان	پیش از القاب	مقدمه	القاب	نام مکتوب	ادعیه	پس از القاب	کتابت خط مکتوب	مکتوب تمام	پیش تاریخ	تاریخ
بیان	نوشتن مکتوب [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آمدن مکتوب الیه	[illegible] مکتوب الیه	[illegible]	آمدن مکتوب [illegible]	خاتمه
مساوی طالب	هر چه درد دل [illegible]	و آنچه [illegible] صاحب [illegible]	شرح کرده ام	جواب آن معروف [illegible]	[illegible] باید	الکه [illegible]	[illegible]	این دوست دار	حاضر شود	زیاده چه برطراز
مساوی پایان	هر چه درد دل [illegible] کرده ام	و آنچه مع چها صاحب [illegible]	اظهار کرده ام	جواب آن معروف [illegible]	ایما نماید	الکه تعلیم کردن	آن قدردان [illegible] باشد	این عاصی	حاضر شود	زیاده متصیح شود
اندکی عالی	هر چه درد دل [illegible] کرده ام	و آنچه مع چها صاحب [illegible]	التماس کرده ام	جواب آن معرفت [illegible] صاحب	ایما فرماید	الکه [illegible] کردن	آن [illegible] باشد	این ضعیف	مستفید شود	زیاده ایام بکام باد
بسیار عالی	هر چه درد دل معروض [illegible] ام	و آنچه [illegible] صاحب [illegible]	گذارش کرده ام	جواب آن معرفت [illegible] صاحب	ارشاد نماید	الکه [illegible] شدن	آن قبله [illegible] باشد	این احقر	[illegible] شود	زیاده [illegible] باد
نهایت عالی	هر چه درد دل معروض رسانیده ام	و آنچه [illegible] الیه	عرض کرده ام	جواب آن معرفت [illegible]	ارشاد فرمایند	الکه [illegible]	آن قبله [illegible] باشد	این خاکسار	مستفیض شود	زیاده [illegible] باد
بضابطه	شش	پنج	شش	پنج	شش	شش	پنج	پنج	شش	[illegible]

بیان	مساوی مطلق	مساوی مائل بعلو	ادنیٰ عالی	بسیار عالی	نہایت عالی	لطفا بطبع
الفاظ پیش القاب [illegible]	محبا عزیز الشرف	محبا اکرم الکرامی	اشرف معالی	بخدمت فیض اثر	بجناب فیض مآب	بعینہ
[illegible]	مشفقی	[illegible]	ارجمند	[illegible]	میرزا	بعینہ
القاب	صاحب مشفق مہربان	صاحب مشفق مہربان [illegible]	صاحب شفیق کرم فرمان	صاحب قبلہ مہربان	صاحب قبلہ [illegible]	بعینہ
نام مکتوب الیہ	[illegible] صاحب	[illegible] صاحب	[illegible] صاحب	[illegible] عالی	میرزا [illegible] عالی جناب	بعینہ
ادعیہ	سلمہ اللہ تعالیٰ	دام اللطافہ	دام اقبالہ	مد ظلہ	دام مجدہ	بعینہ
الفاظ [illegible]	[illegible]	موصول باد	مشرف باد	[illegible] باد	[illegible] باد	بعینہ
[illegible]	[illegible] الوداد	[illegible] باد	عرض ضمیر	عرض [illegible] باد	عرض [illegible]	بعینہ
نام [illegible]	[illegible] خان	[illegible] خان	[illegible] خان	[illegible] عالی	[illegible] خان	بعینہ
[illegible] تاریخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بعینہ
تاریخ	[illegible] محرم الحرام	[illegible] رجب المرجب	سوم شعبان	[illegible] رمضان	[illegible] شوال المکرم	بعینہ

ونیز الحاق بعضی از مصطلحات منشیانہ کہ در وقت کتابت تحریر اعداد بکار روند ثبت
بلفظ نفر آدم بلفظ راس اسپ و استر یعنی خچر گاؤ و میش و بیل گاؤ و خر و گوسفند و بز
و گوسفند و آہو بلفظ مہار شتر بلفظ دست شاہین و جانوران شکاری و سپر و خلعت بلفظ
قلادہ شیر و پلنگ و خرگوش و سیاہ گوش و میمون بلفظ منزل خیمہ و قنات و جہاز
و کشتی و دابہ و حویلی و خانہ و پلنگ و چوکی و ہودج و عماری و زین و پالکی و چھکڑا بلفظ قطعہ
الماس و لعل و زمرد و یاقوت و نیلم و پکھراج و فیروزہ و خط و زراعت و باغ و تالاب
بلفظ وجہ و سلک مالا و غیرہ زیور کہ در گردن باشد بلفظ طاقہ زربفت و پیلام و
مخمل و مشجر و باتات و طاش و صوف و مروحہ یعنی چور بلفظ قبضہ شمشیر و خنجر و برچھی و
کمان و چھرا و گرز و کارد و گپتی و کٹار و غیرہ بلفظ ضرب توپ و شترنال و بندوق و
قرابین و تمنچہ و شلق یعنی دستی بلفظ ساز رباب و چنگ و مردنگ و دف و ڈھولک بلفظ باو
تیر و کاغذ بلفظ جفت موزہ و پاپوش و نعلین چوبین و بازوبند و کنگن و پہونچی و پازیب و غیرہ
بلفظ جلد دفتر و چرم بودار و غیرہ و کتاب بلفظ درعہ دارائی و چوبی و قصب و پارچہ ابریشمی
و ازو صلیچہ ہر کہ باقی باشد آنرا درعہ گویند بلفظ عدد اشرفی و روپیہ و آلات
چینی و مسی و برنجی و ظروف و آلات بلفظ وزن غلہ و نمک و شیر و روغن و عرقیات
و صندل و اگر و دندان فیل و ابریشم بلفظ فرد قالین و سوزنی و شطرنجی و جاجم و ورق کاغذ
بلفظ طبق زمین و آسمان بلفظ تولہ تولچہ ہم گویند طلا و نقرہ و مشک و غیرہ و بنفشہ و عطر و
کافور و قیتون و کلابتون و ابریشم بلفظ دانہ مروارید و مرجان بلفظ ثوب ہر جامہ آستین دار باشد از جامہ و دواج

آبیاری حدیقہ آرای کن فکان نونہال ریاض ضوابط انشا رسالہ ہفت ضابطہ در گلشن زار مطبع
منشی نولکشور ماہ جنوری ۱۸۸۵ء موافق شہر ربیع الاول ۱۳۰۲ ہجری بسرسبزی و نضارت طبع رونق زار

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مسلم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب دیوان الرسالة و آله بیته الاطهار اما بعد بدان که باعث بر این تالیف آن بود که گاهی با اصحاب از کتب عروض مباحثه کرده می شد در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا دلیلی عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل تمامها در هیچ کتاب این فن از تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه العلم صید و الکتابة قید خواسته شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود تنظیم کرده آن سر بر سخن باشد و اگرچه متن است شرح فن باشد التماس از مستفیدان آنست که چون ازین مائده فائده بردارند مسیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق **فصل** در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد از آن که سخن ناموزون را شعر

نگویند و سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از آنکه سخن موزون بے معنی را شعر نگویند
و قافیه داشته باشد گفته شد از آنکه سخن موزون دال بر معنی بے قافیه را نیز شعر نگویند
و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد اگر کلامے موزون واقع شود و قائل
قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و
حدیث رسول صلی اللہ علیہ وسلم موزون واقع شده است شعر نباشد قوله تعالے
جل جلاله ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون ؛ و قوله صلی اللہ علیہ وسلم
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات واقع شده است و در حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
اما چون قائل قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن
و حدیث روا نیست و ابو الحسن اخفش نحوی رحمة اللہ علیہ گفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است
بمعنی صاحب شعر چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خرما و بر این تقدیر نیست که شاعر
مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر
بمعنی لغوی که مصدر است بمعنی شاعر داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را
ازان جهت شاعر گویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع
کلام را غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول که
شعر گفت آدم بود صلوة اللہ علیہ و میگویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بوده و شعر
عربی که با آدم نسبت می کنند ترجمه شعر سریانی است که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل در آن وقت
که قابیل هابیل را بکشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمة اللہ علیہ که پیشوای اصحاب تاریخ است
گفته است که اول کسے که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغامبر است
صلوة اللہ علیہ و اکثر بر آنند که اول پارسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و
دلیت اول انیست شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ؛ نام بهرام من و کنیتم بوجبله

وبعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفته است وسغد موضعی از سمرقند است وبیتش
اینست شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ٭ چون ندارد یار چگونه رودا ٭ وبعضی گفته اند
که اول کسیکه در فارسی قصیده گفته است رودکی است وبعضی گفته‌اند که مداحی کرده رودکی بوده است ومطلع قصیده ۵
مع چند شعرش اینست نظم قصیده ٭ باد جوی مولیان آید همی ٭ بوی یار مهربان آید همی ٭
شاد سرو است وبخارا بوستان ٭ سرو سوی بوستان آید همی ٭ شاه ماه است وبخارا آسمان ٭
ماه سوی آسمان آید همی ٭ ای بخارا شاد باش ودیر زی ٭ شاه نزدی میهمان آید همی ٭
فصل در بیان حاجت بعلم عروض ووضع ووجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون
وهر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادت ونقصان آن بآن میزان توان دانست
ومیزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هرکس که در باب شعر دخل میکند خواه بگفتن شعر
خواه بشناختن آن برا ولازم باشد که عروض بداند وبدانکه استخراج علم عروض خلیل بن احمد
بصری رحمه الله کرده است وچنین میگویند که خلیل بن احمد روزی بر دکان قصاری میگذشت
آواز کوبه قصاری شنید وچون آن صوفی بود متجاذب والقاعی متناسب گفت والله لقد ظهر
من هذا شیئی یعنی سوگند بخدای که ظاهر میشود ازین صوت چیزی واورا منشاء استخراج علم
عروض همان صوت شد ودر نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی میگویند که
خلیل بن احمد در مکه مبارک زاد ها الله تعالی شرفا بود که باین علم ملهم شد ویکی از اسماء مکه
عروض است این علم را باسم مکه خوانده بجهت تیمن وتبرک وبعضی گویند عروض بمعنی طرف
است وچون این علم طرفی بعضی از علوم بود آنرا عروض نام کردند وبعضی میگویند که در
ترکیب این سه حرف که عین وراء وضاد است معنی کشف وظهور است وچون باین علم
ظاهر وپیدا میشود وزن صحیح ووزن غیر صحیح پس ازین جهت این را علم عروض نام نهادند
وبعضی میگویند که عروض در لغت راه گشاده در کوه است وهمچنانکه از راهی که در کوه است بمواضع
میتوان رسید این علم نیز طریقی بمعرفت شعر مستقیم وغیر مستقیم است وبدانستن او بکلام موزون وناموزون

می‌توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض نامی جمع داشت
وهمانکه ورا میدانچه از میان شعر نفع بسیار است درین علم نیز نفع بسیار است پس باین مشابهت
این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض میگویند تا که
معانی معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر
نامیدند چراکه آن جزو کثیر الوقوع است و در بیان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت
چنین است و عروض آن بیت چنان و بعضی میگویند عروض مفعول است بمعنی معمول یعنی
معروض و این علم را ازان جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بران عرض
میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را

فصل در بیان موزون از ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن بیت کلامی است
بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هرچه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچ بحری راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند و در اصطلاح عروضیان
و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند بروجهی که بمقداری
ازان برابر باشد در وزن با اجزای آن بحر که این بیت دران بحر است و مناسبت است بمعنی
لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت
حروف و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زبر و زیر و پیش دخل ندارد و مثلا العطوطی و بلبل
هم وزن فعلن باشد و هر حرف که بتلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد
و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه در کتابت باشد و حروف ملفوظه غیر
مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین تفصیل بیان کرده خواهد شد و سبب آنکه بنای تقطیع بر
ملفوظ است نه بر مکتوب میشاید که حروف مصراعی زیادت باشد از مصراعی با آنکه هر دو مصراع
یک وزن باشد چنان که شعر نشست سر در اهل کرم مجلس خاص تو و خوان خوان دوست
خوان نوشته خوان چه خوان که نخواست در مصراع اول بیست و دو حرف است و مصراع دوم بیست و سه حرف

وبا کمه نون تنوین را عروضیان ظاهر مینویسند تا ملفوظ و مکتوب اوزان شعر یکسان باشد و التباس نشود

فصل در بیان حروفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از آن جمله یکی الفی است که از اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت آمد فعلن و آید فعلن و دیگر واویست که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدینصورت داود فعلان طاووس فعلان و دیگر یائی است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره سین سهیل را کشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدینصورت سنی سهیل مفاعیلن و این یا را یای بطنی گویند و بطن در لغت شکم بود و همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و داود و له و یا سے به و غیر آن و دیگر حرفی نیست که در حرف مشدد است همچو خرم و فرخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آن دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدینصورت خرم فعلن فررخ فعلن

فصل در بیان الف و واو و یای مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل است وقتی که در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از وی دهند و الف ملفوظ نشود ازین جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از وی بحرف بعد از وی متصل میشود در تلفظ چنانکه شعر روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد و در تقطیع این الف نوشته نشود بدینصورت روز سیفی فاعلاتن سیه زکا فعلاتن کل مشکین فعلاتن تو شد فعلن ؎ و اگر الف ملفوظ شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ؎ بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهائی ؎ تقطیعش بود فریا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن ت تنهائی مفاعیلن ؎ اما واو سه نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچون دل و جان و این واو در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل واو عطف یعنی حرف پیش از وی بضمه ملفوظ سے شود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه ؎ دل و دلدار ز نصیب مه و طاقت گو

و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت دل دلد فعلاتن رمصرطا مفاعلن قت کو فعلن ۶ و اگر
واو ملفوظ شود ساقط در تقطیع چنانکه ؎ کل و بل بے باید و دید ار یار ۶ تقطیعش کل و بل می
فاعلاتن باید و دی فاعلاتن دار یار فاعلات و دیگر واو بیان ضمه است و آن واو یست که دلالت
میکند برآنکه ماقبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و هچو مشترآلست که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه
؎ هچو تو کو در دو سرا دیگرے ۶ و در تقطیع نمیشود بدین صورت هچت کو مفتعلن در دو سرا
مفتعلن دیگری فاعلن ۶ اگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه ؎ دیگری در دو سرا
کو مثل تو ۶ تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن ۶ دیگر واو
اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از حای مفتوح است اما فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه
دارد و اشمام در لغت بو یانیدن است و ازینجهت این واو را اشمام ضمه میگویند چنانکه ؎ خواب
خور خواجه من خوش بود ۶ و در تقطیع نوشته نمی شود بدین صورت خاب خری مفتعلن خاجی من مفتعلن
خش بود فاعلن ۶ و اما ها های بیان حرکت است و آن هاست که بآخر کلمه می پیوندند تا دلالت
کند برآنکه ماقبل ها متحرک است و آن حرکت یا فتحه بود هچو خنده و گریه و بنده و مانند آن و یا کسره
بود هچو که و چه و سه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط
شود در تقطیع چنانکه ؎ گریه کردم فاعلات خنده کردی فاعلاتن و چنانکه ۶ کی گوید
مفاعیلن چی گوید مفاعیلن ۶ و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره بجاے او یا نویسند و در تقطیع
بدین صورت گریتی من مفتعلن خندے او مفتعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود و در حساب
حرف ساکن باشد چنانکه ؎ غنچه پیش دهنت لب بسته ۶ تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن دهنت
لب فعلاتن بسته فعلن ۶ های بسته در برابر نون فعلن است و گاه باشد که این ها در میان
مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ؎
خنده چه کنی بگریه من ۶ تقطیعش خنده چ مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن ۶ و اما
یا یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه ؎ سیفی از

عشق او جدا منشین ۱۲ در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیف از عشق فاعلاتن ق او
جدا منا فاعلن منشین فعلات ۱۲ و بعضی اینصورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند و میگویند
که حرکت الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع را چنین تقطیع کرده می شود که سیفی ز
عش فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهاے عروض معتمد علیه گفته اند که
مثال ہاے مکتوب غیر ملفوظ الف وصل وحی است اگر بیا نویسند و ہیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر
درینصورت یا اتحادی بایستی که مثال دیگر آوردندی که در کلام بسیار واقع است و محتاج
نشدندی بمثالی که در نہایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتند چه تفاوت میکنند که بعد
از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی ہمچنانکه گفتی احمد روا است که بر وزن فاعلاتن باشد گفتی
جعفر را بود که بر وزن فاعلاتن بود و نیست بر وزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود
در تقطیع چنانکه ع هست سیفی اندعاگویان بجو آزار او ۱۲ تقطیعش هست سیفی فاعلاتن اندعاگو
فاعلاتن یا بجو آ فاعلاتن زار او فاعلن **فصل** در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب
که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند یا ہمچنانکه ساکن معتبر باشند بدانکه ہر نون ساکن که
بعد از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن ماقبل مفتوح و یاء ساکن
ماقبل مکسور ست ہمچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع واقع شود ساقط می شود در
تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین ره دوم ہر سه عبارت بر وزن فاعلن باشد و در تقطیع
اینصورت نوشته شود چه کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی ره دوم فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع
شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ع ای قد دلجوی تو سرو روان ۱۲ تقطیعش ای
قد دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و ی روان فاعلات تو ن روان در برابر تا ن فاعلات
و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد ہمچو بار و نور و عید و یا دوم نون باشد و اول حرف
مد نباشد ہمچو امن و عون و عین و یا ہیچ کدام نباشد ہمچو شکر و آن دو ساکن در درمیان
مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شود امن جو و شکر گو ہمه بر وزن

فاعلن باشد چراکه در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشد مگر الف و نون که هر دو
بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع شوند
در حساب دو ساکن باشد چنانکه گوی یار و ملک امن و جای شکر همه بر وزن فاعلات باشد و اگر
بعد از حرف مد حرف ساکن واقع شوند همچو کارد و گوشت و گشتاسپ و مانند آن و در میان
مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود
در تقطیع چنانکه ع کارد برکش گوشت بر گشتاسب را ؛ تقطیعش کارد برکش فاعلاتن گوش برکش
فاعلاتن تاسبرا فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند
چنانکه ع زد شود کارد چون بزم شود گوشت کو ؛ تقطیعش ز زم شود مفتعلن کارد چون مفتعلن
بزم شود مفتعلن گوشت کو مفتعلن ؛ و اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن آخرین ساقط
شود در تقطیع چراکه در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه ع تا چو سیفی بتوای شمع
مرا سر گریست ؛ تقطیعش تا چو سیفی فاعلاتن بت اسے شم فعلاتن عرا سر فعلاتن گریست فعلان
فصل در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب
اند از اصول و اصول که ارکان از آن مرکب است منحصر اند در سه چیز سبب و وتد و فاصله سبب
بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول او متحرک
باشد و دوم او ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشد همچون از
اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبک تر
است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع است و
تد مجموع و وتد مفروق و وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود
و حرف آخر او ساکن همچو علی او چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع گفته اند
که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت
پیوستن چیزی بچیزی بود و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک

بود و حرف میانه ساکن همچو راس وجبل هر دو متحرک آواز هم جدا بود و در منسرح گفته اند که فرق
در لغت جدا کردن است و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری او فاصلهٔ صغری
کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبلن بتنوین و فاصلهٔ
کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکة بتنوین و چون صغری
در لغت خوردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن
مناسب است و ابراهیم بن عبدالرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه و کلمهٔ
پنج حرفی را فاضله میگوید بضاد بالنقطه بجهت آنکه بیک حرف زیادتست از فاصله و فضل در لغت
افزون آمدن بود و ابن جبار میگوید که هر دو را فاضله گویند بضاد بالنقطه و اول بصغری
و دوم را بکبری قید کنند چنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و بعضی فاصله را از اصول
نمی شمارند و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از
سبب ثقیل سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال
مجموع این شش اصل بعربی این ترکیب است که لم ار علی راس جبل سمکة و در فارسی هر یک از این دو
ترکیب است ای سر کوی وفا فتنی تا گذری ؛ خبر رخ اهل صفا یکسی ننگری ؛ بتقدیم وتد مفروق بر
وتد مجموع فصل دوم در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از آنجهت بیت گویند که بیت
در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی دلاس بود و ابو العلا
معری رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است ع الحسن یظهر فی البیتین رونقه بیت من الشعر
او بیت من الشعر یعنی رونق و خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت شعر دیگری بیت شعر
و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار است یعنی چنانکه خانه را پیش
مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است چنانکه در میان عرب
مشهور است که رب بیت شعر خیر من بیت شعر یعنی بسا بیت شعری که بهتر است از خانهٔ زر
و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که چنانکه خانه بر وضع و شکلی مخصوص است

که هرگاه که آن وضع تغیری یابد خانه بر حال خود می ماند بیت نیز بدو صفی مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغیری یابد ناموزون می شود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه ابتدائی است که از انجا در می آیند و انتهائی است که با نجا ساکن میشوند بیت را نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات صوریه در خانه نشیمن خود ساخته جلوه گری باشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده عبارت جلوه گرانند و بعضی گفته اند که همچنان که صاحب خانه را بخانه انسی و قراری هست صاحب بیت را نیز به بیت خود الفتی و خرسندی است و چون بیت را بخانه تشبیه کردند و خانهٔ عربان صحرانشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و جزو دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند از ان جهت که کلمه دو حرفی بسبب کمی حرف ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت جدائی میان دو دامن خیمه هست و نیز فاصله بضاد النقطه در لغت پلاسی بود که خانه با و پوشانند پس فاصله باین معنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه **فصل** در بیان ارکان اصلی بحور بدانکه ارکانی که بحور از ان مرکب است منحصر است در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات بضم تا و ازین هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که فعولن فاعلن است مرکبست از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود و چه شک نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گوئی که لن فعو بر وزن فاعلن باشد یا عولن را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکبست از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است

مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف
مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن
شود چه شک نیست که چون عیلن بر مفا مقدم سازی و عیلن بر مفا گوی بر وزن تفعلن باشد
و یا علن بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر مجتث
و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مفروق
در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند بدین صورت مستفع لن تا معلوم
شود که مس سبب خفیف است و تفع وتد مفروق است و لن سبب خفیف و نیز این که تفع این مستفعلن
و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق است آنجا که بحور دائره مشتبه را از یکدیگر جدا
کرده شود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و هر یک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه
ساکن و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و فاصله صغری
پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاصله
صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم
سازی و علتن مفا گوئی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا را
بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکبست از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن
و مفعولات است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف
فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه
شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را
بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاعلاتن باشد و این فاعلاتن مشکل است که در بحر مضا
و عین را از لام جدا نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را
دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد بر این تقدیر
مفاعیلن مستفعلن مشتبه شود و در اجزاء هر یک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن

ارکان را که بحسب صورت هشت اند بحسب اعتبار ده فاعیل و تفاعیل و مفاعیل و فعالن
و فِعَل و امثال و اجزا و ارکان و موازین و اوزان عروضی نیز خوانند و در اصول اوزان عروضی
هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان عدد بحورها که بحور یکه
از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط وافر
کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل
متقارب متدارک ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصه
عرب است باینمعنی که شعرای عجم از فارسی و ترکی گویان دران بحور شعر کمتر گویند از جهت آنکه
اگر گویند نامطبوع آید و شاید که ناموزون نماید و اگرچه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد
آنجا که بیان این بحور کرده شود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصهٔ عجم است که عرب دران
شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب
و عجم **فصل** در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزای آن بدانکه اکثر برانند که شعر کم از یک
بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمهٔ بیت را مصراع از آن سبب گویند که مصراع
در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه آنست
که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو
را بهم فراز کنند یک در باشند از بیت نیز هر کدام مصراع را خواهند خوانند بی دیگری
و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع
اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکنی که در میان
صدر و عروض در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول
است و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا
نامیدند تا امتیاز و فرقی باشد میان نام این دو رکن اگرچه آنچنان نیز می باشد که عکس
این کردندی و اول بیت را ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن

یکن آخر مصراع اول بجهت آنست که عروض در لغت ستون خیمه است وهمچنانکه بنای خیمه وثبات
آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد ومصراع باو تمام
نشود معلوم نمیشود که بیت در کدام بحر است وهر چه وزن است وضرب گفتن مصراع دوم بجهت آنست
که ضرب در لغت بمعنی نوع ومثل آمده وضرب مثل ومانند عروض است در آنکه هر دو آخر مصراع اند
نیز او آخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه وحشو در لغت آگین بالش است پس
اجزای میان را حشو گفتن مناسب باشد فصل در بیان رکن سالم وغیر سالم بدانکه رکن سالم میباشد
وغیر سالم میباشد رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده
ونقصان ورکن غیر سالم آنست که در وتغیری واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر و یا بکم کردن
چیزی از و اما زیادت چنانکه در میان لام ونون مفاعیلن مثلا الف زیادت سازی
مفاعیلان گویی اما نقصان چنانکه نون وحرکت لام مفاعیلن را بینداری مفاعیل گویی و
رکن غیر سالم را اجزای مزاحف گویند وتغیری که در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر زا وزحاف
جمع زحف است بفتح زا وسکون حا وزحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم زحف
گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد وشک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد
وعادت عروضیان چنین است که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد فصل
در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریا است ودر اصطلاح عروضیان هر تالفه وپاره از کلام
موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است
بر انواع چیزها از در ومرجان ونبات وحیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است
بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود وبعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه
کسی که در دریا افتاد حیران وسرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتاد بجهت تغیراتی که در ارکان
عروض واقع است متحیر میشود ودر تردد می افتد که این چه تغیر است واین چه وزن است
هزج مثمن سالم این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش

ش نمیده است و عرب بیشتر اشعار یکه یاد از خوش در سرود ها می خوانند درین بحر است
بعضی گفته اند هزج گردانیدن آوازست و هر رکن این بحر را در اول وتد مجموع است
ز پی آن دو سبب خفیف و این مد میکند صوت و گردانیدن آواز را پس ازین جهت
ن بحر را هزج نام کردند و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و هست بحر ی ثمانیه است
سالم ازان جهت گویند که در ارکان او زحافات و تغییر واقع نیست و اصل این بحر هشت بار
عیلن است مثالش مؤلف گوید ولا وصفت میان ای جانا من گفتی بگو گفتی حدیثی از
ن جانا من گفتی بتقطیعش ولا وصفی مفاعیلن میانی نا مفاعیلن ز کی جانا مفاعیلن
گفتی منا عیلن بگو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن نمی گفتی مفاعیلن
بحر مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش مؤلف گوید
هزار ی میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان تو مسلمانی نمیدانم کجا است ای مسلمانان بتقطیعش
ری می دهم جان و مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان تو مسلمانی
عیلن نمیدانم مفاعیلن کجا است ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان بتسبیغ در اصطلاح
نیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و چون در رکن
مفاعیلن است لت زیاده سازی مفاعیلان است و آن رکن را که تسبیغ در و واقع است
مسبغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح او و مسبغ گفتن این وزن ازان جهت است که عروض
ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف برابر رکن تسبیغ
ن موسعا است واگر شعرا این وزن با مصراعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون
دا بیفتد از لطافت و هیچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که در آخر
یکی الف بود و در آخر دیگری الف نبود از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود
بحر هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش ولم ببرون لت از غم تست
ل ببرون شد و زبون شدم که بود که زدست غم زبون نشد بتقطیعش دلم ببرو مفاعلن شد

زغمت مفاعلن زدلی مفاعلن بر ولنشد مفاعلن زبوشدم مفاعلن که بود کر
مفاعلن زدست غم مفاعلن زبولنشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است
وچون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند وآن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند
بجهة آنکه حرف از و گرفته شده است وقبض در لغت گرفتن است ومقبوض گفتن این وزن از
جهت است که همه ارکان او مقبوض اند وهمچنین در رکنی اگر زحافی واقع است آن وزن را
باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را اشتر گویند اگر در رکنی
خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند وبرین قیاس اسم آن رکن که تغیر در و واقعست
بالصیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ ومقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر واخرب بحر هزج مثمن
مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش ◌ٓ پری ندارد این
صنم بروشنی جبین چنین ببشر دهر ازین پسر که به بود ز حور عین تقطیعش پری ندا
مفاعلن روی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین چنین مفاعلان ببشر دهر مفاعلن ازین پ
مفاعلن که به بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان اینجا عروض وضرب مقبوض مسبغ است چرا که
چون مفاعیلن را قبض وتسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند بحر هزج
مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش ◌ٓ سرو من ومی بنشین خانه را گلستا
کن ویک دو جام می درکش دور نوش گردان کن تقطیعش سرو من فاعلن ومی بنش
مفاعلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن یک دو جا فاعلن م می درکش مفاعیلن
دور نو فاعلن ش گردان کن مفاعیلن شتر در اصطلاح انداختن میم ویای مفاعیلن است
تا فاعلن بماند وآن رکن را که شتر در و واقع است اشتر گویند بجهة آنکه شتر در لغت نقصان
وعیب است وچون از کلمه حرفی از اول وحرفی از میانه افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت
ومعیوب شد واین جا چهار رکن اشتر است وچهار رکن سالم بحر هزج مثمن اخرب مفعو
مفاعیلن چهار بار مثالش ◌ٓ دل باز بجوش آمد جانان که می آید بیمار بهوش آمد

شتو ید پتقطیعش دل باو مفعول بجو شانه مفاعیلن حا مان مفعول کمی آید مفاعیلن هیا ز مفعول
سوتی آمد مفاعیلن وریان مفعول کمی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن
بهت تا فاعیل ماند مفعول بضم لام بجای آن نهند چراکه عادت عروضیان چنین است که
ان او مکنی چیزے بیندارند وانچه ماند لفظ مستعمل بنا بشد لفظ مستعمل که بر وزن او ست
بجای او نهند بجهت حسن عبارت ومراد از وزن پیش عروضیان آنست که حرف متحرک در برابر
رک باشد وحرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت درمیان تقطیع که لفظ طوطی
لیل بر وزن فعلن است وآن رکن را که خرب درو واقع است اخرب گویند بجهت آنکه خرب
رلغت ویران کردن است وچون اول وآخر چیزے نماند ویرانی تمام بادراه یابد واینجا
ماند رکن آخر لیست وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل
اعیل دوبار مثالش مؤلف گوید شعر تا چند مرا ز غم او پند توان گفت تو چیر که بجائے
رسد چند توان گفت تقطیعش تا چند مفعول مرا ور غم مفاعیل م او پند مفاعیل توان گفت
اعیل چیز یک مفعول بجائے مفاعیل رسد چند مفاعیل توان گفت مفاعیل کف در
صطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود وچون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام
ان رکن را که کف درو واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه کف در لغت در نوردیدن
امن پیراهن است وافتادن حرف آخر کلمه شباهی را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند
راکه همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن اندکے کوتاه میشود کلمه
امی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود وقصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است
سببی که در آخر رکن باشد وساکن کردن متحرک آن سبب وچون ازین که در مفاعیلن ست نون
امید از ی ولام را ساکن سازی مفاعیل شود وآن رکن را که قصر درو واقع است مقصور
ید بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است وچون از آخر کلمه حرفی وحرکتی بیفتد کلمه
اه شود واینجا صدر وابتدا اخرب است وحشو مکفوف وعروض وضرب

ے
ضیعی باے
مکفوف
الشیخ
الی مه لفظ
مفیده
اسه جرامه
مثمن
اخرب
سروف
مقصور
مرح
شی کارد
الشد بوما
۱۲ مه
عروض
ساوی
۱۲ مه

مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش مؤلف گوید ای شیخ مرا راه خرابات نمودی میخواست دلم باده کرامات نمودی
تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعولن ی خاص مفعول دلم
باده مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعولن وحذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است
از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند بجهت آنکه
چون لام و نون مفاعیلن افتاد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای
آن نهادند چنانکه گذشت در خرب و تا ممکن است لفظ یا تنوین بجای آن لفظ نهند که موافق
استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف در وی واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت
اسپ دم بریده است و اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب محذوف است
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین هر جا که تفاوت سبب شد میان دو
وزن مگر این که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از اجتماع ان دو وزن
بیت ناموزون نشود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار
مثالش زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار زهی خط و زهی خال و زهی مور و
زهی مار تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی نار
مفاعیل زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی مار مفاعیل اینجا عروض
و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل
فعولن دو بار مثالش مرا عشق دو تا کرد بهنگام جوانی چرا باز نپرسی تو ز غالم چه بدانی الخ
تقطیعش مرا عشق مفاعیل دو تا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی فعولن چرا باز مفاعیل
نپرسی مفاعیل ز حالم مفاعیل چه دانی فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است هزج مسدس
سالم مفاعیلن شش بار مثالش قناعت گنج آبادست اگر دانی تو از دنا می توانی
ز دنگر دانی تقطیع قناعت کن مفاعیلن ج آبادش مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن

باقی بهمین قیاس بیدان چو این وزن را مسدس ازان جهت گویند که شش رکن دارد هزج
مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار مثالش مؤلف گوید ع یکی آرزو دارم بدان
تو ایم به پیدا در رو منه یا نایم تقطیع یکی از در مفاعیلن و منه داری مفاعیلن تو ایم مفاعیل
باقی بهمین قیاس بیدان اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج مسدس
محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش مؤلف گوید ع ونا در عشق رنج ما کشیدی
کرم کردی ز رحمتها کشیدی تقطیع ولا در عش مفاعیلن قرنجی ما مفاعیلن کشیدی فعولن باقی
بهمین قیاس بیدان اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان سالم هزج مسدس
مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش ع بنا خیز و بیار آن می خوشبوی
که هم رنگ بود با گل خود روی تقطیع بنا خیز مفاعیل بیار آم مفاعیل نخوشبو می مفاعیل باقی
بهمین قیاس بیدان اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس
مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش ع دلازار جفاکاری نگاری
جز آزار دلم کاری نداری تقطیع دلازار مفاعیل جفاکار مفاعیل نگاری فعولن تو باقی
بهمین قیاس بیدان اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت معمول
نشود زیرا که رکن آخر یکی مفاعیل و رکن آخر دیگرے فعولن است بحر هزج مسدس اخرب
مقبوض مفعول مفاعلن مفاعیلن دوبار مثالش ع ای از مژه تو رخنه در جانها است در دو تو
کیمیای درد ما نیست تقطیعش ای از م مفعول ژه تو رخ مفاعلن نه در جا ن مفاعیلن باقی بهمین قیاس
بیدان اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم هزج مسدس
اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار مثالش مؤلف گوید ع گفتی لب من چو
انگبین است خود کو مزه در کجای نیست تقطیعش گفتی ل مفعول ب من چو ان مفاعلن گبین
است مفاعیل خود کو م مفعول زه در کجا مفاعلن ی نیست مفاعیل اینجا صدر و ابتدا اخرب
است و حشو مقبوض و عروض و ضرب مقبوض است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش مؤلف گوید معما باشم خان ؎ با عشق پری رخان گزیدیم تو از
روز خوشی نشان ندیدیم تقطیعش با عشق مفعول پری رخا مفاعلن گزیدیم فعولن باقی همین قیاس
میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است و صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض هزج مسدس
اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ؎ صد بارم پیش اگر
کسے زار ادی بر خیزم تا کشتی دگر بار تقطیعش صد بارم مفعولن پیشگر فاعلن کسی زار مفاعیل باقی همین
قیاس میدان خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن بجاے آن نهند
چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجاے وی نهند و آن رکن را که خرم
در وی واقع است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دیوار کے بینی را پر بدن است و انداختن میم
مفاعیلن را ببریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب
مقصوره اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او اینچنین بود که مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این
چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از اوزان رباعی معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالے
بحر رجز مثمن سالم این بحر را از ان جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است و در بیشتر
اشعاری که در معرکها و جنگها و در مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در حینها
اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی
گفته اند که رجز بالفتح را و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن
شود و در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکونے لیکن با این مناسبت
این بحر را رجز گویند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش مؤلف گوید ؎ تا کی غم دل
گفتم در خانه با دیوارها خواهم ز بی طاقتی فریاد در بازارها تقطیعش تا کے غم مستفعلن
دل گفتم مستفعلن در خانها مستفعلن دیوارها مستفعلن باقی تقطیع همین نوع و ان
رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش ؎ یارب
چه شکنان ترک ما ترک محبان کرده است تا آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است

یع یار شد چه پسند مستفعلن کان ترک مستفعلن ترکی عجب مستفعلن کرد است مستفعلان باقی تقطیع
ین نوع بدان اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود در وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن
باشند و چون از میان نون علن که در مستفعلن است الف زیاده شد باقی مستفعلان شود و آن رکن
را اذاله در وی واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فروگذاشتن آستین و زیاده
کردن الف را باز کردن دامن تشبیه کرده اند اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم
رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش سه می شکفد گل بچمن از نسیم سحری بود چه شود گر نفسی
بوی باده خورشی بود تقطیع می شکفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن از نفسی مفتعلن می سحری مفتعلن باقی
طیع همین نوع دان و طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن
را بیندازند مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند بجهه آنکه فای فعل افتاده و لفظ فعل باقی ماند
مستعل بجای آن نهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در وی واقع است مطوی گویند از انکه
طی در لغت ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سببی که تهانه او ست
شبیه کرده اند بگرفتن بیاسه جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب
مطوی مذال باشد وزن او چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی
را اذالت کند مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش
سه باز خدنگ شوق زد عشق در آب خاک ما قطع حریف ست شد دامن چاک چاک ما تقطیع
باز خدنگ مفتعلن کشوق زد مفاعلن عشق در آ مفتعلن بخاک ما مفاعلن باقی همین نوع و
ان و خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازی
متفعلن بماند مفاعلن بجای آن نهند و آن چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل
بجای آن نهند و آن رکن را که خبن در وی واقع است مخبون گویند و خبن ثوب در لغت آنست که از نیمه
بالای جامه چیزی را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن
مخبون رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش سه فغان کنان هر سحری کبوی

رجز مثمن مطوی مخبون

رجز مثمن مخبون مطوی

توی گذرم ؛ چو نیست ره سوی تو ام بجام دوری نگرم ؛ تقطیع نغان کنا مفاعلن مه سحری مفتعلن
گومی تو مفاعلن میگذرم مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است
بر چهار رکن مطوی بحر رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش مؤلف گوید ساقی بجش
گوش در دوران گل ؛ گذار از کف جام تا پایان گل ؛ تقطیعش ساقی بجش مستفعلن رت گوش
در مستفعلن دوران گل مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مطوی مفتعلن شش
بار مثالش گوید ؛ نیست مرا جز تو نگار دگری ؛ می نکشی هیچ بحالم نظری ؛ تقطیع نیست مرا مفتعلن
جز تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مخبون مفاعلن شش
مثالش ؛ کنون که گرد از بهار خوش هوا ؛ فزون شود بهر دل اندرون صفا ؛ تقطیع کنون که گر
مفاعلن د از بها مفاعلن ر خوش هوا مفاعلن ؛ باقی بهمین نوع بدان و میشاید که شش مفاعلن
را هزج مسدس مقبوض دارند ؛ همچنانکه می شاید که هشت مفاعلن را از رجز مثمن مخبون دارند
و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان داشت از هر بحری که آن وزن آسان
تر گرفته میشود از ان بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان
تر است از آنکه از مستفعلن گیرند ازین جهت از شمس این وزن را در هزج آورده اند و مسدس
هزج را در رجز ؛ بحر رمل سالم این بحر را از ان جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر
بافتن است و چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد
گویا که اوتاد او را با سباب بافته اند همچنانکه حصیر را بر ریسمانها میبافند و بعضی گفته اند
که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع است پس ازین جهت این بحر
را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند و رملان بفتح را و میم
در لغت دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته است
بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی هست پس باین سبب
اینا بحر را رمل خوانند و اصل این بحر شش بار فاعلاتن است مثالش ؛ شکل دل بردن

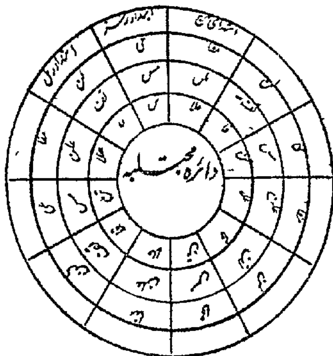
وداری نباشد دلبری را تو خواب تنبه بهای حشمت کم بود جادوگری را تقطیع شکل مل ر
علاتن دین کتو دا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن باقی بهمین قیاس
یدان رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار شالش سه تا کی
ریم مزادی همچو ابر نو بهاران تو از سر اغدده و حسرت در فراق گلعذاران تقطیع تا کی گر فاعلاتن
بزاری فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نو بهاران فاعلیان تسبیغ همچنانکه دانستی زیادت کردن
الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون ورتن که در فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتان
و فاعلیان شد و تیار سجای آن نهند بجهت آنکه تاء میث در میان کلمه واقع نشود و در غیر
بیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ ست و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و
ن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت نیز ناموزون نشود و همچنین است حال
علاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار شالش سه شکرت راشد اگر چه سپ
ر مرتب یگمسی نیز سخواهم که کند سایه بران لب تقطیع شکرت را فعلاتن شده گرچه فعلاتن
چی سو فعلاتن ر مرتب فعلاتن باقی تقطیع را بهمین نوع دان خبن همچنانکه دانستی انداختن
رف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن ماند و اینجا همه ارکان مخبون اند
اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از
ماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
یا این که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن را از اجتماع آن دو وزن
بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه خواجه عصمت الله
بخاری رحمة الله فرماید رنگ رخسار در گوش و خط و حد و قد و عارض و خال لب
یا سر دیری روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوطی و گلزار بهشت است و هلال طرب
بی کوثر تقطیع رنگ رخسار فاعلاتن روزی کو فعلاتن شخط خد فعلاتن و قد و عا

فعلاتن ز صبا لو فعلاتن لبتی سر فعلاتن و پری دو فعلاتن بسمن بر فعلاتن تو شفقی کو فعلاتن کیشاد فعلاتن
سحر و طو فعلاتن سبلی و گلزا فعلاتن ز بهشتش فعلاتن نهلا لو فعلاتن بطرفی جیش فعلاتن می کوثر فعلاتن
رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مؤلف گوید ه ہر کجا
ہنبم مہی با عاشق خود مهربان تو افتد از لبِ مہری ماه خودم آتش بجان تو تقطیع ہر کجا بنـ فاعلاتن
ہم مہی با فاعلاتن عاشقی خند فاعلاتن مہربان فاعلات باقی تقطیع را برین قیاس و آن قصر
ہمچنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن
سبب پس چون از فاعلاتن نون را بینداختند و تا را ساکن سازند فاعلات شود بعضی فاعلان
بجاے آن نہند بجہت خفیف لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل
مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش گوید ه ہر کرا بینم سخن با ر
ز ہر جا میکنم تو تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم تو تقطیع ہر کرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن را
ز ہر جا فاعلاتن میکنم فاعلاتن تو باقی تقطیع بہمین قیاس حذف ہمچنانکه دانستی انداختن سببا
خفیف ست از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بینداختند فاعلا باند فاعلن بجاے آن نہند
بجہت آنکه چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجاے آن توان ماند نقل کنند بلفظ با تنوین
چون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود ہمچنین ہر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر
یکے فاعلات باشد و رکن آخر دیگری فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود رمل
مثمن مشکول سالم الضرب والعروض فعلات فاعلاتن چہار بار مثالش ه قدری بچند
از رخ قمری نمای ما را تو سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را تو تقطیع قدر یب فعلات اخند
فاعلاتن قمرین فعلات مای ما را فاعلاتن تو باقی تقطیع برین قیاس و شکل اجتماع خبن و
کف است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفگند و بکف نون او فعلات باند بضم تا و آن رکن
را که شکل در وی واقع است مشکول گویند بجہت آنکه شکل در لغت است و پای بشکیل بستن

است و چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن سیفتان درصوت که بیش ازین بود و بماند هیچ آنکه اسپ
را سوار شکیل کردن آن رفتار که داردی ماند و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم
رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش سے منم و خیال
بازی شب در دریا جوانان بزحط خوش تو با خود قم خیال خوانان و تقطیعش منم خ فعلات
یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان باقی تقطیع برین قیاس و اینجا
عروض و ضرب مسبغ است رمل مثمن مجنون مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان
دو بار مثالش سے روزگاریست که در خاطرم آشوب فلان است مگر روزگارم چو سر زلف
پریشانش از آنست و تقطیعش روزگاری فاعلاتن ست که درخا فعلاتن طرم آشو فعلاتن
ب فلانست فعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مجنون و
عروض و ضرب مجنون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مثمن مجنون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار
مثالش مؤلف گوید سے چاره هجر تو سازم بوصال دگران آه تا چند کشم جور محال دگران
تقطیع چاره هج فاعلاتن رتسازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات باقی تقطیع برین قیاس
چون فاعلات مقصور را خبن کنند فعلات باشد رمل مثمن مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش مؤلف گوید سے گرچه مقصود ملای دل و دنیست مرا لو بهیچ
غم نیست که مقصود همین ست مرا و تقطیع گرچه مقصو فاعلاتن د ملای فعلاتن دل و دنیس فعلاتن
ت مرا فعلن و باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن شود رمل مثمن
مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مؤلف
گوید سے ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس تو نا کشد باده و قمی ساغر صهبا نرگس و
تقطیعش ساخت برگی فاعلاتن طرب و عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن و باقی تقطیع
برین قیاس و قطع در فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است جدا ازند

ازوتد مجموع او که علامت حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند و حرف پیش از الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود ثقیل گردد بالفظ با تنوین چنانکه گذشت و بحذف فاعلاتن و آن رکن را که قطع در روی واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انما فعلن چیزی از وتد که منع است بریدن پیدا شد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش مولف گوید ❊ پیش ازین گرچه ببوییت رخ گل دیدیم چون گل روی تو دیدیم ازو واچیدیم تقطیع پیشتری گر فاعلاتن چه ببویت فعلاتن رخ گل فعلاتن دیدیم فعلان باقی تقطیع برین قیاس چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود از اجتماع این چهار وزن اگر یک بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان چند وزن مگر آن قدر که یکی را رکن آخر او فعلات باشد و دیگری را فعلن و دیگری را فعلان و دیگری را فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار مثالش ❊ ای نگار روی دلبر زان مائی رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی تقطیع ای نگاری فاعلاتن روی دل فاعلاتن زان مائی فاعلاتن باقی تقطیع برین قیاس رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف گوید مسما باسم سهراب ❊ طالب او دیده در شراب از مثلث می نماید اجتناب تقطیعش طالبی او فاعلاتن دیده سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید ❊ گفت زاهد از بهشتم ده خبر گفتمش زنهار نامم ده ببر تقطیع گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب محذوف است رمل مسدس مجنون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش ❊ شکرین لعل تو کان نمکست گرچه شکر نه مکان نمکست تقطیعش شکرین لع فاعلاتن لت کان فعلا...

ممکست سلامت باقی تقطیع برین اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون
مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش سه
گر سخن زان لب چون نون شود پسته را خنده فراموش شود تقطیعش گر سخن را فاعلاتن لب
چون نو فعلاتن ش شود فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مخبون محذوف است
رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش سه
مردمی نرگس او میدانند جادوی غمزه او میخوانند تقطیعش مردمی نر فاعلاتن گس اوی فعلاتن
داند فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقطوع رمل مسدس مخبون مقطوع
مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش سه اے که روے تو حیات جانست گو دیده
جایت شد و جای آنست تقطیع ای که روی فاعلاتن تو حیاتے فعلاتن جانست فعلان و اینجا
عروض و ضرب مقطوع مسبغ است فصل در بیان تفکیک بحور گذشته چون هر یک از مفاعیلن و
مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف و حرکات و سکنات
اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشند چنانکه یک مصراع هر بحر بیست و چهار حرف
باشند شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این بیست و چهار حرف را بر خط دائره نویسی
از وتد مجموع آغاز کنی و بر سبب خفیف دوم تمام سازی و گوئی که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن بحر هزج باشد و اگر مفا گذاری و از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی
عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار بار مستفعلن شود که اصل بحر رجز
است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی و گوئی لن مفاعی تمام
سازی و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار بار فاعلاتن
بود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دائره بیرون مے آید باین معنی
است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فک و تفکیک بحور گویند و تفکیک
بلغت از هم کشادن است و صورت دائره نیست و این دائره را مجتلبه بفتح لام از اجبت



فائده

مفاعیلن مفاعیلن

گویند که اجتلاب در لغت چیزی از جائی بجای بیرون است و ارکان این سه بحر را از بحور دائره مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند جلب بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیارست و انواع این سه بحر بسیار است پس بابن مناسب این دائره را مجتلبه گفتند. و نیز این دائره را مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن را بیکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب چنانچه گذشت در بیان اجزای ارکان بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار مثالش مؤلف گوید
آنکه دلم صید اوست سیر شکار نیست و درست بحر نم نگار کرده نگار نیست و تقطیع ۱۱ - کدام مفتعلن صید اوس فاعلان سیر شکا مفتعلن ری نیست فاعلان و باقی تقطیع برین قیاس اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بقسم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک آخر
فتح واو و سکون قاف
است و آن رکن را که وقف در وا قع ست موقوف گویند چون تای مفعولات را وقف

ساکن سازند و واو را طی کنند از مفعولات شود فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند
این چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از آن جهت منسرح گویند که انسراح
در لغت آسانی و روانی ست و چون در ارکان این بحر سبب ها مقدم اند بر وتد آسان تر گفته
میشود و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن ست و این بحر در نقصان ارکان
بجدی میرسد که از جزو وزن و در رکن اوست من لبشتری الما دیخان که بر وزن مستفعلن مفعولات
است در اشعار عرب آنرا بیت تمام میدارند و این نقصان و اقتصار را و بیرون آمدن از جامه
تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن چهار
بار مثالش مؤلف گوید ای زرخت روشنی خانهٔ چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه هردو سرا
تقطیعش ای ز رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانهٔ چش مفتعلن می مرا فاعلن باقی ابرین قیاس
کسف در لغت پی پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است و آن
رکن را که کسف در وی واقع است مکسوف گویند و چون تای مفعولات را بکسف و واو را بطی
میدارند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن ست و چون فاعلن را از مفعولات
بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در حشو
مطوی موقوف بود و در عروض و ضرب مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن
فاعلن بود و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و در عروض و ضرب مطوی موقوف
وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان بود و از اجتماع این چهار وزن گذشته که
غیر وزن اصلی اند بیت ناموزون نشود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن
دو بار مثالش مؤلف من نشنیدم که خط بر آب نویسند تو آیت خوبی بر آفتاب نویسند تقطیعش
من نشنی مفتعلن دم که خط فاعلات ر آب نوی مفتعلن سند فاع و چون واو مفعولات را بطی بیندازند
مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل ست بجای آن بنهند و جدع در لغت بینی بریدن است
و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف اول و ساکن کردن تای مفعولات بود لات شود فاع

بجای آن نهند وقیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای او نهادندی اما چون فعل ثقیل بود دو حرف اول میزان راکه فا و عین است گرفتند والف در میان گذاشتند بجای لات نهادند تا رعایت خفیف وحروف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن راکه جدع دروی واقع است مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس رازی رحمة الله که مقتدا است درین فن گفته است که این اسم این زحاف را لایق نیست و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش این بیت چون غم هجران او علاشبت نهایت نه عاقبت اندوه عشق کرد سرایت و تقطیعش چون غم هج مفتعلن ران او فاعلات دانش نها مفتعلن یت فع باقی او برین قیاس فهم کن نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب وتد مفعولات بود لا بماند فع بجای آن نهند که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا نهند چراکه دو حرف میزان است و فل در کلام عرب بمعنی فلان می آید و فع مستعمل نیست و آن رکن راکه نحر در وی واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف ازو اینجا عروض و ضرب منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت شاه جهان باد تا زمانه بود که زکرمش خلق شادمانه بود و تقطیعش شاه جها مفتعلن یاو تا ز فاعلات مانه بود مفتعلن باقی او برین قیاس فهم کن اینجا همه ارکان مطوی اند منسرح مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعول دو بار مثالش بیت بسکه مویت اسیر شد جانم دیگر گذر کی گریخت نتوانم و تقطیعش بسکه مو مفتعلن یت اسیر فاعلات شد جانم مفعولن باقی او ازین قیاس فهم کن قطع در محیر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن بیندازند و حرف پیش ازو را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود مفعولن که لفظ با تنوین است بجای آن نهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش مولانا گوید

بحر مضارع

[illegible]

بیت سیفی گر از ان شهد و شهر آن چه بود کنی از بیرابی دران آید بجانب او و تقطیع سیفیکه مفعول دا
ازان شهد فاعلاتن در شهر مفعول اپر بود فاعلاتن میدان طریق تقطیع برین قیاس اصلی این بحر
مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت
در بحر هزج و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم و این بحر را ازان جهت مضارع گویند که مضارعت
در لغت مشابهت است و این بحر مشابه به بحر منسرح است و آنکه جزو دوم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد
مفروق چرا که جزو دوم این بحر فاعلاتن است و مشتمل است بر لات و جزو دوم منسرح مفعولات
بضم تا و مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد که واضع این فن است گفته است که این بحر را بواسطه
مشابهت به بحر منسرح مضارع خواندم و وجه مشابهت آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند
بر اسباب مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش مؤلف
گوید بیت گر اعتقاد آن صنما کم و زیادست بر مائیم مهر دلش مقصود اعتقادست تقطیع گر اعت
مفعول قاد آن صنما فاعلاتن کم و ز مفعول یادست فاعلیان طریق تقطیع باقی برین قیاس
و چون فاعلاتن را تسبیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب
مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش بیت دل بی رخ تو صورت جان را
نمی شناسد جان بی لب تو گوهر کان را نمی شناسد تقطیعش دل بی ر مفعول خ تو صو فاعلات
رت جان را مفاعیل نمی شناسد فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن و مفاعیلن
را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو همچنانکه دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن است
و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم بحر مضارع مثمن
اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش مؤلف گوید بیت
بازم هوای آن لب میگون گرفته است معلوم میشود که مرا خون گرفته است تقطیعش بازم ه مفعول
وای آن ل فاعلات ب میگون گ مفاعیل رفته است فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس چون
فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن دوبار مثالش مولف گوید معما باسم حسین بیت سیلی بری رسید مرا
دیوانه از دو تو خواهی مسخر تو شود چندو عا مگو تقطیع سیلیب مفعول زری رسیک فاعلات
ندیوان مفاعیل سفی از د فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون از فاعلاتن را تن حذف
کنند فاعلا شود فاع لن بجایی او نهند چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف
مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار مثالش گران طره بهشت مشک بها
چون مدا دبوی تو دران چهره بهشت او چرا درکشید دی تقطیع گرا طره مفاعیل هست مشک
فاعلات بها چون مفاعیل را دبوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل
فاعلات مفاعیل فاع لن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دوبار
مثالش بیت ای نازنین که ماه منی امشب تو رحمی بکن چو شاه منی امشب تقطیع ای نا
مفعول زنیک ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی ب مفعول کن چو شاه فاعلات منی امشب
مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود
که مفعول فاعلات فعولن چون چرا که مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر
هزج بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش بیت بالبت چه می طلبم
باده نزد جان چه بود بار رخت چه مه نگرم بنده پیش خان چه بود تقطیع بالبت فاعلات
می طلبم مفتعلن باده نزد فاعلات جا چه بود مفتعلن برین قیاس باقی را فهم کنی اصل این
بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت
در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و اینجا همه ارکان مطوی
اند و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است
از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان این بحر را
بحرکی است و اختلاف همین در ترتیب است ملتبس همچنان که دانستی اصل منسرح مستفعلن مفعولات

ت چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض
نرب او بینداز ند و جزر بفتح جیم و بسکون رای بی نقطه در لغت بریدن است مقتضب
ن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آنقدر که
دانی ٭ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ٭ تقطیعش وقت راغ فاعلات نیمت
مفعولن دان آنقدر ک فاعلات بتوالی مفعولن ٭ باقی را بر این قیاس فهم کنی چون مستفعلن را قطع
د مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع بحر
ت مثمن مجنون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش بیت زد در نیست میسر نظر
وی تو ما را چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را ٭ تقطیعش زد در لی مفاعلن ستمیم
لاتن نظر ر و مفاعلن بتما فعلاتن چه دولتس مفاعلن تتعالل فعلاتن از قدمی مفاعلن
بما فعلاتن ٭ اصل این بحر مستفع لن فاعلاتن است چهار بار ا چون مس تفع لن
اخبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن چنانکه گذشت
بحر رمل و اینجا همه ارکان مجنون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت
ز بیخ بر کندن است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است از بحر خفیف
نده اند و بر آورده چرا که الساقط و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف آنست که اینجا مستفعلن
ندم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم
اهد شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما اول آن بحر را مقتضب
م کردند این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم صدر و
بتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج تکرار نباشد
ت مثمن مجنون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش بیت
کسوخت ز عشقت چراغ جان نیست آن که غبار کز تو رسد نور دیدگان نیست آن ٭ تقطیعش
کسو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن ن نیستان فاعلیان ٭ قیاس کن تقطیع

ازین باقی شعر ۂ چون فاعلاتن را خبن و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مجنون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش مؤلف گوید
بیت زلبس کردرد نو درجان ناتوان منست ۂ هلاک من طلبد هر که مهربان منست ۂ تقطیع زلبس
کذر مفاعلن ردجا فعلاتن ناتوا مفاعلن منست فعلات قیاس گیر تقطیع ازین باقی
شعر چون فعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن
مجنون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بکسر علین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت
شفا چو در قدمی لست مبتلای ترا ۂ برون خرام که روی سیاد پای ترا ۂ تقطیع شفا چو در
مفاعلن قدمی قسش فعلاتن مبتلا مفاعلن ترا فعلن قیاس گیر تقطیع ازین باقی شعر چون
فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر علین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن
مجنون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ۂ بسکون علین دو بار مثالش مؤلف گوید
بیت اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری ۂ بدین خوشم که ندارد بدیگری یاری ۂ تقطیعش اگرچیا
مفاعلن رمرانی فعلاتن سرسم دل مفاعلن داری فعلن ۂ قیاس گیر تقطیع ازین باقی شعر
و چون فعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون علین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن
مجنون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ۂ دو بار مثالش مؤلف گوید
بیت چه گویم از سر مستی لبت می نالبست ۂ هر یخ ازسخن ما که عالم الست ۂ تقطیعش چه گویز
مفاعلن سرمستی فعلاتن لبست می مفاعلن تا بست فعلان هر یخ از مفاعلن سخنے ما فعلان
کعالمی مفاعلن الست فعلان و چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه
گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلاتن دو بار مثالش
مؤلف گوید معا باسم رستم بیت دل که زخوبان همه غم دیده است ۂ بیشتر از غم ستم
دیده است ۂ تقطیع دل که زخو مفتعلن با همه غم مفتعلن دیده است فاعلان باقی تقطیع
چنین نوع دان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بضم تا دو بارا

ن مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت جمله اند مفعولات که طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه
گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت
سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن و چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد زود تر گفته
شود پس باین مناسب این بحر را سریع گفتند سریع مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن
و دوبار مثالش مؤلف گوید معما باسم بابا میر بیت کی بود آن دم که ببزم وفا ٭ می بدل آشکند آن دلربا
ملیح کی بود انفتعلن ویک ببزم مفتعلن می وفا فاعلن باقی تقطیع همین نوع بدان چون مفعولات
طی و کسف کنند فاعل شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف
است بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دوبار مثالش بیت چو قدت گرچه صنوبر کشد
سری ٭ نشود چون قد سروت صنوبری ٭ تقطیع چو قدت گر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری
مفاعلن نشود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن
فاعلاتن مستفعلن است دوبار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را
خبن کنند مفاعلن شود چنانکه بهر دو گذشت بتکرار و این بحر را از آن جهت جدید گویند که
جدید در لغت نو است و این بحر از جمله بحور مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شده است
و ازین جهت این بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و دیگر چند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است
بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دوبار مثالش مؤلف گوید بیت
خداوند جهان بخش شاه عادل ٭ شهنشاه جوان بخت راه کامل ٭ تقطیع خداوند مفاعیل
جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل راه کامل
فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل
شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف اگر
عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چراکه چون فاعلاتن را قصر
کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل

بحر جدید

بحر قریب

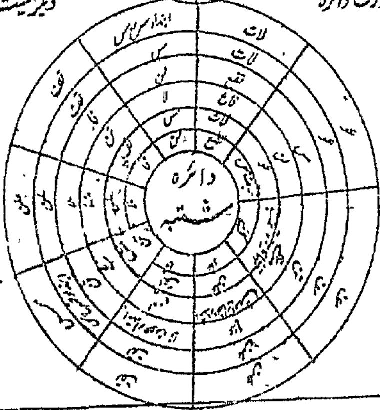
مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت تکرار رود این بحر را
ازانجهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جمله بحور مستحدث است و درین زمان
پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم
عروض کرده است اوست و این بحر را پیدا کرده است بعد ازانکه خلیل بن احمد وضع بحور کرده بود
بدو بیست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قربی دارد ازانجهت
این بحر را قریب گفتند قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش بیت
تا طبع رهی برقرار باشد؛ مداح در شهریار باشد؛ تقطیعش تا طبع مفعول رهی برقرا مفاعیل رار
باشد فاعلاتن مداح مفعول در شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و چون مفاعیلن را خرب
کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت تکرار و اینجا صدر
و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد
وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود
که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت
ای صبا بوسه زن زمین در او را؛ ور نرنجد لب چو شکر او را؛ تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن
سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن ور نرنجد فاعلاتن لبی چو شک مفاعلن کر او را فعلاتن
اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن
شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو تکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم
است و باقی ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلن
فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیان بود مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث
و این بحر را ازانجهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چرا که در هر رکن او دو سبب
محیط است پیوند و باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که این بحر سبکترین بحورست باین معنی که
تا نامهای دراز که حروف بسیار دارد در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست درین بحر میتوان آورد چنانکه گفته

بیت خواجه عبدالرحمن او در کتابت بزمجو عبدالحمید ایں بالعید ست ۔ تقطیع خاج عبدر فاعلاتن رحمن ا
مستفعلن در کتابت فاعلاتن بزمجو عبدل فاعلاتن حمید آب مفاعلن بلعید است فاعلیان خفیف
مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات ۔ دوبار مثالش بیت ماه رویا بخون من شتاب
کشتن عاشقان کردید صواب ۔ تقطیعش ماه رویا فاعلاتن بخون من مفاعلن مشتاب فعلات ۔
باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت تکرار خفیف
مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش مؤلف گوید بیت گفتمش
چیست بی تو چاره ما ۔ رفت در قهر و گفت مرگ و بلا ۔ تقطیعش گفتمش چی فاعلاتن ست بی تو چا
مفاعلن ره ما فعلن ۔ باقی بدین طریق بدان چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر
عین چنانکه گذشت تکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار
مثالش مؤلف گوید بیت با توکی درد ما توان گفتن ۔ کو این سخن را کجا توان گفتن ۔ تقطیعش باتوکی
در فاعلاتن د ما توان مفاعلن گفتن فعلن باقی بدین قیاس و چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود
بسکون عین چنانکه گذشت تکرار خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دوبار
مثالش مؤلف گوید معما باسم داؤد بیت از طبائع هر آنچه موجود است ۔ آدمی زان میانه مقصود است ۔
تقطیعش از طبائع فاعلاتن هر آنچه مفاعلن موجو دست فعلان آدمی زا فاعلاتن ن میانه مق مفاعلن
صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت تکرار فصل در بیان
فک بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث
اند وقتی که مسدس الاجزا باشد یعنی هر یک از آنها شش رکن باشد از یک دائره بیرون می آید
چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط دائره نویسی و از مستفعلن دوم
آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی و گوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن
دوم آغاز کنی و بر مس اول تمام سازی گوئی که تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستف اول تمام سازی و گوئی که علن

... مستفعلن ... مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنند
از مستفعلن ... تمام سازی ... مستفعلن ... فعلن بحر مقتضب باشد و اگر از مفعولات آغاز کنند
تمام سازی ... مفعولات ... مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است و از این
بیان ظاهر شد که ... مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث است عوض الات است که ... مفروق ... نیز
... مفروق باشد ... ظاهر شد که ... فاعلاتن بحر ... است ... نیز ... مفروق
باشد صورت دایره نیست صورت دایره مشتبه ... دایره محیط یکدیگر که شش ... برابر باشد گذاشته شد تا آسان
گردد ... آن ... کاتب ... طالب ... والله اعلم بالصواب ... دایره مشتبه موافق حاشیه منه



صورت دایره دیگر نیست



این دائره را مشتبه گویند یعنی بحر را ازانجهت که بعضی ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر
فیف و بحر مجتث است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است
دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکبست از وتد مفروق
دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر اوست مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این
دائره را منتزعه نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر درین بحر مشاکل مکشوف
مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت یار غم شده ام در شب دیجور ز هجران سبب
شد ره وز من دو دره تقطیعش یار غمش فاعلات دام درش مفاعیل ب دیجور مفاعیل ز اسبیک
علات نشد ره وز من مفاعیل من و در مفاعیل ۞ اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار
چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت تکرار و
ن مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را ازانجهت
مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو یکی است و اختلاف بالنسبه
اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر قریب موخر است از هر دو و مشاکله در لغت مشابهت
ست و موافقت این بحر نیز از بحور مستحدثه است بحر متقارب مثمن سالم این بحر را ازانجهت
متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتدی را سببی در پی است و تقارب
در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گفته اند این بحر را ازینجهت متقارب گویند که اوتا
د بیکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار
فعولن است مثالش بیت اگر سرو من در چمن جا بگیرد ۞ عجب باشد از سرو بالا بگیرد
تقطیعش اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بگیرد ۞ فعولن باقی تقطیع برین قیاس
متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش مؤلف گوید بیت مرا
گشت آن سرو هجران نمود ۞ ز مرگم خبر بود ازینم بنمود ۞ تقطیعش مرا گش فعولن
ت آن سرو فعولن چه هجرا فعولن نمود فعول باقی تقطیع برین قیاس چون فعولن را قصر کنند یعنی

حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب که لام است ساکن سازند فعول
شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن
فعولن فعل دو بار مثالش مؤلف گوید بیت چو آیم بکویت مکن عیب من که بی اختیارم درین
آمدن تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن مکن عی فعولن بمن فعل باقی تقطیع برین قیاس چون
فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای
آن نهند که مستعمل است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هرجا که تفاوت باشد
میان این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فعول شود و رکن آخر دیگری فعل از اجتماع این دو
وزن بیت ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چار بار مثالش بیت آشوب جانی
شوخ جهانی بی اعتقادی نامهربانی تقطیعش آشو فعلن بجانی فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن باقی تقطیع
برین قیاس ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فا از فعولن است عولن بماند فعلن بجای
آن نهند بجهت افتادن فا و آن رکن را که ثلم در وی واقعست اثلم گویند و چون فعلن را از فعولن بگیرند
اثلم گویند و اینجا چار رکن اثلم است و چار رکن سالم متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چار بار مثالش
بیت گرم بخوانی ورم برانی ز دل حزین را بجای جانی تقطیع گرم بخو فعول خوانی فعلن ورم ب فعول رانی فعلن
باقی تقطیع برین قیاس چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف ساکن پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند بفتح
لام اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه
خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید مثالش بیت زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیرو
کشیده خنجر زهی چو ماهت صباح دولت خطت سیاست شب عنبر تقطیع زهی دو فعول چشمت فعلن بخون
فعول مردم فعلن گشاده فعول تیرو فعلن کشیده فعول خنجر فعلن باقی تقطیع برین قیاس متقارب مسدس
سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی چنانم که از زندگانی بجانم تقطیع ز درد
فعولن جدائی فعولن چنانم فعولن کاز زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب
مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعول و اگر عروض و ضرب

این سه سبب خفیف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر متدارک مثمن سالم این
بحر را از آن جهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است او تا وراء و تدارک در لغت دریافتن
و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست به بحرهای
که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و فاعلن
و فاعلن است هشت بار مثالش بیت حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه؛ خط و خال ترا مشک چین
خاک ره؛ تقطیع حسن و لطف فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن باقی زمیسان میدان
دیگر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت چو رخت مه و گل باغ ارم
چو قدت مه و قد سرو چمن؛ تقطیعش چو رخت فعلن مه و فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن باقی زمیسان
چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل اینجا همه ارکان مخبون
اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بیت هر دم پیشت دارم زاری
کز غم تا کی زارم زاری؛ تقطیع هر دم فعلن پیشت فعلن دارم فعلن زاری فعلن باقی زمیسان میدان
چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او که علن است حرف ساکن را بیندازند که نون است
و متحرک پیش از وی که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ ما نمی تنوین است
بجای آن نهند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از
جابر انصاری رضی الله عنه روایتست که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین و امام المتقین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بودم و بر در دیر بزرگ شخصی ترسای ناقوس می نواخت
چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در شان
فنای دنیا خواندند و اول ابیات اینست بیت حقا حقا حقا حقا؛ صدقا صدقا صدقا صدقا
پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن
فعل چهار بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن؛ لشکر حبش بر ختن مزن؛ تقطیع سنبلی فاعلن
سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل؛ لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل؛

چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعل شود بکسر عین فعل بفتح عین بجای آن بینند بجهت خفت فتح
و متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد
فعلن شود شش بار و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعل بود شش بار و تفصیل در بیان فک
گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را در یک دائره نهاده است و آنرا منفرده نام کرده بجهت آنکه
یک بحر است و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دائرها
بحور دیگر چرا که چون چهار فعولن را بر خط دائره نویسی و از فعو آغاز کنی و برکن تمام سازی و گوئی
که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بفعو تمام
سازی و گوئی که لن فعولن فعولن فعو بوزن چهار فاعلن باشد که بحر متدارک و صورت دائره

ابتدای متقارب
ابتدای متدارک
دائرهٔ متفقه

و این دائره را متفقه گویند بکسر فا از آنجهت که ارکان بحور این دائره متفق اند یعنی بیک گیر با همدیگر که همه
اند و مرکب اند از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این را دائره مشتبه نامیده اند بحر طویل سالم این
را از آنجهت طویل گویند که طویل در لغت دراز را گویند و این بحر درازترین بحرهای شعر است
یک بیت او چهل و هشت حرفست و هیچ بحر دیگر بدین درجه نرسد و بیانش آنست که خلیل بن احمد
ازین پانزده بحر که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع
و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقار

شت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد اگرچه بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی
چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است ابحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید
یعنی آنرا گویند که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت و در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس
و دو بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن آید البته عروض و ضرب او محذوف می آید پس چون
یکی از عروض و ضرب او دو حرف بیفتد چهل و شش حروف مانند و بعضی گفته اند این بحر را از آن جهت
طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که طویل
از آن گویند این بحر را که در ارکان او اوتاد مقدم‌اند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب
اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش بیت دلارام ما را اگر بوعده وفا بودی خوشی بودی
اگر تسلی ما بودی تقطیع دلارا فعولن مما را اگر مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن خوشی
بودی فعولن مدی کاخر مفاعیلن تسلی فعولن ما بودی مفاعیلن و بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن
فعولن را چهار بار بحر عریض و مقلوب طویل نامیده اند بحر مدید مثمن سالم این بحر را از آن جهت مدید گویند
مدید در لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دائره معلوم خواهد شد
بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است
در اول رکن و وتد در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی او کشیده شده است
اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای دل بر درد آن لعل تو دُران
مانده چاک بایست شده از چشمه حیوان شده تقطیع ای دل بر فاعلاتن درد آن فاعلن لعل
تو دُران فاعلاتن مانده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید بطبع اقرب است از طویل اگر فاعلن فعلن
بینید که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام‌تر از ثقل بیرون آید مثالش بیت از میان دو لبش
توان کیسه موی تو تا آن نستان باز مره زین سخن هیچ مگو تقطیع از میانو فاعلاتن دو لبش فعلن تا تو
لب فاعلاتن سر مو فعلن ... و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده
اند بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از آن جهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیدن است و در اول

هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است سباعی را و دو سبب خماسی را یک سبب مثال این بحر مثمن
فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای باد صبا حالت دلم شادان زده در فلک بهجر تو بر خاطرم چون بر
جراحت نمک تقطیع ای باد صبا مستفعلن حالت دلم فاعلن شاد و ارد مستفعلن زده در فلک فاعلن بهجر
تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چون بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن فصل در بیان فک سه بحر که گذشته
بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دائره بیرون می آیند چرا که چون فعولن
مفاعیلن را بر خط دائره نویسی و از فعولن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و گویی فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی لن
مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر از عیلن آغاز کنی
و بر مفا تمام سازی و گویی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است
صورت دائره اینست —

دائره مختلفه

واین دائره را مختلفه گویند بکسر لام ازانجهت که ارکان بحور این دائره مختلف اند بعضی خماسی بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این بحر مختلف بود این دائره را مختلفه گفتند و بعضی این دائره را مختلفه نامیده اند بفتح لام

بحر وافر مثمن سالم این بحر را ازانجهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر پنج متحرک و وافر
بضم واو و ضم فا در لغت بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را وافر ازان گویند که اشعار عرب درین
بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار مثالش بیت چه شبها که بسوی کسی بچشم رضا
نمی نگری ز رسم جفا می گذری طریق وفا نمی سپری چه شبها مفاعلتن که سوی کسی مفاعلتن بچشم
رضا مفاعلتن نمی نگری مفاعلتن همچنین قیاس باقی و آن بحر کامل مثمن سالم
بحر را ازانجهت کامل گویند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنانکه تمام آمده است

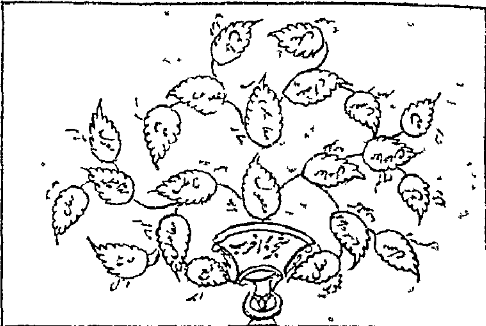
وکامل نیست تمامی است وبعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده او را کامل گفتند چرا
که یک بیت تمام او مشتمل است بر چهل متحرک و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما او
تمام مستعمل نیست وبعضی گفته اند که این بحر را ازان جهت کامل گویند که ضرب او بر سه وجه می آید وضرب
هیچ بحر دیگر بدین مقدار نیست واصل این بحر متفاعلن است هشت بار مثالش بیت ؎ دلش زرسم
جفاگهی بغلط بسوی وفا رود وزوفای او به رنجد وباز دل جفاکش ما رود ؎ تقطیع ؎ دلش زرسم
متفاعلن جفاگهی متفاعلن بغلط بسو متفاعلن بوفا رود متفاعلن بر همین قیاس کن دیگر

فصل دربیان فک دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر وبحر کامل از یک دائره بیرون می آیند چراکه
چون چهار مفاعلتن را بر خط دائره نویسی وازمفا آغاز کنی وبه علتن تمام سازی وگویی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن وزن بحر وافر شود واگر ازعلتن آغاز کنی وبر مفا تمام سازی وگویی که علتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است وصورت دائره
اینست واین دائره
را موتلفه گویند بکسر لام ازانجهت که
ارکان بحور این دائره را باهم الفت وتناسب
است یعنی که بسه سباعی اند مرکب اند ومجموع
وفاصله صغری وبعضی این دائره را متفقه نامیده

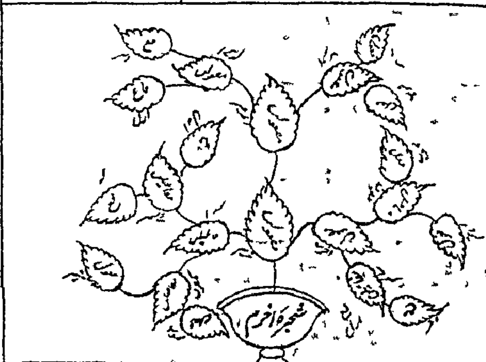
دائره موتلفه

اند ومعنی ائتلاف واتفاق بهم نزدیک است ومعلوم باشد که این پنج دائره که درین رساله
آورده شد دوائریست که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است ونام نهاده وپانزده بحر
اصل استخراج کرده اما دائره اول مختلفه است که بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور
این دائره را مسدس الاجزا وضع کرده است همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل
فصل دربیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی وترانه نیز گویند

از بحر ہزج بیرون می آید وآنرا اثم پیدا کرده اند در بیست وچهار فروع آورده ومجموع این
بیست وچهار وزن از ده لفظ ترکیب یکی مفاعیلن سالم که ہزج سالم از تکرار آن حاصل
میشود چنانکه گذشت دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول
شود بضم لام سوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم
مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول
اهتم وہتم در اصطلاح اجتماع حذف وقصر است در مفاعیلن چون بحذف لن از مفاعیلن بقید
والقصر یا بیفتد وعین ساکن شود مفاع بماند فعول بجاے آن نهند بجهت افتادن لام و آن رکن را
که ہتم درو واقعست اهتم گویند وہتم در لغت دندان پیش شکستن است وچون فعول را از
مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب وجب در لغت خصی کردنست ودر اصطلاح
انداختن ہر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجاے آن نهند بجهت افتادن عین ولام
وآن رکن را که جبت درو واقع است مجبوب گویند وچون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب
گویند هفتم فاع ازل وزلل در لغت بی گوشتی ران ونصف پایان زن است ودر اصطلاح
اجتماع ہتم وخرم است وچون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند وچون فاع
را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر وبتر در لغت دنباله بریدن ودر اصطلاح
اجتماع جب وخرم است وچون از مفا مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند فع بجای آن نهند که
دو حرف اول مبتر است وچون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر نهم مفعولن اخرم چنانکه
دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دہم فاعلن اشتر چنانکه دانستی که چون
مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند واز براے ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که
از ائمه خراسان بوده است دو شجره ساخته یکے را شجره اخرب گویند ودیگر را شجره
اخرم اما شجره اخرب آنست که رکن اول او مفعول بود وشجره اخرم آنکه
رکن اول او مفعولن بود وشجره اخرب بر دوازده نوع مے آید وصورتش اینست



دار اجتماع این دوازده وزن الکه گیر رباعی ناموزون نشود شجرهٔ اخرم بیرون دوازده وزن می آید موزون نیست



واز اجتماع این دوازده وزن شجرهٔ مالکه گیر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته اند که اوزان شجرهٔ
اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن از شجرهٔ اخرب در تاریخ

نوشتن رسالهٔ رباعی سیفی چه رسالهٔ دوستی دلکش لیکن آنرا بر بدیهت دل دجاش خوش
اہل دل اند چو فیفهانی با بند و بنولبس که بست فیفها تا ریخش و تقطیعش مفعو
مفعول رسائل مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع و کس هرک مفعول بر بدیهت شد
مفاعلن دل دجالش مفاعیلن خوش فع و اہل دمفعول لزوجی مفاعلن صهباسے
یا مفاعیلن بند فاع و بنولبس مفعول کست فی مفاعلن فیها تا ری مفاعیلن خشر فعو
وبعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار می رسد وازانجمله نیست که مفعول مفاعلن
فعولن فعلن واین را مثال آورده که ؎ العاشق فی هواک ساه ساهر و تقطیعش
العاش مفعول قفی هوا مفاعلن کسا هن فعولن ساهر فعلن وشک نیست که این مصراع
را چنین تقطیع می توان کرد که العاش مفعول قفی هوا مفاعلن کسا هنسا مفاعیلن هر
وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین فقط

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنة که کتاب بلاغت انتساب و فصاحت نصاب حاوی مسائل عروض و قوافی
موسوم به عروض سیفی در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور بسرپرستی مالیجا
معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بهادر که دام اقباله مالک مطبع بار سوم
بماه اپریل سنه ۱۹۰۲ء بصحت تمام بصد حسن و خوبی طبع گردید

تاریخ طبع از مورخ کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنت مطبع

در علم شاعری شد شایع چو خوش کتابی ✽ واداده مه زبان برخود بیش گواه
تاریخ سال هجری بر لوح خاطر خود ✽ عاقل چنین رقم زد چه عجب عروض سیفی

۱۹

حمد مرسل اسما صلاح حال ہر کس و موصل صلاح و مطمع آمال ہر کس را

کہ الکمال رسالہ مسعود مرام محمود سحر کار بہر کردار مصدر لوامع صلاح اسم او رسالہ ...

معروف ...

سواطع الالہام

از مصالح مسموعات

کلام حاصل کلام و لولو کمال مصدر علوم و اعمال کامل الدہر منشی کا ... مسمّیٰ مخلص

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بروشن سواد طبع ... مطبوع جہان شد



لا اله الا الله محمد رسول الله

حمد مر کردگار عالم را || که روا کرده کام آدم را

و درود لا محدود مر رسول الله محمد صلعم را که مراسل مرسوله را گرد آورده مهمله اسم کردم مدعا دارم که هر اهل علم و کمال کرم آورده اصلاح دهد

مراسله ا

سرور دلها دراطلاع عمر درآمده که مدام در لهو آواره و درس علم سراسر موا صد الم درآمده آه که همواره کلام عمده مسطور کردم مگر عمل او کم کرده معلوم دل هر عالم دگرد آدر مال و درم آمده درد اکراه و راه سهو آورده و دل راه کرده الا اگر گام در راه مردود اعلا مدار که کام دل حاصل گردد و ورود در تحصیل احوال که رود آرد دگر در سمع در رسد لا محال که مگس وار در گرده دهم کرا او وطو محمود اصلا کم دارد والدعا۔

مراسله ۲

والده مکرمه سلمکم صمد۔ حمد اوکه مراد در مرام دل رود او دو عمره وحمد اهو دارم کم دکار لاحد الله را مددگار دارم حمل که کار محالم حل آرد حالا دل طهر آرد مراد در گاه وصول رسال دارم گوکه الحال سطر را اصلاح دادم مگر حوالہ او مسطور گردد

مراسلہ ۳

مرد ودارم حسود ہلا و در علم درار کہ ہر کہ رحم و کرم دارد در درگاہ کردگار مردود آمدہ
حاصل کہ در دل حرص مال و درم مدارد ہم ہم در راہ عطا گمار گدارا درم دہ کہ اللہ کرم دارد
لں اطلاعم دادکہ اورا امساک رد آمدہ آہ صد آہ کہ در ہر کوم ارسو اکردہ عالم را معلوم
رحصول مال و درم کارم آمد وہمہ مردم مرا احکم کرم دادم و در دلا دادکہ کردگار عالم
سالک راہ امساک کردملا کہ گاہ در محاصرہ امساک مدارا ودل درا حاطہ او مدار۔

مراسلہ ۴

مالک ملک وداد دوام کرمہ عرصہ لا محدود در در مرور آوردہ کہ عدم صدور رم اسلم
مکرم ولم راصد الم دادہ دا وردا کہ ل مہر ہر کس در کاسہ دل آموم مسرم کردکہ کار عالم
محو کردم مگر او اول کردسالوس در عمل آورد و دگر سر و مہر وکاہل العمل وآمد کہ کردار او
دلم گواہ و کردگار را آگاہ کہ ام کدام آمال و محال در سرم احل کہ حد او دراو را کم کہ در آل الاکلام
مسرل وا کردم اوا دارکنم ہر وکا مم رعرصہ حصول ورسد حسد ہوس ل راہ عدم سرد وہم امل و محال دادو محکم کرد

مراسلہ ۵

مصدر مکارم مورد مراحم سلمکم السلام معمول اسلام وہم ماہ و سال سموم حالہ گردا کر محل محدود
مسا کر و کاملہ مہر کردہ سر دادرآمدہ ہر کس ہر درا علم احوال مسرہ حاصل وہمہ کوہ کہ
مرد ملہ در دام صد در دوالم ماسول کہ دو صد سکہ مال عطا گردد کہ سمار دو ہردو دگر را گرد آورد
در دہم کہ ہر کس کار اوسر ہما الاماہ مردا وردو مدد داد کہ دور کہ ما در سحرہ مسادر دم دلم
رسد حاصل کلام در کار مصدور الصدر مسرع در کار

مراسلہ ۶

ہمدرد ل و مکرم اسعدکم اللہ۔ رسول مرسوم مع مسدہ مساعدہ کردگار عالم مدام سلم دادا اطلاع دہم مسلمہ
طلا را وصول کردہ رامسو معلومہ کہ او را ارسال کردہ آمدم ہم ہر گاہ کہ سعا معلومہ مکمل گردد اطلاع کردہ ام

مراسلہ ۷

حاکم دادگر دام حکمہ۔ محمد موسوم مرد کہ الطول آمدہ دعا کرد کہ دادم دردہ کہ احمد اللہ سوار مراسل کردہ صد لکہ دو دہ عصا سرم را داد کہ آماسم گواہ سوال کردم کہ واسطہ آمدہ کہ معدوم وہر گاہ کہ لوح سر موسوم لہ مطالعہ کردم ہمہ مسطور درگھا ورم آوردہ در علم در آں الحال ہمہ را دلال راہ در گاہ الا آمدہ ام آمال ارحم ادرا گاہ حصول گردد کرم عالم مرام دل حاصل گردد عہد دوام طمع مدرکہ معاملہ ما را وحد ہم راہ رسم دادہ ہر دو سلوک کردم سلوک او را عطا گردد مسلوک کرم

مراسلہ ۸

دلدارا ورد مہر کہ دادہ دلم را مدام طول دارد اگر داد وعطا کرد در رسم کرم مسعود و معکوس او را راہ مراسل مسدود کردہ مگر دل مکرم ملک در آمدہ کہ واسطہ او مرا لا درک ہموارہ در ملال عدم وردود مراسلہ مسطورہ کلک کہ سلک آرام و سرور را دور کردم کہ اللہ گواہ دو دلم در راہ سر دو مہر اطوار اہل داد را کرم در کار کہ دگر را ہم اطوار او معمول گردد الحال دلم دارد اگر صلاح آمد گوارا گردد حمد کرد گار را دا آرم دم مرا ہم عطا را رسم مدح در دو ہم۔

مراسلہ ۹

مدار المہام سرا ہمہ کار ہا را در احاطہ عمل دادہ مالک مال و محصل کردہ ام مہلا در سہم در ما مراد را ارادہ طاہر و ہم والا گوہر را رد کردہ و سکہ طلا را کہ اعداد والا معلوم ولو لکم در دادہ ہلاکم کردار صدر را اگر در عمل در آمد معطل کردم دستہ راہ امو محدود آمدہ و واسطہ حاکم دم مرد در آوردم کہ علاوہ اعمال معلومہ مرا صد ملال دگر ہم در دادہ کہ ہر واحد را اگر گرد آوردم مکمل گردد الی صل حالا لا لہ ہم لعل را رسم سولہ کردہ ام اطلاع دارد کہ عہد مدار المہام

مراسلہ ۱۰

مکرما وعدہ معہودہ وام کہ دادہ ام در ماہ لو کہ مکرر سہ کرر آگاہ کردہ ام کہ الملا عم ہر دو را ہا معلوم حالا دگر معرع آمدہ وام کہ اصل مع سود وسال عطا گردد کہ سلسلہ معمول رد دارد

والا درگاہ عالم عادل در رسم کرداہم وہر والمسر کہ حاسد رسوا گردد و محسود در امرام اود اصل ہر کس کہ سر صلاح دارد او را در داد گر گروہ وہر کرا کار کاسد حلال آمد در عالم اصل او حرام ہم در ہر محل سگ و مگس وار سراسر مردود۔

مراسلہ ۱۱

والا ہم ہموارہ طعام سحر و مسا گوارا و حرام طرکلم طلال کہ دلم در ملال اجو دلم ہمسر معلل و ملول آمدہ کہ گاہم کام امر محال مردود ہمسر ورد السر اعلم آدم کہ اسم رسول و اردہ ہمسر حالم را طوما دہد آگاہم کہ سراگر کاں حکما آسودہ آمد طمع دارم کہ حاصل مصدر مکارم آمدہ کس واز دو راہم او آرد الا دو واگر ... گردم وسالم وہر کار ہمسر را آدم را ودراع داد و طالعم کہ محروم گردم

مراسلہ ۱۲

دلدارا کسم مطلع کرد کہ لالہ موسوم عطار او کہ الحال در ہر درگاہ و والا وصول کرد عطر عمدہ دار کہ ہمہ عالم ماح او آمد ہمسر دم کہ رد داد صدا و صدور دلم آگاہ کہ عطر و گل را دار ہمہ ادام مالامال آمد مگر ہوس او دلم را محاصرہ گردہ کہ ہر دم وہر لمحہ ہمسر مگس عسل طمع او دارم ماسول کہ دہ در ہم عطر اول مراحم در رسد کہ اساس دداد محکم گردد و دوام او حوال آدم کردہ ام حمل کہ سوداگر مسطور را دادہ عطر آوردہ سر ہم معطر و معطر او وارد۔

مراسلہ ۱۳

معلم اہل علوم حکم ہمہ مراسلہ لالہ رام لال دو ہڈاک آمدہ مطالعہ کردم آہ کہ مادہ املا ہم او را امر محال دارد معلوم کہ دوام عمر را در لہو گم داد و ہم دہد و در دل ہوس علم کم آرد الا اسر او را محروم آوردہ در ہر سو والد علم رسوا گرد ڈ دگر ما الحال در کام درک مصارع ہر لمحہ داد او ہمسر سہا او را سوا آمد معلوم و الا اگر او محروم العلم معدوم گردد و در دادم سرور ہم والسلام

مراسلہ ۱۴

گوہر ہمسر سودو والد و الا گوہر اکرام گوہر او سحر گاہ دو عدد گوہر ... کلاہ ... دہ در سرو دم

والسلام علیکم کرام آگاه آمد که سر دردم کلاه کار گدا گرد هر گاه که سر آمد با صبر
آورده ملالی را رد کردم و دل را گرد آوردم اطلاعا آگاه کردیم هم اوهام آیدم
در دل راه مده که خاطرم دگر هم آه در دم که روا کی صبر گیر دیده

مراسله ۱۵

مادر مکرم عهد سعد که رود چو کرد گارم مکرم را سر به وارد در هر مکت مراد در آرام ده
که کورم الم راه دور که دارم دلم را دو حصه دا کرد دوام دعا دار که آلها کام روا از کرم
کرم سر راه او آمده دلم ظاهر گردد دعا هم سود دید اگر کارم سالم آمد اراده احسان او
دارم کرد ماه اسار هر گرد اگر مولد روزه ام همراه مالک گردد که او را سایه حاکم را سوال
که حکم دوام سعد روده صادر گردد اما حواله راه مسطور کرده هم محال هم در راه وعده سعود دارم

مراسله ۱۶

کود کا مید دوم رود وردده خوش که آرام مدار دل وهر مالی و گوهر کرد ملال در راه ناسوا
در آس طالع سعدم گرد واصل او را اگر اسلام هم که هر روز ساله اعمال مکرر آمده ام
در دل که سرد واحد لا حاصل آن مرهم رسید که آلام گرد دلا و هم اسم سالها کرد مهر عمر نهاد
کلال و ملال مرور وارد صد ها هر دو الله حصله محمود والا طور و دل حاصل احکام دلها
آمده سر اسرار مسعود سر گرم اما سالک مردود که آمده دگر معلوم حالا هم اگر کار اهل درک معلول
هم سر مرمم محمول در سر محل دگر کلام هم راه وراه معلول رسد هم در در درگاه کرد گار گرد هر کار محل داد

مراسله ۱۷

کار دگر دارم دادگر دوام کمال اطاع مکرم حکم داد که دل هوس ها دارد و سرود دماغ هم
سو گلر در اصطلاح اگر دو هم را آمده طاوس را در گردد و دو مصرع در دهر دل آرام
در آر و که دلم را آرام رام گردد حاصل که کرم در کار آورده دل آزاد گردد سرود ماه
ماه و دلداده مهرو دلا مادر عالم حال در آمد اگر سرود الم روده دگر الم گسار معلوم

مراسله ۱۸

امال سگال را سکه ها که در درگاه را سوال کرده ام اراده سود لبد سالم آرد حال و دو صد سکه ارسال دارم اگر کردگار کرم آرد دو صد دگر در سال در دهم کار رواداده و مصالح گرد آد مهرگاه کرم کار حاصل ام عطا در سه صد معهود هم ارسال دارم دل را آسوده دارد و وعده اسلام و محکم کرده ام مهر امر را ادا کرد آرام حاصل او در دو سه ماه رود ده—

مراسله ۱۹

محرم آمده رحم سالمه کودک را حواله ملا کرده در علم و در آمد ده ام طعام حلوا ده محرم دگر کامل عمر او را اگر او ادا ما در ماده علم سر عدد که مهر او رود کام علم اولاد را مهر او آمده هر گاه که دو دو دم در رسد عمر لا حاصل سر آمده راه در سر آرد و والد را طول دهد لا حاصل که گاه در دام سر اسر در سی او در سوله امر محال معلوم گردد مرا اطلاع داده که او را همراه آورده علم دهم—

مراسله عدد ۲۰

والده ام سوهم مهر ما آمده و حال و اسطرار ام همه مردم مهر معلوم اسماکه مهر کس را سر گردد والده آمد که در دو ماه دوام هم همسر گرد احمر آمد ما دو رحم المصطر آمده و صدا ام حالا که ما مهر داد سکه ها در کار ما لک سر را رحم ده اگر راه عدم سر در هم مگر علم هم سوال سکه ها دارد و مراسله ارسال دارد که سرم مهلت عطا گردد و حرم آما ام مراد دروده که الله کام اهل کرم روا آرد و ادا دو سه کاسه سم که هر واحد در ملک سی در مهر دو مهر اس آلام و در حسرو دل را آرام دهد

مراسله ۲۱

کرم سگال را عرصه دو ماه در آمد که دو رساله اصطلاح را ارسال کرده ام آمال دارم که مراد حاصل گردد دل اصطرار دارد که اطلاع او را حاصل حمل مهر اهل علم علامه عصر را در اصطلاح کلام مردک ماه و سال که در کار مگر در ماده محرره عار آمد که کار کامل ام الا کمال دعا که مهر دگرم در کار آورده کام روا گردد که مافوق مکارم گردد و مسرور و مرام مهر آرم

مراسلہ ۲۲

سرور صدر والا عمرہ ۔ محمد اکرم را اطلاع رود کہ در ماہ محرم صادر سر اگر او را مرا
ارسال کردم مگر اطلاع وصول او معدوم وہم الطوار او معلوم کہ کلام مو کد را اگر دو ہموار
رام دل آمد کہ ہر کار را امراء او رسد سر رہ ہمہ اطوار او مکروہ مرسوم مردم را رحا اعمال محمود
سعود کر اسلم در سطحہ عالم صعود گردد ہمراہ محامد مگر او مردود راہ دگر دارد حالا اگر در سر لکہ مردم

مراسلہ ۲۳

مصدر رحم آں رسول وصول آورد گل گرد کہ گرہ گل مراد دلما وا آمد والسر کہ گل گاہ دل
آمد حمد کا حسد کل ملال راہ حصول مدعا را دو گل سک صا او دادم کہ اطلاع وصول حامل
عمر آورد کدام لعل و گہر کہ ہمسر او گردد رو اکسیر مرگ گردم مالک سردو عالم در صدر رحم عطا
دارد و گل عمر او را صرصر مرگ الم مماد و دو مہر ماہ مددگار دورہ مردم او دارد داور دارا

مراسلہ ۲۴

لا رحما ۔ سالہا روا دردکہ دو رمم و مدد لا دوا دارم اسم والا او را دسحر و مسا آمد نالم کہ
کرد کہ حسرہ حال و درد لم کمال ہکر مہر دل دلدارم معلوم دا ورد لا را مردو درگم موصول نگردد
آسودہ کر در ملک آرام در دو الم حکم ملک دارد دا کہ او را دم وردہ کہ رحم حاکم مراد روا
آمد و کہ سرم گرم و دلم سرد مہر آسودہ اہل و او آمدہ صدا کہ او را مہر کہ در ہمدل وا دارد

مراسلہ ۲۵

اہل علم ۔ معمار ادراکم کہ رسالہ احوال سر اصل حوالہ کلک دعا لم دارد کہ مدام محامد
اورد و دارد او ہم سہل و کود کے حل کر حالا در عرصہ عالم اہل کرم را کہ ہما سر در دم دا
عالم را صدا دادم کا ہم روا آورد و لا حاصل کہ ہر گاہ کا ہر کار رہ الم دیدہ صداع آمد
و کار ہر دار ا طول دارد ملک را سر گرا در مہر ور کار کہ او را ہر کار حاصل کہ اللہ مدد گار
بود گر را احوال گاہ امر محال کہ طالع سوال دارد و ہم کا سہ آرد ۔

مراسله ۲۶

... مسموع آمد که دوام گل مل همدم آورده و مردم آواره گرد را محروم کرده
... را حوال اطلال کرده آرام آهو دارم آورده آه که مالک دو سرا در عهد سوم کرده ...
... اکرداد هم گمراه طالع او در راه مکر دارد دل را مادر راه اهل ادراک در آ که گرد آ محمود سعد ...
... سعادهم که اصل عمر آدم کم محکم آمده ماه و سال الم داد رد در هم ورد آمد در مهر و مهر ...
... مالا که گاه در راه عدم داد حاصل گردد هم الملال مه مهر کرد ار معمول در سرا که همه
... کلمه مردو الا ولا در در دور و سر دار الحاصل که در همه مل ما ره او کل اهل اسلام را حرام ...

مراسله ۲۷

... مدم اصدار مراسله محرره کلک گوهر سلک کم را در اصطرار دارد مگر سلسله وداد و مسرد ...
... مهر و کرم سیر عمر را کامکار دار ما الحال در ورود مراحم حاکم را مسرور گرداد و واسطه صدور ...
... که دائم مال حرام کرده کلمه آدم سر حرم داده هم گرد و که دل کمال ملال دارد هم اطلاع احوال والا کرم مر کار ...

مراسله ۲۸

... مدعمر و عالم اگر مردم مال در هم را حوال طالع دگر کردم در سرا هم و حسد حاصل کرده عمده دائم ...
... عار دیده ملا که کار هم کرم آمد که کدام اسحر و ساو اهم ورد هم صد دهم هر گاه که کم وکم گرده همه ...
... لهمس دلها اگر سلم الیم مرگ صاد آرد که در عالم سر و آرام حواس در ورد هم و اهم گل اگر گساد ...
... عالم که مراد دل حاسد کاسد که درد هم کرهم در درگاه والا کام روا گردد و وصل احوال ...
... سعد اطلاعا مسطور کردم که کلم حسد دارم در سر که دل صعود گردد ...

مراسله ۲۹

... ورود طالع و حال الاصل سلسله مرسوله مراد کار که دل داده ارسال محصول سر کار آمده هم در ورد ...
... ادراک هم درهم را حصار کردم که اراده دگر در سر و حرمی طمع در دل آمال که عاطل را ...
... دردو رسالله عوام مو سوم سکر مع حوالا او کرده ام و رود هر دل مکرم دلا سار و دهر که در و ...

مراسله ...

عروس مرام اهل دارا که گردد سراغ حصه طول عمر آورد که دور و طول کرده مراد عدم سال
مراسله در اسطر آورده احوال هر کس مراسم موسوم و اطلاع وصول توهمات هم معلوم
اگر سر هم محرم دوس آمده و در آرامگاه آرام و سر آسوده امر را مهال داده و داع دو
اهل کرم سرا که عهد رسل اتصال علم رو داده گو که در سال ده محو کردم و اسله ملال گردد و صلاح دگر دور

مراسله ۱۳۱

عطارد کلک کامل العصر - باده سال طلوع مهر مراد که اصلاح را ارسال کرده و
مطالع ام در آمده الشکر کمال در کار آورده او را حکم صادر روا کردم او را
اصلاح که در کار دل اهل علم مهر گردد او آمده و صد راه محرم او را

مراسله ۱۳۲

کامگار اهل مراد دارم دو دله - طالعم معلول دارد و آواره هموار سوس دادم
وام را ادا دادم آرم اما مراد دادم الا هم وحد مسرور گردد و سه آن دارم درد دارم
دل وا رهوس که کام دل حاصل مدارا که دارد درد کسر و مراد گاه عالم را کامروا
مسموع کرده و آورده ام طمع دارم که گدا را رسم عطا و کرم هر سو مر گردد اگر اهل کرم اهل
ورد دادوا و مرا الهم آورا سر کام و مراد رو دار همه کرد کار عالم را کمال مهر مدام محروس دارد

مراسله ۱۳۳

او در کرم سلمه الصمد - آه که وعده مرگ محمد آل رسول آمده که داده هم کمال مهر دارد و دل
او دگر که دو رکه در درد و دم روح او و در سرا اگر حاصل گردد کام کرم را آلام راه
کار که دل هم را آرام و دلاسا ز و سروا الدم و ما جرم را الم که در دل گر آمده آه در سر

مراسله ۱۳۴

سرگروه اهل سداد آدم مسیح سعود عهد اسوا امر سلمه کرم در وصول و اکرد روا که همه

اما امر محال که در مدح عطا و کرم لا لم الله الکبیر که دوام سر مرمسعود مکارم و الا آنکه
اداره دوام حب الم آرا و صار کرم ہو باد

مراسله ۳۵

مسعود سر سم داد سلام که عرصه رسوا آورده که مسالک ام طلا گر را اطلاع حواله کردم و کاسه کار آمرد و آ
دارو را امر دادم محمد م مع کاسه آمد و داد طلا را محک س کردم و شودم سراسر کاس طمع داور
اورا دادم که مکر ساطور را دیاده ام راه حره و اصل طلا دعا کردم و عبره کرد حمل که و مهر گرد آمد کرده
امرداد که حال طمع دارم که دو صد کاسه عمره طلا سر دهم عطا گرد و دم مسطور آدم داده ام و دوام السلام

مراسله ۳۶

الحمد لله همراه کلکو آدم داد که سر کرده ام و محصول مر واحد مالک درا داده ام کرم در کار
آورده و داع و برده والده کودک معمول گردد که عرصه طول رد آورده که کودک مسطور دو
آمده و سن و سال را دارم که دل در کلال و اصطرار آمد والسلام

مراسله ۳۷

محمد الله را و سهم امر و داد سر الهه و صالح عطا یاد در علم در آمد که سود اگر لا معلوم الاسم که حماد
مسعود حاصل طوطا و دگر که عهد و هوا ر ود عمره کلام دارد و امر و ملک مرد سه سر کاسه و الا
آمده سر در کرده و دادم لا اسم معلوم که دل مرام سر اسود دارد و لا محال طوطا دام آدم وداع
دادم که مر سر مراد م را در دوام آرد آمال که در یاده که دور آمده سر لو را امداد کرم گردد

خاتمة المكاتبات

نیاکسار حیران که ابتدا پرستاد نادان خاطف لاله دیواری لال خاتمه وطن تحصیل
داد و گنج شاگرد جناب مولوی سید جلال الدین صاحب بخدمت ارباب علم و کمال
میرساند که اگر وقت ملاحظه اندرین رساله سهوی و خطائی که سیرت انسان است بچشم دقیقه بین در
آید عیب پوشی فرموده باصلاح پردازند زیرا که بحکم ضرورت در بعضی مقام الفاظ بی محاوره آورده شده

قطعهٔ تاریخ

انشای بی نقاط چو نادان نگاشتی	گویند مصنفان که تو داری عجب طبع
باری دلم چو فکرت تاریخ می نمود	هاتف ز غیب داده صدای غریب طبع

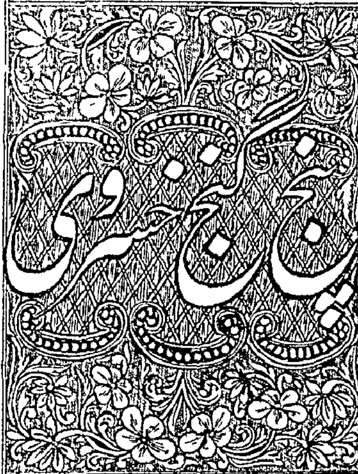
قطعهٔ تاریخ از برادر معظم منشی جانکی پرشاد صاحب مدظله

کتابی که نادان به صنعت نوشت	نشانیست از نکته دانی چه خوش
چو تاریخ جستم ز هاتف رسید	بگوشم بهار معانی چه خوش

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بتوفیق و حمایت صانع بی همتا دریولا انشای بی مبا موضوع الالفاظ بی النقاط موسوم بانشای بی نقاط که صد جا نگاهی و خوش تمام با هزاران [illegible] بحر فکر این گوهر بی بها بدست می آید بس کار هر کس نباشد که بدین راه دشوار گذار قدم گذارد همچنانکه مجنون مهر گستر منبع ایجاد شیوا زبان منشی کاما پرشاد صاحب تخلص نادان که از ارشد تلامذه دریای علم و کمال مولوی برهان الدین صاحب اند عدم تگاپو درین وادی صعب نهاده گوی سبقت از اقران خویش ربوده و تودیع و تفویض حق تالیف خود بمطبع نیاز فرموده بالجمله انشای مذکور الصفات در صنعت ایراد الفاظ بی نقاط در احسن اوان در مطبع نامی گرامی منشی نول کشور واقع کانپور بفرمایش عالی همتی آقای نامدار جناب منشی پراگ نراین صاحب بهارگو دام اقباله مالک مطبع موصوف بماه اپریل [illegible] بار هشتم طبع گردید

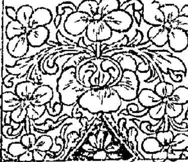
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد







ف چون این سطور را مسلسل خوانند | عبارت نثر | که اکثر جا با نمکینی محاورات آراسته | شده متضمن | یک فائده دلکش پیدا اسے شود

چنین له
گویند
دانایان
پر فن

تاریخ
جهان
بر قدر
امکن

در غرر صفات به
شعر روشن تاب
رنگ و بوی صوری از گلشن
انداخته بیت در تن خسته ا
برد بزایام + + + وگونه
گمان ما المعموره عین الیقین راه
احتیاج علاج شافی فرمود قطعه
از حرص ز ر ا

نقاد له
جواهر
معانی

زرین
گونه
نمود
در
فشانی

مبصر حقیقی که زجاجه
حقیقت داده سر بجیب خاموشی
برگ ریزه دوری داشته
را از جدا ائی
گلهای نعت نثار روضه
و بر طپیدگی دل سوخته
معنی بدل اهل یقینان
دیباجه بود ❊

عاشقی
چون
بفسانه
دل سوخته

اینچنین
تار محبت
افروخته
کاندران عصر

را بدکان معرفت
غنچه ساخته و لسان
غفلت انگیز در خیالهای
تاکنم ....
نو آئین مرسل که جان
بمژده دیدار که با المشافهه
بر دل گنج نظم پیچیران
از دل جوش کند ولوله تپس

همچو
گل
این
در که
غواص
گفت
سلسله
گهر این نظم

کہ در پیشین
زمان
شہ
زادۂ
بود
دشعر گدائے
عاشق
جان
دادۂ
بود
بخوبی
ہیچو
گل

گاه خود دل روشن ما
حال و آینده ما را
بملک دل اند؛ دلم شواد که
جمعیت و کامرانی روزی چراز
برخشن زاہد فریب
کوے دل بوده
پوران مکان رشک ارم
خراسان مضمون مانده مانند
سرمست نشئۂ اشعار دلکش
م اکثرے از کلامم بلذت در د
بودند صندلم بر جبین قشق چشم
عزیز مصر جان مراعز بزداشتند و
به الفتم اپناشتندیکی از آنها که

کہ
اندر عصر زمان
پیشیین
شجار
پسر
بحسن
شیرین
فرہاد
مثال
عاشقی
داشت
تخم
مهرش

بجز راستی حرف بر زبان اند
شعرای استقبال معروف بلغات
نظر من دانند؛ صورت مجلس النصیب محبان کہ چون
ت علوم وچه با ساس اسباب
آن دلکش جامه زیب چون
گلرخان ہریک؛ دل
ترا زین فرہاد نیز جا
در کوہستان الفت بہ
ہزار بسوز گداز عندلیب عشق
سرخوش جام عشق و بعضے
دل ہرکس چون غنچہ بنسیم سخن
مختبم در مزرعۂ سینہ ہا کاشتند گلگل
در دل داشتم جان و دل ما را

گذشته
اعرف
بو علی
شاه
قلندر
اشرف
داشت
افغان
پسرے
را
منظور
حسن
در ناز

بنام آل و اصحاب و اتباعه
نمود بیت فدای تام عزیزان
در فنون وفاق اندگرد
باز خاطر دوستان ہوای
وقت ہمنفس مجلس انس
نموده صید زلف
بجادوی اختلاط دلے
سخن کلفت محن و آلام بہ بد
از سلاطین و گل حسن عروس
کہ بحسن خاص پسند عام فریب
م در خود ذوق دلی ہمه ہا مانند گل جا
و ہزار ہزار شوق چون اوراق
جادوانہ خود شهید چون

سفت
کہ
از عصر
عشق
شده
شاہدی
از نظر کج
نظران
زاہدی
سید
در
حسن
حسین

بهردم شگفته
سخن آنیوم المن الملک گفته
چو خورشید درخشان باب رنگش
یا محمد

ساخته و آبیاری کاز یر عشق
مے بود ؛ تخمے کہ بکشت عشق
افروخته گفت کہ بساکات
فی الادب بجلوہ رنگین
الملک منور کردی ؛ چہرے
فی حیاتی چون نبوئی پس از
کتاب آورد ؛ + + چو
گل ورق عارض بفہم ؛
طبعم تتاب آمد سر رشته سخن به
چهره ساختم ابیات بدل گفتم از
گلم بلبل آر دنشست ؛
چو رنگین گلے ؛ فلک باغبان
زبان بستنم ماه صوم ؛ چو آرزد

بسینه میکاشت ؛
اعجوبه سے تیے بنام دیدار
محبوب چو نام خود پدیدار
وان عاشق

مزروعہ ما دانه دانه
انگند دلم دلبر
شیرین نازو نیاز حسن و
سخن تماشائی گشتی شعر او نظم به
ما خود در رمز کلام نمکین
حسن و عشق رمزی بساز و نیاز و
رنگین دوات و قلم ؛ بکف
لاله زار عجب بهم کشد ؛
عشق خود + + وحسن
چه زاری کنم ؛ پے او بخاطر
عالم نماید مرا ؛ که
دلم بلبلے ؛ زخوبے به
ز آدینه یوم ؛ ز سے سال

محبت ور شور ؛
عشق را بین چه نیازی دارد
با پری بزم چه سازی دارد
جا سے محبوب

انداخته رباعی چون مهر
نظرے که ز مهر بر دلم داشت
صفحه صفحه نوشتی و بنور طغرا سے
کاندر عشق آورد سے ؛ دل
گو نه نگوئی و براه این مثال
جام محبت پرداز ابیات از
از لعل شنگرف را ؛ پے
دراق اوجدول اندر کشم ؛
پرداختم و سخن را مانند روی
کنم ؛ که آرد بخوبی بگلشن
کلامے که آید مرا ؛ تیے
که دار و کشش ؛ بدیبا چه کردم شروع
هفتاد دان ؛ هزار و صد و دو بکام

علی
عارض تابنده به نور جلی
یک سوی او طره حوران شکست ؛
حسن خوشش جان ؛

شاه	سواری مضمون بسمند قلم بر	مست	ولان آفاق سخن که	بگاخ	معنی رسیده بحضرت الٰهی	عزیزان
بوده	انگوهر نشهٔ سخن این	جوهری	مزاج صافی طبع که نشهٔ دو	بالا	بیک جرعهٔ مروق تواند ریخت	به بست
نام	ونشان دانا پسند	بود	ه جلوه نمایاد که در بزم	گل اناری	محبوبان بسما بری رشکے که	جان
سنگش	بالفت گزینی و دلربائے	در	نش جهت طاق وبجز دو دو	است	شهرهٔ انفس و آفاق برائده لبش جهان جهان	جهان
قیصر	دل و عالم عالم عالم انتیغ	عشق	بس رخسارش چون گل	بشاخ	شگفته و دل هزار هزار هزار در	بسته
ارتاب	جمال رنگین مهرسا و	بنام	دلارام باجی اعجاز حسن رفتار	رعنا	لیش کبک راز بیتابی دل	بدام
عشقش	افتاده وازعکس رخسارهٔ	آذری	که در آب رفته خورشید تبلاش او از	منظر	عکس خود درین آوزان شناسهاده	گره
تفته	وے لکشوده مسرور وشادمان	بود	م باعث اتفاق وفاق وهیهوو	از چار	گردیدن او آنکه روزی که عشق	پیچ بر پیچ
دل بود	ه پیچیگی دل هجوم طپیدگی آورده	در	تصور نمود که درین بوستان که هر	طرف	او عشر تکدهٔ ناز و نیاز	انشتا
چه	ن گل سروقدے بدست آرم و د	آتش	تنهائی چراغ محترق شوم مثنوی بود	در دیدن	او عشق همدم ؛	زره
مجنون	مشا لان را برد	غم	پچشم آن مژگان چه	برا و	نهی سرچه بود هر تیر ادهان	برزره
در	؛ درین تنهانشینی چند باشی ؛	چه	بلبل تا درین غم نیدبانی ؛ در آن	جاے	ارم رشک که جان فتوح بود	نور
غمش	در دل آورده بمراقبهٔ آدم نظم ز	نام	دلبران قرعه فگند م	شرف	الفت را ؛ زدیدا ـ	سے

آشفته	دل رابهتے آمد ؛ غم آ	میر لیست	اندر سینه گفتم گفت	در	رحمت ؛ که جام عشق با جی ما ؤ	از
دل بود	آشنا مد ؛ بصبح وشام	که گاه	از رخش نظر ہی بیسیدم ؛ ولے	دیدن	بقدر عشق دل گا ہی تر شتابانه ؛	رخ او
بدین	طلوه گاه گا ہے تماشا دیده ا	ز وصل	ادلستت دل مشتاق و	شرف	جان با وفاق انگاشتم روزی شفیق	تافته
آشفتگی	بحد تفنگی رسید از غلت برخاسته	کام	زن شدم روان روان بروا دفتہ	روز و شب	گردی نجات یافتم و بمیان سراغ	مهر
نامش	بر در مکتب کرد لم بگرداو	میر لیست	رسیدم مصرعه برآمد بر	در	مکتب خروشم ؛ مانند معر	علی
محبت	من گرفته فرد طلب نمود که چونی ز	غم	ر اندر ا بکشتمش که تبر از توام ز	شام و صباح	بالوف نشاط بمعا تقه من	از دل
چو	ان گل گلگل شده گوش بر غم	داشت	شعر گفتم او را کای شہ خوبان ز	حسن	دلبرت به مبتلا گشتم چو مجنون از تا	او یافته ؛
نام	چه واری پرسید گفتم دلیری را	ز شورش	عشق شاہی میخواہ مصرعه	او کرد	نگهه بمن بعمه	حسن ؛
خویشتن	رانی الحال کامیاب یافته قاش	رقیبان	پاره پاره دیدم و برباده غم	به بیدهٔ	حسودان رنجیم چون این دل	حسینے
گامش	روز به بالفت مضاعف	میدید	بصفات او برآوازشد فرد که	مصباح	فلک نو آ	ز جلیش
محبت	با محبان طوز دینش ؛ ا	ز عشق	شور انگیز دل فتراک آویز	صبح تا شام	بجهت پاے بوس	عیان
سکاب	مثال و باز آمدن نگه به چشم که	چون	نرگس بحیرت باز مانده	مقامش	بر غنچه لب اوست دشوار مجال	طرز
آسا	یش ازین فراموش و مانند	غریبان	تنور بے عشق از سینه در جوش غزل	گوئی	که دلم ما ہے سبے آب ز	حسن ؛

سے پے	عشق گرفته بهر اسباب زحسن ؛	دیدار	تپے دید پریشان کردار ؛ آمد	بامیدیکه	بر قتاب زحسن . جهات دلم	از ره
پابوس	بماند ؛ هرچند دوان گشت	چو	سیلاب زحسن ؛ میخواست دلیکه	به بند	در خواب این طرف کشید در بخواب عشق	دنیش
دلبر	راهم ما بتفصیل اجمال لازم	دید	کرونے آشنان گنگ کر	روئی	موج رخشانش آفتاب را	عیان
یکتراک	خیال خود بسته شوق	طالب	آمد باتی چند از دوستان به تب که	شب	قدر آرزویش میدار و	حسن
سمندش	برجور تراوان ارم ترجیح بشمار دلی	خویش	بسواری منزل گردون که طرز او	بسر	منزل گردون هم طورست دهم	چو
دست	نورانی خورشید ملبوس نازنینان د	بر	نورست عزم با جزم بهان	منزل	گردید فرد دلم در عشق	دیدش
بر بر	از نور ؛ صاف آمیزیش	خواند	م سخنها : آن رعنا طالب	خود	راتلاتی گردید و گهی حیران دل	بمحبت
گہے	برق مثال سراسیمه وقت پس ا	ز مهر	دلی بر اسپی که ابرقی بر برق	می آورد	سوار شده راه گنگ پیش	گرفت
(ابیات) گہے	ایش لفلاک برسند و	غالب	آمد ؛ چشم ماه و خور چون سرمه	شوق او	گرد ؛ دل که عاشق شده بر	عشق
سم	اسپ صنم ؛ بهر پابوس لب	خویش	بذوق او کرد .. آزه ور	در دل	که بصد شوق الفت به	گزیدش
اسپش	راشنا ختم وا زپرده مردک نوبت	کوب	فرشش انداختم . تر دیک آمده	خود	راه در حبل رسانید دل را که	بمحبت
کحل داشت	ندر نمودم تا آنکه یا قوت	دل	مارا هربار بکف حنائی	می آورد	و برای سجع خاتم حسن مے	گرفت
گہے	بدلبستگی زلف را مانند طره	او	ان تاب دادی ؛ گهی بصید جان	شوق او	تیر مژگان سوفار آمیز ابرو	داشت

تاج
شرف
گرد
محلداشت

تهش
هم در
نمکین
راه
دلے کرد

دوای
زخم
مرغ
بسملے

شکوه از سر غرور یکسر نهاده
کند عیش به
ه ا م عاشق
نگاه خود نموده عیار سخن را
پیش رویش ++
سس برق ؛ دلم را
و بدل و چشم الو فا چشم
محبت عـ ـشقے ++
ه مرکز نشاط در په
ناسور ؛ چکنم چاره این
دوری بهداشت ذاین جدائی را
دلم مانده سرا سیمه تن ؛؛
؛ درین مدت سراپا شدت

بلطف
دیده

فی الحال
به نقد
لب
خریده

جز مهر
نبود
کار
هر دو

جز
وصل
نه ره نگار

مخلصانه سخن اند شعر در دل یاد تو بهر
بهرت ؛ به تو
دلم بر دهرت ؛ با آهزار جذبه
محبت امتحان کرده گفتم مثنوی
اندر خجل ؛ به قنوج
بدین دلبری ؛ دل ز عشق
خیالے ونگاہے نیامده
والا این رخسار چون رقیبان آن
دوری نهاده سلطان عشق ا
بنور ؛ چون حنا دم +
فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة نه پنداشت نظم
بود بالحث ++
عیش بکام و نه لولوی عشرت

شام و صباحش
مے بود

عشق
در
گروه لواحش
مے بود

روزکے
جزو
زلیک
شعرا

خسرو
نظم
بسلک

کر د م ؛ در
تمنائے جمالم
جوهری وار بر یاقوت لب
ین هند و مردمی بے
چو شرق ؛ دلم ذره
در سر سری ؛ القصه
هر روز آن بوده که
خبر یافتند مخاطره به
وصال بمحاسبه معزولی افتاده شعر کنم
که از آن دلارام چندے
من گشت زمین ++
دلے ؛ تحریر نماید
ایام بر صفحه دل از گریه تحریر

نهان
دیدن ؛
دلبر
بدل ؛

زانکه
بظاهر
بفزاید خلل

دیدن
آن به که
نهانی بود

در بطن ؛
لفظ !
معانی

کرد	یم و در انجام کار این	هردو	بقرار مساعی مشکوره بتعمیم خادم	شعرا	با صورت حال بدین منوال	بود
ولیکن	همین که از مدت سالے	چون	ماهی و دوا از آب می پویم آمد و	رفت	دل بمقام بیتابی چه گویم که	عشق
بیخبر	ی عقل دانسته بسبیل تواتر	ماید	طمانینت بتاراج برد روزی سراغ یافته	پرسید	م که حال چیست گفت که	بظاهر
عاشق	دلارامے بودن و از راه معنی به	عشق و حسن	لایزال رسیدن و درین حالت	قلندر	انه بودن چه گفتم رنجه	ممکن نظر ای
زمهرش	بر دلم وامے رسید + هجر	بس شد	عیشش ایامے رسید +	چه کسی	برحال ما اسے + +	خودپرست
خوش	بوصلم شو که کار من به بست + بهر	فذ دیدن	بنا شد از نقب + نفرسنے زین	گفت	گواسے بالقب + من به	عشق
وناخوش	آن دلبر زمن + خود وفا را	دزد	از هر در زمن + +	خسرو	عالم شو ا	زمعنی
بوصل	+ زان که کار عشق	را	جستن با صل + این	منم	اسے دل ز عشقش کار +	کن +
هجر	اندر وصل باشد کار کن +	هوس	سے آید بدل	از عشق	جان + عشق خوش باید سر کب	که آن +
بهرش	از ده سال کلفت برده ام +	شد	سخن کوته نیاز آورده ام + حق	رسی	اگر در عشق معنی باشد در دوست	بهترست
چو	ن مضمون دلم و قلم ما	در	ینجا رسید خیال دیگر بنظر آمد	وان	تا در زبان دست گرفته گفت تا	مدت
چندے	از انچه گفتی دل شاد ست و	هر طرفے	از کلام تو چون مدح	نظام الدین	ادلبار زبان لفصت	ممتاز
زین نمط	گذشته پای قلم برابے ا	فتاد	ه کن که ستوده بریاد	پیرم باشد	یعنی تحریر خیال بیهوشی که ا	ز عشقش

دوران	تفتم دل گردد و بر	این	عشق حسن جانی آشفته بسمل نا مرا	خدمت	اخبار ده که مهر بیگونگی	شده
درآمد	و برآمد آن بت	سوز	انگیز طلاع و هابیات عشقه دی بسینه هم	پیسر	و هم جوانرا حسرت بدل دردانرا	رقم دلی
سگان	را چو صنم باو شنیدم	کان	گفته شد قبولیم پس نا	گزیرم	آمد دیدن رخ بتان رانبودل	صاف
را	بگفتم راز بی ز	عشق	گوید گفتا که نیک	باشد	مُهروی اندجان را عشق دلم	ز مشقش
شعبه	ز سینه برزد و گفتم	به حسن	بیلا این	گفت	گوی جان را جانم فدا	شده
او	اینک دلبر دل همسم	می	گیر توشه از لب	اشرف	کی زبان را آغاز داستان و	نوبت
او	بخوبی بیلا بهمین حکایت می	کنند	بزبان شیرین بدین نمط	که ولایت	اندجان را که بکثرت نشاط و	شادی
برآمد	وشد خویش هر روز نو	روز	کرده بانبساط تمام جای آن	وارد	که بزمین و آسمان نگنجد و آبادیش	به صنم
همه	معموری هم آغوش بوده	یاب	خیال دیگر نکرده از واجبات این	وان	گاهی نرنجد بیلا نام عروسی ابهجود	آمده
بر	مسند جال مربع نشین و	با دگر	ان غرور در سرش آگین اگر وشن را	فقیری	چله کش هزار ساله بخواب دیدی از	ساعت
دیدنش	در عرصه فراخ عبادت گنجیدی نظم	این کلام	او بجو بی کمتر	ست	و پیش خوبان بر سرا و افسر نهر	طولیش
حسرت	رایان شده هر یکی	میگفت	کاین طوفان شده امتحانش را	چه آیت	تا که علم راست نار و صبح مهر دیده	به قلم
گرفتند	ه حسب آن و بر آرند ه	فتنه	فرهاد از لب شیرینش کر چشمه حیات	دارد	طالب تسلی و مجنون در شوقش تا که لیلی	آمد و

سخن

سخن
در موضع
کثرت
گرفتند
دل
سلطان
ازو
بیزار کردند
گدا را
دل
بدار
النار
کروند

گذار با مهر و تیغ چشمش
تنهائی چون سرور ایان آن به
سهو احتیال نه نموده
ه شود و آمده بمن ظاهر کند
خودرا ازین عناصر
زمان در ایان آن ملک
ست چه امید
تا آنکه مدتی مدید
نه خراب و نه سلاطین را
کسے ر بر و القصه کسے
عشق برآمدن منصور وقت گل نام که
فی اللهب دانسته براه طلب برق
ه بصحرائے سُن گردید

به دو دوم
سلام
میگفت
چون
آتشش
فتنه
بر بلا
شد
بر جان
دو یار
صد
بلا شد
اعنے که

سراپا قهر مجلس بسان
او مشتاق مثال بدر والقصه
هر کسے که سیر همه اطراف
کنیزان خدمت کنم وانه
تنهائی ر باتم
اقرارش بخراب نشاندن
کردن ؛ و لے فسوس دل
ازو غمخواری درخواست او
عکسے ازان مرات منیر بدخیال وی افکند
ازان تجرید گزین نمی شد مصرع
این ترانه عشق در دل داشت بگفت مصرع
میخواست که چگونه این راز را
غول و بلانه پنداشته تلاشی

اولیا
ترک
ولایت کرده
پیش خسرو
چه شکایت
کرده
کیبن
چه گویم که
چه شد
حالت من
گر قلندر
بدل آرد
این فن

بان همت تشاعر بر سینه خشکوار آمده
نام وی گردده ازگوشه وحدت
ازطرف چینے پور ثمین
بنده باشم و یصد آرزو
برطرازم که مرا پیمان
با نال حرمان بخواب شدند شعر
قرار دشوارست ؛ دل انان
شمر از دریافت راز
در و ونه بجواب
زین قرارش باغ
را هم آرم این خبر ؛ الغرض عشق
روان شد و براه صحرا بامید
بوده درمیان مخاطره

رفت
بخسرو
خبر
ارشادیش
گشت
بهل
همدم
آبادیش
عزم
شد ؛
او را
که ببیند
ازو

پریشان شد	تا در صحرا ای ارن نام که	جان	سنان وار پاشنه گذار داشت	بازآییم	ز خیالش که شود به خاطر	غنچه
گدا	ای خارش تر رسید از	آن عجبات	غولان سباعه نجات	بصفات	یافتم زیر درختی آرمید که	دیدار
از شاه	نهالان ارم میسد ادل	انگیخته	وخاطر ریختم بخواب آمد چون نمود	اول	بید ارشد که گلهای مراد	بچیند
مهجور	چنداز بچه هنس نام جانوری	دفتر فصاحت	وزاری کشاده بودند دیده	بعد ازین	باری اثر دها بر درخت دید که	ازو
فغان و ناله	هم نفس کرداعی که بکشتن مار	پیش	آمد طایران زبانی که	هست	گفتند مصرع منت تو کین	مهر محفل
کردی	پس از چه یدن بوقت شام	پدر	آن بچگان آمده گفتند که	ولات اول	طفلان عزیزان را	بسرود
جان	دانه دهم پس بدشمن جای این	صنم	ها بنا بر تیشه می باید	رفت +	نظم بچگان گفتند دانه تا خوریم ؛	آشنا
رنجور	ماند در برم ؛ در اشارت این	چنین گفت	از پدر ؛ کاین مرا حافظ چو	خسرو	شد نگر ؛ گر بجا لم	سنی
رسید	این جوان ؛ جان من در	نکته	بودی امتحان ؛ بهتر آنست که	بقلندر	مهمان با اسباب مهمانی پرداخته	بدف
برور	یدن رازش شده این غریبک	به وبال	گرفتارست نجات باید داد که	اشرف	روزگارست که از توسن	و نغمه
سلطان	وار جدا افتاده در کربت	آن درین	پا نهاده پس هنسان	نغمه	به عیش و طبل بشادی	و رود
بامید	بر آورده پیش آمده در ظهور کار او سخن	گفت	و لطف و کرم مربیانه	سرکرد	ه پرسید نظم افسوس که از غم هوش دل	آشنا
جدا	؛ امید کار دارد تو	با صاحب	خدا ؛ اکنون	بطرز لطف	دل ساده سر در ؛ فی الحال کارت	آمد

می ماند
چون حربا
بخورشید

رقیبان
دست ظلم
اندر کشیدند

به لطمه
هیچو
پیچیے
بر کشیدند

از انجا
دور
گردنے

گرچه دور ؛ القصه آن
بخورشید بود بیامن مرادانه
دریاب راز ؛ پهلش این
وشهریان را ملاحظه کرده
که چون ست این شهر جمله
وبه حسرت د ر د
سجایی منجمد و نامحسوس دیده
بتان ؛ دا سے مبکر دبه
مانند حالت بتان دیده عزم کاخ خنو
به محلسرا رفته نازنینان حرم را
که آرزوی جوان برآمد بمکان
بیچشمش مانندے دارد که کرشمه
اد کشهه برشه به رعنایش

عاشق
این
سخن گفت

احوال
صنم به
برهمن
گفت

پدر
دو صنم
چه
گشت
آگاه

مسدد د

مستمند برمنوی عمائر ان
وسیله فائز شد شعر بس انگه به
وبحراگاه رفت جوان هر
سنگ شدن وعدم جان
قهر خند ا
چه حیوان مطلق چه ناطق سخن
قطعه اے خداوند چه
ان فلک ؛ که برین شهر چه
وار متحیر مانده چهره آسا نظر بنجے
ن سنگ جمادی دیده گفت مصرع
مینمود تا آنکه تیے دید که جنت آبا
غمزه اش جان خود هردم سپیل شاد مصرع
و بخوبی و کمال صباحت

شرف
گفتش که
چه رازست
داری

میدهم
انچه که
بیانے داری

گفت
خسرو
که بیانے
دارم

گر بنامم
بدل

راز یافت جوان طالب مقصود که
شو کار ساز ؛
داشت از به بر آمدنش مربع
دریافت تعجب کنان
کار دید که شهرے بشکل
دران شهر بود نه صف
که کسان جمله در
این احوان ؛ بر طرف حیب و دست
ی مع پیاده ها دید که سرمه مجارت
که مرا بود کستون شد
رضوان بخواب ندیده باشد ابرولش
به کنم مهر سگانش
او عدیم الوجود نظم

مشتاق
به مجلس
نشست

پیلش
بت
اندر صف
او
راست دست

مردم
همراه ؛
به تیغ و سپر

هر دم ؛
گردند

ازخواری
غمش
رنجور
کردندے
زخواری
دلظلم برفتے
آمدے
باز
ازفریبش
فراق
شاه
کرده
ناشکیبش

دل بیچاره گرو؛ چون روی
نیازے دام؛ اینک دل من چنان
منط خواست دواے لب
آنچ محض خیالے دیده بر
شب یلدا سحر آمد؛ رازے که در
هنس پر دریا
بازہ؛ چو جان ما
آمد در آمد؛ چون طایر چرخ
ماند هنس کبسیب
آلوده خود را دیده از
دار برتخت بال که سلیمان
بهوا در اندظم در دوری افلاک
در گرم خرامے

نمود
بصر
نشان
راه
او بود
ازین
به قید
همدم
این
گشت
انڈو
به تجبر
محکم

ندیمان نیکو؛ میگفت جوان صحبت
ایشان را؛ در عشق سے
؛ اقرار عوض کردکه
راست آمده گفت قطعه ایدل
جهانے حیران؛ دشوارتری بود
پیش؛ شدی با
عشق و مساز؛ سخن
آشیانه مغرب کردم
مجبورانه دیگران الوداع
فی الحال فرود آمده آن
هزار آرزو دارد
م مانده؛ در گرم روی
بریده ماه در فریبش از

ازبی ارم
گفت
بخشم
همه کارت
لیکن
اولیایش
نه کنم
تا ممکن
گفت
خسرو
بدل
اینک
اشرف

؛ از عشق
که آن هم در
دل و جان؛ الغرض جوان معا
بچه عنوان بر آمد؛ چون
نظر آمد؛ منظر راه پیش
از زمین پیش؛ ظرف غرب
بو صفتش زرین سر آمد؛ سر
حرباے روز سیمه سرانه
و اوج گیرا شده بر سر جوان
خود را برکناره از سپهر
بری تمام فشاند چست ا
بجگرم مانند؛ طایری زرین بال
روانگی و مادم

درین
کار؛
شعر
صبح
شد
و مشرق
آمد
بتاب
آمده
بیرون
ز زمین
آفتاب
لمغه

وران	مطرب زآهنگ او زمزمه	چز	حال نگشته پسند مانند	عشق	تیز رفتار گرم دو	موقوف
وقتی که	بمکان مالوف رسید چوان	رقعه	دل بحرف نشاط مرتسم دیده جای	دارد	که بدین دست آویزا	زخورشید
بیرون	جهد چون مضمون رونه به	خط	شب متوی بود حسرباکردارا	رجال	آفتاب تا سحر انتظار	مانند نظم
آمدے	از مصر بجا نا	نه وصل	پژمرده بر آنکس که شد	اعرف	بر اصل ؛ چون کوچه گرد	عاشق
شاه	حیات رود برزترین منصه	صوری	جلوه گری کرد بیت	کارم آمد	راست تر جو ن	بر
گدا	یان دو عشق ؛ آخرش	افتاد	این شگفته غنچه در برم ؛ کار	بسر انجام از	آمد دل بر نشاط و دهان پر	نغمه
درکوی	عشق رسید وانهنس که	بدل	وجان یار بود رخصت شد که جویای	کام گردد	خود بطرف وطن روان شو	دو
عشرت	کنان قطع مراحل که	تپ	تردد داشت بآسانی کرده با	دل	شادان بشهر درآمد شعر	به نیاز
یافتی	که بدل بود آرزو ؛ اکنون	ضروری	دل مشتاق آرزو ؛	ناکام از	غنی از رانی بیلا اغماض	راند
راه	خانه خود گرفته به رفع تردد گرد	چون عشق	شهره آمدنش بیراستی	رفت خسرو	خوبان اندیشه کرد و	لیک
چو	ن را صعوبت راه اطمینان داشت هم	چو مهر	آن حربا را درخواست چون آمده	نشست بلا سلام	آنچه خیال دیده بود	بمعشوق
چشمه	خوبان اطلاع داد دست آرزو	درتپش	آورده گفت قطعه دریا بآن محوی ان	کرد فغان	یکه غم رفع نمائی از لب ره	عنایت ؛
رستی	از صحبت هر کس چو دلم مائل	شد ؛	یافتم در شب امید سهو سیایت ؛ آنی شاه	پسری را	دیده بالتفات تمام توجه	نمود

بصحرا	ے وفاق پویان شده	دل	را بجوابی مائل کرد شعرفان	دردست	دل کردن زتدبیر پ بصحرا اسیر	کردن
بهر نخجیر ش	جوان که تنگ د و	بهر وصال	او داشت از عیش بالید	غنچے	چون گل از نسیم آن	اسراف
شگفتے	وبلبل وار صداے شکر	درکشش	دل گفتی تا آنکه بزم طوی آراست	زنغمه وگفتار خوش	سرود و رقص کنان برانگیخ	بدایت
غنچه دل	گل گل شگفته مے	شد	وگونه گونه نشاط	سخنهاے سرایان	بشنو وگان روے	نمود
(نظم) دربر	ش گلشن خوبے تبسم	کردند	پ وصل او بر	دل معشوق	ترسم کردند پ پس سخن بخلوت	رفت
پیر	وجوان مسرود ن	باهم	درحیرت که غرورش	بدست	بینوا اے رسانید (نظم)	بجای
نبود تش	زاغبار کس پ سخن در	طراز	دلے بود ولیس پ ودرین عیش	خود کرد	ه دران جای ارم رشک	که مکانش
جسز	یه گل وریحان که گل نکرده	دردل	نشاط آورده بخواب باز آمدند	بعد ازان	که بیداری همکلام سخن	شده
تردد	امور شاهی نمود جامی سکه بنام او	بخشید	بالجمله جوان بر تخت سلطانی با	آرزوی دل	نشسته برخسار سرا پا	حیرت
آرزوئی	خود چشم عالمی را که دو پیمان ا	زجام	کارے نکردند حسرت آلود در	یاد کرد	(نظم) تعجب مے کند	هرکس
که بدید	پ که این مفلس چسان این	راز	دریافت پ چها از ما پچندین	گفت	وگوشد پ پیمان ا	زمیانش
روے	برتافت پ جوان مدتی عیش	دردل	رانده بار وسے دلب	دلبر	بمعانقه وسعا بله مقابل	شده
(نظم) یار	بایار به عیش دیگر پ	کنز	ے چرخ به طیش دیگر پ تعجب	که چه کاری	که بکام ایشان نبود بهر	روز

ماه روئی	به نور و زمے بود نظم	شهر	در عیش	باشد	شهر چو او نیست آباد ملکے	دیگر
چو در وی	کند عزم	بر آمدن	شود کار هر	لحظه	اش در حزن شود اندر و	نیز
زین خط	عشق که عزم را	نهانے	بود حرف عشق پس سخن	آن راز	جدائیش به ظهور	چنین آمده
ذلکم بگذشت	چو در وے بجهان	رفتن	عیش افتاد	شمارے	ز جدائی وطیش چون سال چهار	پنج
بر سر	گذشت ناگاه بقضا	بجهان	وصالش آشوب فتنه که جدائی	باشد	ظهور ننود چه از سیم و چه ا	ز دینار
به سوز	دوران از و رفته آمدنے	کامرانی	وصال او بآرام جدائی	زود	بدل گشته تفصیل این اجمال	بدین آمده
پاستان	این داستان ملک	در ملک	فائدهٔ شعرت سمرت	طلبید	چنان که دران سرزمین هر	روز
درویش	وغنی به درجهٔ الوف آمده	دیگر	گون بمراتب اعلے میرسید نی هولی نام	قلندر را	از جا برد و پیش چرخ	سوم
آخر	از رونتش رشک خوردان شهر	نجات	بهر رسیده مژدهٔ رقص و سرود	گفت	از ترانه بخشش به جهان	غلغله آمد
بخان	جوان رسیده که اگر دیدارش	یابم	ندانم که در چه حسن نغمهٔ او در	عاشقے	عالم بچندین غلو بچه مرتبه باشد یا کمال	بدل
شاه	آمد که رانی بیلا را نیز ا	زین	عروس سخنها باید	گفت	چون رضا بقضاست دلان	روز
امجد	ینیش رانی رفته گفت که درین	شهر	زنے هولی نام آمده	بلے	حسنے دارد که پرتو روشش شعله فلک	چهارم
رفت	رانی گفت ازین غول	عنبیت	راه خود مزن که شیرینی	گفتا	رش معنے دارد سراپا	خلقے

روزی	فر سود که حنا طر	مهر تا بم	شوق نشاط دارد مصرع	صفت	آورده خراشش دو جگر را	از خلل
که چون	این منصوبه با به آن قصور	رفتند	که موسم هولی بجا آرم ز آنی	گفت	که اگر راز آن شهر که مقدمه	آخر
دارد	با کسی گوئی مرا هم بیت بینی مصرع	ز مهر	جنون رنج	بخشم شوق	با ید که با غوا ــــ	هر کس
محبت	ما از دست نه هی که با	در	نیمی که کدورت منکر یابی و	هر آرزو بیت	که بدل باقی ست بدین نمط	بالا رام
عشق	باز میسر نشود یعنی از آن شهر و	بیابان	او چیزی نگوئی مصرع	عاشقم	پیمان که او را با دل دیوانه	گفت
دسوزی	که بجان راحت شده بود	چون	آهو شوق نغمه داشت دوا	شیفته	جا سخواست چون راز	نکته
کسی را	بجبت خود مانند	ریگ	بیابان بیقرار باشد و دیوانه	هر مویت	گرد حفظ کردن و فات نظم	این
گفت	و گوشیدم حنا	روان	نمودم آری مبارک آمد این	گفت	دگوی گفتن آی دلیر قلم تو	راز
تا گوید	دل بیقرار است که بصحرای طبع	بره	معنی جدید کند پس مضمون	چیز یکه	بدلداری بطریق تعجیل	بنا کام
بدر ولیش	این فن اعنی طالبان علم و	شتابان	فیانی شوق رانده شعر	نخواهم بختی	از معنی چنان	گفت
کرشمه	نال قلم افتاد	در تاب	بدراچه در ترانه و رقص نیکه	از لب خویش	چیدی راز خان و مان بی	نام و نشان
فرمود	مائل گشته بدام طره اش	افتاد	دمیگفت شعر ای یار شب و روز	بنا هم	برسی چون شمع بیحور سیاهم	برسی
کار	اختلاط تا باینجا رسید که شاد بهر	دور	بیام آن لعبت را کام	بخشی	میاد و عیش او بسر گرفت تا که	امروز

خویش	بے خوتین بفرداو فردا را	ازآب	جام بہ بریزی می برد و بستی شے	گفت	وای یاران نوای می وے	کیست که
بی خویش	دل را باسرار کشد روزی چند	شد	روزی عروس نو عرض کرد مصرع	بر کار تو	با د نبک	در عشق
اگر	بیان دہی آرزوی دارم جوان که	جان	اسیر او داشت گفت بجان مے	آرم	پس انچه سخا عزیز باشد بیرون	نہد
عاشق	فرا فتنه شد بانجیان داده از	دو بار	خو را یک گردانید مصرع	لیکن	چه او کند کر سخن	سوز را
بود	ناچار آن لب	تشنه	را شربت آرزو وداده اعنی جان	اولیا بحش	راز نهفته فاش کرد آن ماه شب و	بجسم
صادق	الوداع اعنی را ای بت شد واند	بے	روی دلارام را چه گفت شعر	کنم تا	دلارام خبر بر نخ نو که	آمد
بر و یم	ز نور رخ تو بس از خانۂ چشم مژگان	تاب	اشک ریختن گرفت و شربت حیات	ممکن	دو بزانتش ہاله ل مات می نمود	چو جوان
برابر د	دل شور ابر خسم معاینه کرد	چون	ماہی بر ریگ جدائی می طپید	بعد از آن	با سینهٔ پاره پاره بے بس و	پیش
دل بکف	تقدیر نهاده مانند دام زده	ماہی	طپان شده کام ناکام	ترک	خیر کرده بحضرت الٰهی التجا آورده بکار	یار
این آرزویم	را او تعالی سایه بخشد و دل	تشنه	ام را آب نشاط داده ا	ز جلوت	بخلوت وصال رسانید بیتابانه می	گفت
ز ظلم و لے	دارم طپیده	در بیابان	بد شست تا کسے	کرده	ستایان الٰهی کار	ازو
در کف	بنماید فلک	کردند	غم او غم رباید تو ئی	شاد	همه ای جان ہر کس در ین	شنوخه
محفل	خجلتم بس ز هر طرف	نگاه	تاسف میکرد و تار دل	را	تار تار می شکست نظم را نمیگفت سخن	بیخویش

باریابد	بدر یار چسپان ؛ الغرض	بر	خرابی دل خراب و جدائی	یار	مهرتاب افسانه می گفت گرای	یار
بوقت	اندر زگفتن چشمهٔ مصلحت را	سرابان	پنداشتم وچرا صحبت اینقدر	بخلوت	آن عذار پیموده شراب ناب	نام تو
آخرین	در محبت انگاشتم شعر	جز اشک	نه بود	کرده	من ؛ اے دوست مرا چنانکه	چونست
دیدار	به تشنگان	نبود آب	؛ ز بن راز که	گفت	دل نخوانست ؛ اکنون منصوبه	کجا
یابد	که درآن بزم رنگین شتابد	در جام	شیشه بادهٔ خمار فراق که	گوئی تو	در دست بیاو نام ونشان	جای تو
چه	ن عشق زیر و بالا خوش	افتاده	برزبان بیتاب جز	کلام	والایت سخنی نمی آید آرے	ذات
درویش	بسته صفات کریم ست بالجمله چون	دو بار	از محبت سبب قلبی و	اشفاق	دلی مهجور بیکدیگر گردیده جوان در	چ
این	شرف عمان افتاده شام و سحر	تشنه	وارلب نیاز بر سفال نقاب نهاده ع	اولیا	راکار عالم بردار قسمت ستنباران راه	ورسم
ادای	برحصول کار دیده پس بصحرا آن	ناکام	جویای آستانهٔ هنس که	شاه	بارویش بود گردیده بتوقعی که هر	چه
یار	ازو کرده خبر کند فریاد زنان د	هیهات	کنان زیر آن درخت که بکار را د	بکام آفاق	بود رسید از خرد وتمیز	ورای
دریافت	خود بآن مربے وقت راز	بلب	آشنا کر دهنس همگین حال شنیده	گفت	کرای آرام خاطر بیقرار برای کار	تو
دل خود	را بر شوخ اخلاص نیاز نموده	یکی	ازخدمتگاران باشم انچه	ناید	ازمن پس دران ناچارم	گفت میر
داد نقش	کلفت بعد از راحت چون نشاط دل	بدیگر	نازنین زیبا نمودم جان آن عنا	بولایت	چینی پتن فایز شد نظم	ازمن

معیار	خسرو در ربوده	یک	کنم از دل	نامش	زدود پشت سرگذشت	این ماجرا
دریافت	وگفت کاسالمانه کردی پیش	بهر دگر	سخنی که بی راه باشد اجازت	چون دهم	ولیکن دل تو از جارغه جاده	نیست
وسلے	شوید برای خدمت حاضرآم	فسوس	ازجان ندارم ولیکن شعر	پیش قضا	چاره کار	ترا چه
درکف	صمه کوشش بارشرا این گشت	از بر	پشت جوان را نشانده	انجامش	بهاودوان دبراه انجاح کارسرایا	نافع
روان شد	در طرفة العین آن طائر	مساح	فائز بمکان شده مسرور گشت	بعدازان	شهر کمکل کرده خیال را	چون
دید	جوان را فرود آورده بطرف	بحار	بچراگاه رفت جوان	ناز	ونیاز اتحاد آموز چون	وچرا
خضر را	وجانداری بتان سنگین دیده	وهم	ناک حیرت شده گفت نظم	بعشوه داده	...... مرا	دشمنت
چکول آسا	چکنون که شهر و	بیابان	جاه درتابست: معلوم شد که	تیر مژگان	دوختن درسینه کمان ابروی سنگ	آموخت
رخ رخشنده	بتان ازکدام پرتو گرفته	اعنی که	آن قافله غارت گر	بکمان	ابروی خورده همه بسته عکس	تصور
مه را	باین چکولیان داده بس عشق	خضر شده	جوان را امکان فائز نمود مصرع	ره داده	گلبانگ اید چرخ	ترا چه
چو	ن جوان غریب خاص وعام را	شتابان	راه بیابان کار دیار دید که	چین ابرو	ی شان هم از سنگ	نیست
کف	خرو بر عارض حیرت	آورد	ه حیرانه تبلاش آرزوی که	بسر	داشت گام نگاه بهر جانب	درین کار
واکرد	اعنی تبلاش رانی بیلاکه	بجام	دل بادهٔ اخلاص او دانست	دلدهی	می نمود عشق میگفت که دل بر	تحیر ترا

هر یک ساعت که موقوف بر وقت ست آب شیرین وصال بخشم وافسرونی آتش چهره ات که از غم ادست
لحظه بلحظه الطفا سازم جوان و رهبر زن انگیخته دل وآمیخته تلاش بوده آتش بسینه میزد چون شمار ایام کار تکرار بردوش چون
جان داد ن پیش او آسان نمود رونیکه از مهر ناپ ابر و جانش برلب بود ونه اندوه دل سوزے او روشن چون شب منور
محبت در حق او بیشتر از پیشتر شد و محفل شیرین خسروی فرباد کردار رفته بسمل ناوک غمزه ستے رقاص بزم شاه شده مے گفت که
مصرع او محبت میدهد ولیش خبر؛ باربار میگفت دیگر بیست تا آنکه باز به طنبور سینه افگنده زنگاه خنیاگر که بجس فرداست
امتحان هم آهنگے بسرود ای مینود مصرع سیکے سومند ل وقانون بگوش ست؛ وقت اندر پوست کنده در آرم
داد ن آواز عصا فیر که بادهٔ محبت بر آشناده بود با ساز ترانه و آغاز نغمه هم زلف شده چون سرو دسر و دسرا پا پر ظهور
چه ن محیط شد رانی بیلا به پرستار آن گفت جانشین مرصع کند که ولم به دام تا شاشات پس آمد نشست چون که
دلبر خود را یعنی جوان را با دل نگو بید که سنے دار خشک شده سوانح سوخت مصرع پی بند ش دل صبا دهوسناک شده؛
عاشق رادید که از ناله غم نال گشته بدلربا ئی محن هم آغوش ست تا بتماشای غم و فن بدوش در دل گفت که بوقت صبح
خود را باور ساندو او را با او کشیده دل داده جنون را از غم براند بلاخط حالش که از غضب فراق کشیده بود دل بمقام مهر رسید
نظم [illegible] در عشق او راستی ؛ که او کرد برهمن کاستی ز انه بالا فرو آمده دست قلندر خود گرفته معانقه نمود آن جوان
فغان [illegible] کهای نازنین نه یار سیحے که در اشارتے هم نگنجد برایت کشیده ام شعر بگرفت مرا برنج عشقت ؛ این جامه

یار بی که دارم . چس همای عشق بدین سو که بر آمد کار دل امید دار بود دامن کشان شد روش شوق شوق فتر ابراز
بگشاد ند و دوشش بدوش در این رمز نشاط هم آغوش یکدیگر گشتند شرر نار غم که گریبان عیش عاشقین درید
و بچید ه بود بآب زلال وصال جسمانی به عبارتی کرباشد فرو نشانده از دیدار آتش بسمند برگرفت پس مترنم ترانه شکر شدند آن جوان
زجوش وخروش درونی که در آمدن بدین سو دیده و آن لعبت سحر کار نازنین یک دو صعوبت که در فراقش کشیده بود گفت
دلظم عشق در چند به بر آمد آخر ❖ بار در جلوه بر آمد آخر ❖ لطمه هجر نشکسته به شنو ❖
آتش خیز الم رفت ❖ د و ❖ دو جگر یافت رهائی یکیک ❖ بقفار غم زده پشت اینک ❖
عاشق ومعشوق را که بعشق یکدیگر کباب گشتند احوال معاشرت بگوش شده زد تد که رانی بیلا مروی اجنبی که لعین جهنم
شده باخود مجلس کرده شاه اوراطلبیده در بحر اندر زغوطه داد و حلقه پند به گوش بگرفت آن لعبت شعبده باز کار زجنس
محبوب گلی یافته به هزار شد وگفت مصرع صفا ے من در بن معنی ست ا زدل ❖ پس پیش جوان آمد گفت هرگاه سرایت سوخته آتش
هم آمیز محبت شده خانه چشم به تو پر آب گشتند دریاب که جز مهر کاری ندارم شعر وه وه زد و ه همنشین ز عشقت ❖
عاشق شده ام همین ز عشقت ❖ در مهر تو جان شده است هم جنس ❖ این را بکف آورد .... که .... نه افسن ❖
دو عاشق بجو استقامت دلخواه ندیدند از تن عنصری آن مکان همچو جان برآمده در گریبان او آتش دوری زد مصرع از تو
کشت این همه اسباب نشاط دور از شهر باش ربودند به محشر باد وهش حاضر آمده لفت هر دو دلبر بر بازو بیم سوار شده سبب حذر

یک معنی
بمعنی
ز لفظ
تن گذشته
راز یعنی
نظم زشته
هم رفت
جان
در
کشور عشق
کلام
بهم
رقوده

خیال بنا بکر دیس درطرفة العین
هنس ثابت می آید بالجمله بر دواز
تردد شده بقیة العمر انبساط
عالم قیاسات خیالی که به
جلیس مجلس ارم شدند شعر
گفت دلبر که چه سنی بدل ؛ به
آرایشی ؛ رانی ازین حالت
خود لا ابالی شمارند شده بغم کباب
باغ ارم منفرح گشت آنی هم
خود میدانستم ر وتافتی و مر
ور و هم سخن شوم ؛ مانده ز
وفاق ؛ باشم ازان
الهی خاکم بخشی و بیست مرا

در جنت
وصل هم
نمودند
خضر آمد
شرمساری
افسوس
در گریه غم
شده
چو طاوس
گز
هم ریش
سکندر دور
از آب بقا

آباد اند جان فائز شدند مصرع
دگر بر کامرانی دلخواه صم
شعر عیش ابد بد در جهان شد
ند اند و مدتی ملک رانی کردند
می برم از کرده فعل زشت کار
گفتا که وقت رحل ؛ کنون ا
آمده به غم و غصه
القصه آن بیقرار تر از نبض بیمار
اشک حسرت ریخته گفت ای
وجودم را گردش پرکار کرد ثبات
چگونه ز تن شوم ؛ این
ان بیک ر داق ؛
که عمر بغم گرفتار باشد. دور دار که در

گویی
سخن
از آن او ؛
چون که
اشرف
زکفش
زحمت یافت
روی از
دائره مهر
بتافت
گفت
الکنون که
ولایت

ز شرق تا بغرب قطع
نشاط شدند مانند عیش
ای عیش مژده باد که بهجت
روز آخر پیش آمد منظور
اندرین اسباب نسیان
جست آسایش ؛ دلم ر
سیه سرا چون صحرا نوردان جنون ک
آفاق تافت روح و
از دائره محرم کرسی پا
گذاشته نظم می
و گوی
آن جان عالم و عالم جان
رفاقت آن قافله سالار محبت

کرده ام ؛
دور
بر روی تو ؛
نظر
کرده ام ؛
از
دل و
جان
مهر ترا
خواستم
راست بگفتم
بجان را
راستم

دنظم و دبر یا رمقام سانی ۱ ۱ ۱ و شده مرگ بکام سانی ز دسی چو کرسیده برنظام ان صدائی زکجا کرده مهام راز
عشق ادراین که دانست که یار بکنان بدان مصیبتی کرداشت در آتش غم هم کارخسرو خودشد ساکنان آنجا چو
دورا مسافر استه فنا دیده بر طور محن بوده حیرانی بر آورده مالمی بولایت انجام عشم کاربردار افسوس شد
در یک هم اثری ازنشاط نماند رباعی ایمل چه کنی که راه رفتن دربیش ؛ در ذات تو بس جرم بود فاش
مکان پرگزند تراحاکم قتالب ؛ وفا ش نگذر ز ره پیرولایت آسان ؛ بالجمله رانی صندل طلب کرد
روضه آتشین ترتیب کردند رآنی محن دل گردید که خود را بجانان همراز یابد شعرهه رائحه را طلب کرد رخت ؛
بربستان گل و یاسمین از درخت ؛ شو ای تن گرانبار میگفت زن ؛ لش فایزی راز از ذوالمتن ؛ قرافه قراضه سیم و زر
چمان د فوج فوج عیش جهان گذشته بادلبر خود در آتش سوزان نشست کزوفا بدایت یابد شعله های آتش از هر طرف کر دپارچه
گردند بگشاده پیشانی ستی شد که خویش دبیگانه و یار واعتبار باهر و سامع برصدق ولش ساکت مانند بخت و تخت
روضه آتشین فرش گل گردیده با هم نشین خود بجنت الماوا سیرع این مهره فریب این و آن چند ؛
دعل الایلیا صفای عاشقان بین ؛ سخن را درفضای عاشقان بین بتقید لی شوند این خانه معمور زانبار
وفای عاشقان بین توهم ایمل براه عاشقی شو ؛ تف طمع ازادای عاشقان بین بذیر جمله گوهر فروشان روشن باد که درازصره
بجان او ن دبهای آن نخواستن کاریست که رنج ؛ دارین ازین ایشان برطرف شند از و اینقه نام دستان گردد بس خرج کن

صفاے	عشق اندرین طریق که صفا	بدل علی الدوام	میخواست که طرفه طرازی بر بندد کاز	شهره	اش سخن آفرینی بهره ور شود مصرع	این اقد
عاشقان بین	کز چار سوی عشق	ست	پلیکن محجوبی باید که خاصان مبتلا	شوند	بسبب زر و یا بشغل امورات	بهر بهره
مرا هم	ضرورتے می آمد اکنون بحکم آنکه شعر	خوش باش	که دور جام برتست ؛ پیرانه	عشق را	سر نشست ؛	نیمه تو شبیه
دل	بران را ؛ جامے ست	که آشنا	ست جان را ؛ چون دل بر شوق معلق	بین	و در جام معنی که نشئه وفای عاشق	از آن عروس
چنین باشد	لبریز باده آرزو دید	بکام	تشنگان ریخت پس درین صفحه هر	چه وفائی	از شناسان با تمم نوشته	گفتم العشق
صفا را	که بسینه بے کینه مردمان	ست	و بسبب شورش دل که در جگر	دارد	عبارت سوز گداز نگفتم و درین داستان	نگفتم فسوس
سخن	طرازان شناسند که این سخن	گر عشق	که انتظام سخن چنان بسته که	در	حشوش که سر باشد چار که بیدای دیگر پیوسته	اید ل
بر طرز	نظم اربعه ایوان که جلوه	بمن	نمود در حرف سرخی که	دل	خونین جگر الست نوشتم یکے	بر راه
خوبے	یوسف زلیخای جامی رسد اگر	یار بودے	چون شدی کار ؛ دوم از آن	یار	غار ندین فیضی ست ع کو کرد	محبت
وفا	را ؛ سوم بر نهجیکه مضمون شش بخامه	کس نیست	ع گر سخن نیک	صفائی	وارده چهارم از خانه خسروی	روی
را	گلگون نموده گلشن سخنم از بوئے	که غمگسار بودے	زیب شگفتن دار شعر اینک	دارد	بدلم دوستی ؛ احرق قلبی لسلام	لیک ؛
حقیقت	بیان نکات ادراک از	آمد	ورفت سخن میدانند این نسخه که جا	نیز	ه عشق در دست دار دبر نگ عروس	بظاهر
گفتم	و درستی از جمال چهار دلبران سینه	سخنم	بهچو گل میشگفد لیس تا م	این	خریده رعنا پنج گنج نمودم	نکنی

از دوسے انچه دیدم	اغماض که حق گنج انه سرمه دره دهشش زدم نگارستان سیاحت تاریخ خوبیها نمودم تحفه بر به آسانی دل من عنا دل را شعاع گل پس انگه کار	بنجامه آخر	از نوشتن اوچنان اوراک الامر در روز اول نسخه زیبا یں مضمون ملاحت بخاطر معنی طراز گفت این پنج گنج از ما به زین تاریخ در خاطره که باید میدهد از شوق هر دل را دل ز دروش محتاج بیدم بنجامه	راز باتمام رسید	گر دید کرا زمانی بستند پس از آمده درشت بتمام کواول تمام ز تمام چو آمد در تمام رسیدم خامه گردم بکام دل خبر رسید این تاریخ کلفت حقیقت قمی بر خاطر مبارکباد از سخن حب دل از مهر کلام الحمد تسترد الصلوة علی	آمدنی ختم شد این نسخه رسم کلام
درین بستان دل گل غنچه دیدم		بر یار برد کنامه آخر		کام دل بوده بانجام رسید		حسل علی سیدنا والسلام

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع اول از جلوهٔ طبع وقاد منشی بھگوان دیال عاقل تخلص

طبع شد الحال باحسن وصفا	خوب و بتر پنج گنج خسروی	گفت عاقل از پی تاریخ سال	نیک جوهر پنج گنج خسروی

ایضاً طبع ثانی

مہجبوبه پنج نظم و نثر چون زلف عروس	اندرین نادر کتابے در معنی را بسفت	گشت چون مطبوع عاقل خواستانه پیر خرد	پنج گنج خسروی مطبوع لب سینه گفت

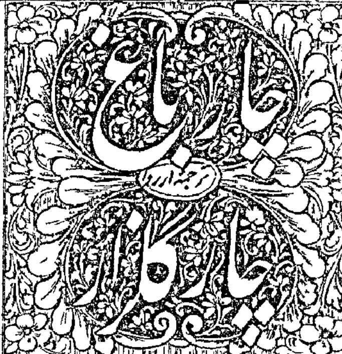
خاتمة الطبع سابق پس از حمد و نعت میگوید بندۂ نابلد از کوچۂ علم و فن **سید ابن حسن** دیرینہ خدمتی مطبع سایہ پروردۂ عواطف مربیانہ قدردان علم و اہل علم آفتاب انصاف پسند مدبر و منتظم کارہای ارجمند مردم شناس دوست نواز دباد گراں بدل دادہ جہان و سازنامی و مشہور **جناب منشی نولکشور صاحب دام اقبالہ** کہ درین قریب زمان بتوسط قدرشناس علوم **منشی دیبی پرساد صاحب** ڈپٹی انسپکٹر سررشتۂ تعلیم ضلع بدایون رسالہ بہم رسید کہ بندرت طرازی ادب بدائع و صنائع نگاری برابدان نوبنج مجنوی نازش **پنج گنج خسروی** ست توش اللّٰہ چہ زیبا رسالہ ایست کہ از یک رسالہ منہج حسن ظاہری پنج رسالہ یعنی چہار مثنوی مختلف البحور و متفاوت الارکان و یک نثر مستدرک دستنبط میشوند و از ہمہ افسانہای شیرین بعبارات نمکین بنظم و نثر مختلف احکایات جلوۂ ظہور میدہد۔ چون عبارت نثر با نمکینی اشعار کہ در رشتہ مسلسل بلا لحاظ جدول خوانند احوال دو شوریدہ بخت صحرای عشق و محبت و در آخر کامیابی آنہا بوسیلۂ امداد طائر ہمنس و چون مثنوی از لفظ (حسنین) آغاز کنند قصۂ محبت گدا با امجد شاہ و جان دادن ہر دو۔ و مثنوی آغاز از لفظ (نقاد) بسانۂ دو عاشق و معشوق و آخر تشنہ کامی گرداب فنا افتادن۔ و مثنوی آغاز از لفظ (عاشقی) احوال حضرت شاہ شرف و میلان خاطر با افغان پسر و مثنوی آغاز از لفظ (ہیچ گل) قصۂ تعشق زاہدی با پری پیکرے پدید میشود الحاصل ہر گاہ طبع رسالۂ مذکور اجازت رفت اصل قلمی او را از تصحیف نقاط و تخلیط و تحریف الفاظ خیلے مخدوش یافتم و ہر آنچہ امکان رسائی فکر بود بہ بقای صورت اصل الفاظ مشغول عنہ صحت نمودم آخر کار بکنکاش و بمشاورت آرای رزین منشی شیو پرساد صاحب دہبی متخلص او رصحنا کہ در سخن فہمی و سخن آرائی دستگاہی کامل میدارند و علیٰ ہذا بامداد طبع وقاد منشی گوبند پرساد صاحب فضا و منشی بھگوان دیال صاحب سررشتہ دار دفتر مطبع کہ در نظم فارسی از مذاق سخن بہرہ وافی میدارند و بدین منوال مولوی عبد الحمید صاحب و مولوی محمد احمد حسن صاحب ذہن سلیم و فکر مستقیم و مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی کہ در نقادی سخن نیک استعداد و در طبع رسا اتصاف میدارند. بالجملہ بتوجہات جملہ صاحبان موصوف البیان مقالات عویصۂ این رسالۂ عسیر الحل را بہ امکن صحت آوردم و با اینہمہ سعی و اہتمام چنانکہ باید تشفی خاطر مراشاید نیاسودم بنابران حرفی چند استدعا سا پیش سخن سنجان نقیدہ رس التماس میکنم کہ اگر بمقامی شائبۂ از غلطی دیدہ یابند باصلاح درست فرمایند کہ مصنف علام کہ نام نامی بر خاتمۂ اصل رسالہ مولوی محمد دلیر حسین امروہی نوشتہ است خیلے خون جگر خوردہ باشد کہ این گوہر گرانمایہ بدست آمدہ

خاتمة الطبع حال ۔ بعد الحمد والمنہ کہ رسالۂ ممدوح العہد **بار سوم** در مطبع نامی **نولکشور پریس** واقع لکھنؤ بسرپرستی جناب **منشی پراگ نرائن** صاحب دام اقبالہ مالک مطبع مذکور بماہ دسمبر ۱۸۹۵ء از حلیۂ طبع آراستہ گردید



بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رنگین داستان پُر بہار قواعد صرف و نحو اور علم بدیع و بیان کے پھولوں کی مہک سے روکش طبلہ عطار ہے



ثمرۂ طبع آبیاری گلشن آرای باغ علم و ہنر منشی محمد یوسف خانصاحب مہتمم محکمۂ فوجداری گلشن آباد دھار

مطبع نامی منشی نولکشور میں [illegible] طبع ہوا

التماس

اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست اونکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب سے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب سے تیئیل تیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں جو کتب اردو و فارسی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہوے ۔

کتب صرف ونحو وعروض وقافیہ وغیرہ

معلومات فوقانی معروف بہ تحقیق الحروف

قواعد صرف مصنفہ مفتی غلام صفدر لاہوری

اصول عجیبہ مصنفہ مولوی محمد اجمال الدین خان مرحوم

گلدستۂ عجم ۔ اصول صرف ونحو مصنفہ منشی محمد حبیب اللہ خان ۔

مصدر فیوض ۔ وجموعہ رشتۂ التعلیم صیغہ اردو دریائے عقل صفوۃ المصادر کو فوائد جدید ضروری کے ساتھ تازہ ترتیب دی ہے مرتبہ منشی گنگا پرشاد ۔

قواعد صرف ونحو اردو ۔ مصنفہ مولوی امام بخش صہبائی دہلوی ۔

مجموعہ صرف مسمی بہ امداد الادب ۔ کتب صرف عربی میزان سے شافیہ تک کا بیان اردو مین مصنفہ مولوی امداد علی ڈپٹی کلکٹر ۔

(نحو)

تشریح ملارین مسمی بہ تسہیل الترکیب شرح مأتہ عامل کی ترکیب اردو مین از مولوی زین اللہ ۔

(عروض وقافیہ)

معیار البلاغتہ ۔ علوم معنی وبیان عروض وقافیہ واقسام نظم ونثر مصنفہ منشی دیبی پرشاد صاحب متخلص بہ سحر ڈپٹی انسپکٹر مدارس بدایون ۔

بحر العروض مطبوعہ ۔ مع اضافہ قواعد جدید مولفہ پنڈت کنہیالال منصرم ریاست گدھ اٹھی

ایضاً خورد ۔ مع نقشہ زحافات ۔

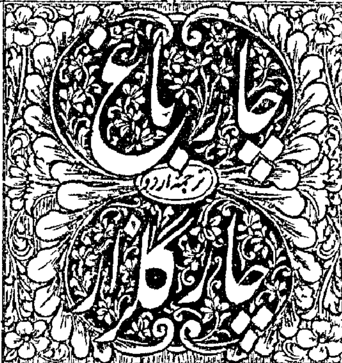
عروض فضا ۔ قواعد عروض از منشی گوبند پرشاد مطبع گلشن محمدی ۔

طوبی العروض ۔ مصنفہ سید مومن حسین متخلص بہ صفی ۔

زر کامل العیار ۔ ترجمہ اردو میزان الافکار ترجمہ منشی سید مظفر علیخان اسیر ۔

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رنگین اجستان بہار قواعد صرف و نحو اور علم بدیع و بیان کے پھولوں کی مہک سے روکش طبلۂ عطار ہے



ثمرۂ طبع عالی رنگین گلشن آرای باغ علم و ہنر منشی محمد یوسف خان صاحب مہتمم محکمۂ فوجداری گلشن آباد دام [illegible]

مطبع نامی منشی نولکشور میں بار [illegible] طبع ہوا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد میں ایسے خالق کی اپنی زبان کو صرف کرنا چاہیے کہ جسنے دو حرف کن کو ترکیب دیکر جمیع زمین
و زمان کو بنایا اور نور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کو مصدر متفرقہ ہیژدہ ہزار
عالم کا گردانا کہ اوّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ دلیل اوپر اس مدعا کے ہی اور ذات اس
رسول مقبول کو علت غائی ایجاد عالم کا کیا کہ لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ برہان
اوپر اس ادعا کے ہی بعدہ چونکہ درینولا اکثر طالبان زمان اور شائقان دوران کہ اشعار
اردو سے بہت ذوق رکھتے ہیں اور اسقدر استعداد ونہیں رکھتے کہ قواعد منضبطہ کو کتب فن سے
باسانی دریافت کر سکیں ناچار آرزو مند اس سعی کے ہوئے کہ کوئی رسالہ مختصرہ بنایا جاوے
اور ضوابط شتّی اسمیں مندرج ہو دیں کہ تعلیم اور تعلم اسکے سے فائدہ عام اور منفعت تام حاصل
ہووے نظر برآن ہیچمیرز ہیچمدان منشی محمد یوسف خان مہتمم محکمہ فوجداری دیگرائی سرکار
دولتمدار ثریا جاہ کیوان بارگاہ عطارد رقم ستارہ خدم سرآمد سروران ملک مالوہ محتشم الدولہ
نواب غوث محمد خان بہادر شوکت جنگ ادام اللہ اقبالہ واطال اللہ عمرہ وشرح صدرہ رئیس
گلشن آباد جاورہ نے باوجود کمی استعداد و فقدان فرصت کے کمر سعی کی باندھکر نسخہ

ملہ گلزار کو بنظر فائدہ عام زبان اردو مین ترجمہ کیا اور نام اسکا چار باغ رکھا اور چونکہ نظر اس کم استعداد کی اوپر استیعاب فوائد کے تھی لہٰذا بران اجمال نسخہ مذکور الصدر کو ساتھ مسائل سند جیسہ کتب دیگر کے تفصیل دی اور پابند ترجمہ لفظ بلفظ کا نہ ہا بلکہ خاتمہ اس کتاب مین طریق درس اور تدریس نظم اور نثر کو بھی بطور اختصار کے لکھدیا تاکہ فائدہ اسکا ہر شخص کو حاصل ہووے اگرچہ عجیب دین ناقص اپنے گئے ہر قاعدے کو ساتھ کمال تحقیق کے لکھا ہی لیکن بسبب اسکے کہ خطا اور نسیان سے وجود بشر خالی نہین اگر کہین خلاف قاعدہ دیکھا جاوے صاحبان استعداد اُس کی زلات سے درگذرین و بنظر اصلاح ملاحظہ فرما کر خطا کو صواب کے ساتھ بدل دین کہ ع ہیچ نقش نیست خالی از خطا نبود اور چونکہ اس کتاب مین چار باغ ہین پس باغ اول علم صرف مین باغ دوسرا علم نحو مین باغ تیسرا علم بیان مین باغ چوتھا علم بدیع مین خاتمہ طریقہ درس و تدریس مین قلمبند کیے گئے اللہم اختم بالخیر

باغ پہلا علم صرف مین

علم صرف چند قاعدون کا نام ہی کہ اُنکے معلوم کرنے سے بنانا کلمون کا ملانے حروف تہجی سے اور صحت و غلطی کلمون کی اعراب دینے سے حاصل ہوتی ہی کسواسطے کہ علم بمنزلہ ایک خزانہ قفل دیے ہوے کے ہی اور قاعدے بجاے کنجی کے پس کھلنا قفل کا بغیر کنجی کے کیونکر ہوسکتا ہی اسی طرح واضح ہونا علم کا آگہی قاعدون سے ممکن ہے اس لیے اِن قاعدون کو چار گل مین بیان کیا جاتا ہی

گل اول بیچ بیان حروف تہجی کے

واضح ہو کہ فارسی کے اُستادون نے حروف تہجی یعنی الف بے کے حرفون کو تین قسم پر بانٹا ہی مسروری - ملفوظی - مکتوبی - مسروری وہ ہیں کہ نام اُن حرفون کا دو حرف کے ساتھ لکھا جاوے مثلاً با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ہا یا یہ بارہ حرف ہین جو کہ ان حرفون کے نام کو یاے مجہول کے ساتھ بھی کہا کرتے ہین مانند بے و تے و ثے کے گر بولنے مین الف دیا

بخوبی ظاہر نہین ہوتے ہین اسواسطے انکا نام مسروری رکھا کسواسطے کہ مسروری لفظ مکسور سے مشتق ہے اور مسر بمعنی سخن پوشیدہ کے لغت مین ہے پس مسر و صیغۂ مفعول ساتھ ملنے یاے نسبت کے بمعنی نسبت کیا گیا طرف سخن پوشیدہ کے ہے ملفوظی اُنکو کہتے ہین کہ نام اُن حرفون کا تین حرف کے ساتھ لکھا جاوے اور اول و آخر حرف اُسکا ایک ہی ہو اور وہ تیرہ حرف ہین مثلاً الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی وہ ہین کہ نام اُنکا بھی تین حروف کے ساتھ لکھا جاوے مگر اول و آخر حرف اُنکے ایک ہی قسم کے ہووین اور وہ تین حرف ہین میم و نون و واو۔ اور ایسے نامون کو فن صنائع مین مقلوب مستوی کہتے ہین یعنی انکو الٹین تو پھر وہی نام ہوجاوے جو کہ تیرہ حرف ملفوظی اور تین حرف مکتوبی جملہ سولہ حرف کے نام بولنے مین اور لکھنے مین برابر آتے ہین اسواسطے اُنکا نام ملفوظی اور مکتوبی رکھا غرضکہ بارہ حرف **قسم اول** اور تیرہ حرف **قسم دوم** اور تین حرف **قسم سوم** کل اٹھائیس حرف ہوے اُنمین سے آٹھ حرف خاص زبان عربی کے ہین اور فارسی مین نہین آتے بموجب اسکے **قطعہ لمولفہ** آٹھ ہین وہ حرف آتے فارسی مین جو نہین مدحیب تلک سیکھے نہ تو اُنکو نہ ہو ہرگز معاف بدُشن بنے مجھسے کون ہے وہ حرف ہین کہ اُنکو یاد مد ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❊ باقی رہے بیس حرف وہ دونون زبان مین استعمال کیے گئے ہین بلکہ زبان اُردو مین بھی اور اسی طرح پر چار حرف خاص زبان فارسی کے اور تین خاص زبان اُردو کے ہین کہ ان دونون شعر سے متامل پر ظاہر ہونگے **قطعہ لمولفہ** حرف ہین خاص فارسی کے چار ❊ پے و چے ژے و گاف اے مختار ❊ اور ہین حرف خاص اُردو تین ❊ ٹے و ڑے ڈال جان تو بہ یقین اس صورت مین کلام عربی مرکب اٹھائیس حرف سے اور زبان فارسی مرکب چوبیس حرف سے اور اردو مرکب تئیس حرف کے ہوے اب جاننا چاہیے کہ ان اٹھائیس حروف مین پندرہ حرف نقطہ دار و تیرہ حرف بے نقطہ ہین نقطہ دار کو معجم اور بے نقطہ کو مہمل کہتے ہین جو کہ چار حرف نقطہ دار یعنی با و تا و ثا و یا تحریر مین ساتھ ایک صورت کے لکھے جاتے ہین اسواسطے اُنکا نام اور بھی علیحدہ علیحدہ رکھدیا ہے یعنی با کو باے موحدہ اور تا کو تاے مثناۃ فوقانیہ اور ثا کو ثاے مثلثہ اور یا کو واسطے تفریق تا کے یاے مثناۃ تحتانیہ کہتے ہین کہ شک نرہے استادان متوسطین الف متحرک کو ہمزہ اور متقدمین امزہ کہتے ہین جو کہ نام

ن کا دو حرفی یا سہ حرفی ہی اور اول حرف اُس نام کا وہی حرف کہ جسکا وہ نام ہی ہوتا ہی
ورت مین ہمزہ نام رکھنا نادرست ہی الف ساکن کو ساتھ لام کے ملا کر انکا نام گنتی
ف تہجی کے بعد ہاے ہوز کے داخل کیا ہی اور لام الف اُسکا نام رکھا ہی جبکہ
ن ساتھ لام کے اور لام ساتھ الف کے اتحاد دلی رکھتے ہین عوام نے ان دو حرفون کو
ہی حرف جان لیا ہی اور وہ حقیقت مین لاے نافیہ ہی اور وہ خط باریک خمیدہ کہ
لو ہمزہ کہتے ہین اور بعد لاے نافیہ کے اُسکو بھی ایک حرف گنتے ہین عربی مین اُسکی
ورت نہین ہی الا فارسی مین کبھی بجاے یاے وحدت و کبھی قائم رکھنے فک اضافت کے
کلمون کے آخر مین ہاے مختفی یعنی ہاے پوشیدہ ہوا کرتے ہین اور بیان اسکا شرح
گل سوم مین آویگا

گل دوسرا بیچ حرکات و سکنات و اقسام فعلون کے

جاننا چاہیے کہ سب حروف تہجی بنائے گئے ہین واسطے ترکیب کلمون کے اور کلمے
گئے ہین واسطے ترکیب عبارت کے پس ترکیب کلمون کے لیے نام حرکات و سکنات
بر و زیر وغیرہ کا معلوم کرنا ضرور ہی پس وہ حرکتین بموجب قاعدہ عربی کے نو ہین اول
نی زبر دوسرے کسرہ یعنی زیر تیسرا ضمہ یعنی پیش انکو حرکات ثلاثہ بھی کہتے ہین
سکون یعنی جزم پانچوان تشدید چھٹا مد ساتوان وقف آٹھوان تنوین نوان
اور یہ حرکتین جس حرف پر آتی ہین اُن حروف کا یہ نام ہی اول مفتوح یعنی زبر کیا گیا
ف کرد کا اور سین سرو کا دوم مکسور یعنی زیر کیا گیا جیسے میم مہر و سین سحر کا سوم
م یعنی پیش کیا گیا مانند نون نوش و ہاے ہوش چہارم ساکن یعنی جزم کیا گیا
راے کرد و سرو پنجم مشدد یعنی تشدید کیا گیا جیسے واو مدور کا ششم ممدودہ
ر کیا گیا اور وہ الف ہی کہ پڑھنے مین کھینچکر پڑھا جاوے جیسے الف آمد کا ہفتم
ت اور وہ فارسی مین بعد حرف ساکن کے آتا ہی اور ایک طور پر زبان سے
ر کہ کوئی ان اعرابون مین سے اُسپر ظاہر نہین ہوتا ہی جیسے تے کشت و پشت کی
منون یعنی تنوین کیا گیا اور وہ دو زبر یا دو زیر یا دو پیش ہوتے ہین اور پڑھنے مین
ساکن کا مخرج ادا ہوتا ہی جیسے عین طوعًا اور کرہًا کی نہم غنہ اور وہ صرف نون ہی کہ
علت کے یعنی الف و واو و یا کے واقع ہوتا ہی اور ناک سے اُسکا مخرج ادا کیا جاتا ہی

مانند نون چین وچنان وچنین از انجا کہ وقت تیمی بمنزلہ گوہر کے الگ الگ ہین اور
یہ آواز حرکتین بجائے رشتہ کے ہو کر گویا بوسیلہ رشتہ سے سلسلہ ہو جاتے ہین یعنی
یہ حروف ان حرکتون سے کلمے بنجاتے ہین پس وہ کلمے جو انسانون کی گفتگو مین آتے
ہین اونیز تین قسم کے ہین۔ فعل۔ اسم۔ حرف۔ فعل وہ کلمہ ہے کہ ایک زمانہ
تینون زمانہ یعنی ماضی وحال۔ واستقبال مین سے اسمین پایا جاوے جیسے کرد
ومیکند وخواہد کرد علی ہذا القیاس اسم وہ کلمہ ہے کہ اس سے کوئی زمانہ پایا
نجاوے اور اوپر معنی اپنے کے قائم ہووے جیسے اسپ وشتر وغیرہ جو کہ یہ اسم
اوپر کئی قسم کے ہین سو واسطے اسکا حال بیچ گل چوتھے کے لکھا جاویگا حرف
وہ ہے کہ نہ اس سے کوئی زمانہ پایا جاوے نہ خود اوپر معنی کے قائم ہو الا فعل
واسم کے ملنے سے اسکے معنی حاصل ہون جیسے الف ندا وتا علیت ویاے مصدر
وتا سے خطاب وغیرہ اور بعضے حرف مرکب ہین بطریق کلمون کے جیسے برو در
وکہ واز ومر ولیکن وغیرہ انکو بھی حرف کہتے ہین کسواسطے کہ ان لفظون
بھی تنہا معنی سب اسمین ہوتے ہین چنانچہ انکا حال مفصل بیچ گل سوم کے آویگا
اب معلوم کرنا چاہیے کہ فارسی مین مصدر دو قسم کے ہین ایک متصرف دوسرا
جامد متصرف وہ ہے کہ اسکے آخر مین دن یا تن ہو اور تمام فعل متصرفہ اس سے
نکلین مثل آمدن ورفتن کے اور جامد مصدر وہ ہین کہ بغیر ملنے شدن یا کردن
یعنی مصادر ہی پیدا نکرین اور جیسے فعل متصرفہ کے اس سے نکلین جیسے نماز کردن
وفگار شدن اور اگر نمازیدن وفگاریدن استعمال مین آوے تو البتہ صیغہ اس سے
نکلے غرضکہ فعل اوپر چار قسم کے ہے اول فعل معروف وہ ہے کہ ذکر فاعل کا اسمین
کیا جاوے جیسے راون سیتا را برد پس فاعل لیجانے کا راون ہے دوسرا
فعل مجہول وہ ہے کہ اسمین ذکر فاعل کا نہو مثلاً کتاب نوشتہ شد پس فاعل لکھنے کا
نہین معلوم کہ کتاب کو کسنے لکھا تیسرا فعل لازمی وہ ہے کہ فاعل فعل کو واسطے
اپنے کرے چنانچہ مصدر فعل لازمی بہت ہین یہان بطور تعلیم کے تھوڑے سے
لکھے جاتے ہین مثلاً خوردن۔ ولوشیدن ونشستن ودویدن وغیرہ چوتھا
فعل متعدی وہ ہے کہ فاعل فعل کو واسطے دوسرے کے کرے نہ اپنے لیے جیسے

خوابیدن و نوشانیدن وغیرہ جو کہ پیشتر حال تینوں زمانہ ماضی و حال و استقبال کا
کہہ چکا ہوں انمیں سے ماضی فارسی میں پانچ قسم پر آتی ہے یعنی ماضی مطلق و ماضی قریب
و ماضی بعید و ماضی استمراری و ماضی مشکوک اور حال اور استقبال سوا ایک
ایک قسم کے زیادہ نہیں آتا ہے اور ہر ایک فعل کے چھ صیغہ ہوتے ہیں واحد غائب
جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم اب معلوم کرنا چاہیے کہ مصدر سے
فعل کیسے نکلتے ہیں اور فعلوں سے صیغے کیونکر بنتے ہیں واضح ہو کہ مصدر کی علامت کے
نون کو دور کرنے سے ماضی مطلق بنتی ہے جیسے گفتن سے گفت اور ضمیر واحد غائب کی
کہ او ہے وہ اسمیں پوشیدہ ہے یعنی او گفت پس یہ صیغہ واحد غائب ماضی مطلق کا
ہو گیا اور اسی طرح پر پانچ ضمیریں اور ہیں کہ انکے سبب سے وہ پانچوں صیغے اسی ماضی
مطلق صیغہ واحد غائب سے بنتے ہیں وہ یہ ہیں ضمیر جمع غائب نون ساکن با
دال موقوف جیسے گفتند اور ضمیر واحد حاضر یائے معروف جیسے گفتی اور ضمیر جمع حاضر
یائے مجہول یا دال موقوف جیسے گفتید اور ضمیر واحد متکلم میم ساکن جیسے گفتم
اور ضمیر جمع متکلم یائے مجہول یا میم موقوف جیسے گفتیم اور گردان انکی یہ ہے گفت
گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم اگر ماضی قریب بنانا چاہو تو آخر ماضی مطلق
صیغہ واحد غائب کے ہائے مختفی مع لفظ است کے زیادہ کرو ماضی قریب
ہو جاوے جیسے گفتہ است اور اگر ماضی بعید بنانا منظور ہو آخر ماضی مطلق صیغہ
واحد غائب کے ہائے مختفی مع لفظ بود کے زیادہ کریں ماضی بعید ہو جاوے جیسے
گفتہ بود اور اگر ماضی استمراری بنانا منظور ہو اول ماضی مطلق کے لفظ می کو زیادہ کرو
جیسے میگفت اور اگر ماضی مشکوک بنانا چاہو تو ہائے مختفی مع لفظ باشد کے زیادہ کرو
جیسے گفتہ باشد اور اگر لفظ خواہد کو کہ مضارع مصدر خواستن کا ہے اول ماضی مطلق کے
زیادہ کرو مستقبل ہو جاویگا جیسے خواہد گفت اور اگر لفظ می کو اول مضارع کے
زیادہ کروگے حال ہو جاویگا جیسے میگوید اور مضارع وہ ہے کہ ساتھ زمانہ حال
اور استقبال کے تعلق رکھتا ہو یعنی کبھی معنی حال کے دے اور کبھی استقبال کے
اور مضارع کو ماضی مطلق سے بناتے ہیں اسطرح پر کہ ماضی مطلق کے آخر کے حرف کو
دور کریں اور دال ساکن کو لگا دیں مگر ماقبل دال ساکن کے ان گیارہ حروف

مین سے کہ شرف آموزی سخن ہی ایک حرف کا ہونا ضرور ہی اور جس ماضی مطلق کے
درمیان مین حرف خا ہو اُسکو سین و شین و زے سے بدلتے ہین جیسے شناخت و
فروخت و اندوخت سے شناسد و فروشد و اندوزد ہی جو کہ مضارع کے بنانے کا قاعدہ
کلیہ مانند اور فعلون کے نہین ہی اسواسطے مبتدی کو مضارع بنانا دشوار ہوتا ہی پس
آمدنامہ و مصدر فیوض سے جس کسی کو شوق ہو معلوم کرلے اگر امر بنانا منظور ہو تو
دال ساکن آخر مضارع کو دور کرو امر ہو جاویگا جیسے کند سے کن مگر امر او پر تین قسم کا
ہی امر مجرد - امر مدامی - امر حالیہ - امر مجرد وہ ہی کہ بغیر شرکت لفظ دوسری کی استعمال مین
آوے جیسے کن دوسرا امر مدامی وہ ہی کہ قبل صیغہ واحد غائب امر مجرد کے لفظ می کو زیادہ
کرین جیسے میکن جو کہ صیغہ جمع غائب وغیرہ اسکے صیغہ حال سے مشترک ہو جاتے ہین اسواسطے
اور صیغہ اسکے نہین ہین تیسرا امر حالیہ وہ ہی کہ بعد صیغہ امر مجرد واحد غائب کے لفظ
آن کو زیادہ کرین جیسے کنان اور اگر امر مجرد پر میم نہی کا زیادہ کرین نہی ہو جاویگی جیسے
مکن اور اگر آخر امر مجرد کے نون ساکن و دال سو قوف مع ہائے مختفی کے زیادہ کرو
اسم فاعل ہو جاوے جیسے کنندہ و اگر ماضی مطلق کے آخر مین ہائے مطلق کے زیادہ
کرو اسم مفعول ہو جاوے جیسے کردہ اور جس فعل و صیغہ پر نون کو زیادہ کرو گے
نفی ہو جاویگی ورنہ اثبات ہی وان سب صیغون کا حال سن جدول سے معلوم ہو گا۔

مصدر کردن	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق	کرد	کردند	کردی	کردید	کردم	کردیم
ماضی قریب	کرده است	کرده اند	کرده ای	کرده اید	کرده ام	کرده ایم
ماضی بعید	کرده بود	کرده بودند	کرده بودی	کرده بودید	کرده بودم	کرده بودیم
ماضی استمراری	می کرد	می کردند	می کردی	می کردید	می کردم	می کردیم
ماضی شکیہ	کرده باشد	کرده باشند	کرده باشی	کرده باشید	کرده باشم	کرده باشیم
استقبال	خواهد کرد	خواهند کرد	خواهی کرد	خواهید کرد	خواهم کرد	خواهیم کرد
اسم مفعول	کرده	کردگان	•	•	•	•
مضارع	کند	کنند	کنی	کنید	کنم	کنیم
حال	می کند	می کنند	می کنی	می کنید	می کنم	می کنیم
امر [illegible]	کند	کنند	کن	کنید	کنم	کنیم
امر [illegible]	•	•	بکن	•	•	•
امر [illegible]	•	•	[illegible]	•	•	•
نهی	نکند	نکنند	مکن	نکنید	نکنم	نکنیم
اسم فاعل	کننده	کنندگان	•	•	•	•

کل تغیر احروف کے بیان مین

جوکہ حروف اوپر دو قسم کے ہین ایک مفرد دوسرے مرکب اور یہ آپس مین بعض بعضے حروف سے بدلتے بھی ہین پس ان دونون کا حال دو برگ مین کہا جاتا ہے کہ ناظرین اوراق کو بخوبی واضح ہو اور جوکہ ان حروف مفردہ کو شعراے ہند نے اشعار اردو مین بیان نہین کیا ہی تاکہ وہ شعر ہم مثال مین لاتے اور اشعار فارسی کا زبان اردو مین لکھنا مناسب وقت نہ جان کر قلم انداز کیا اگر کسی صاحب کو کسی مقام پر شک واقع ہو تو اس نسخہ فارسیہ سے اپنا رفع شک کرلین کہ واسطے اسکے اشعار مثالیہ استادون کے اسمین موجود ہین

برگ اول حروف مفردہ مین

جاننا چاہیے کہ حروف تہجی اگرچہ کلمہ بننے سے بامعنی ہوتے ہین مگر بذات خود بھی معنی رکھتے ہین مثلاً الف کے معنی لغت مین مرد مجرد و قد معشوق و شرمندگی کے ہین الا فارسی مین بارہ قسم پر آتا ہی الف ممدودہ والف مقصورہ والف وصل والف زائد والف دعا و تمنا والف عطف والف ندا والف تحسین کلام والف عوض صوت والف فاعلیت والف مصدر والف مبالغہ انمین سے تین الف اول کلمہ کے آتے ہین اول الف ممدودہ وہ ہی کہ بیچ پڑھنے کے کھینچ کے پڑھا جاوے جیسے الف آمدن و آموختن وغیرہ کا مگر یہ الف ازروے قاعدہ کے دو الف ہین اول متحرک اور دوسرا ساکن جبکہ بے زائد و نون نفی و میم نہی اول صیغہ ماضی و مضارع و امر و نہی کے آتا ہی تو الف متحرک یا سے بدل جاتا ہی اور الف ساکن برقرار رہتا ہی جیسے بیامد و نیامد و بیا و میا دوسرا الف مقصورہ وہ ہی کہ پڑھنے مین کھینچکر پڑھا نہ جاوے جیسے الف افگندن و انداختن کا اور یہ الف کبھی با سے زائد و نون نفی و میم نہی کے ساتھ ماضی و مضارع و امر و نہی مین یا سے بدل جاتا ہی جیسے بیفگند و میفگن و بیفگن و الف متحرک کبھی ساتھ دال مفتوحہ کے بدل جاتا ہی مانند بدان کے و الف او و این کا کہ مضموم و مکسور ہی ساتھ دال کے بدلتا ہی و ضمہ و کسرہ الف کا دال پر آجاتا ہی جیسے بدو و بدین اور کبھی فارسی والے الف کو اسم کے اول مین یا سے بدلتے ہین جیسے الدش و یکدش بمعنی دو تخمہ و آرمغان و یرمغان بمعنی تحفہ اور کبھی الف ممدودہ کو مقصورہ

کر لیتے ہین جیسے اجار و اجارہ و آثار و آثار تیسرا الف وصل اُسکو کہتے ہین جو ابتدا
کلمہ دو حرفی کے اول آتا ہی اور حرکت حرف بعد اُسکے کی بحال رہتی ہی جیسے اگر و ابر و ابا
و ابے کہ اصل مین گر و بر و باو بے تھا اور جو کلمہ سہ حرفی و چار حرفی و پانچ حرفی
اول آتا ہی تو حرکت حرف بعد اُسکے کی الف کو آجاتی ہی جیسے اشتر و اشکم و اسکندر
و افراسیاب کہ اصل مین شتر و شکم و سکندر و فراسیاب تھا اور تین الف درمیان
کے آتے مین اول الف رابطہ وہ ہی کہ درمیان دو فعل یا دو اسم ایک قسم کے
آتا ہی اور معنی باکے دیتا ہی جیسے دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو
و دوار و یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو بدو و در بدر وہ ہی
دوسرا دعا و تمنا جیسے بادا بودن سے و کناد کنانیدن سے و شنواد شنیدن سے
و گرداناد گردانیدن سے و رساناد رسانیدن سے اور یہ الف دعا کی جگہ
آتا ہی تیسرا الف عطف اور وہ بھی مانند الف رابطہ کے آتا ہی مگر فرق اسمین یہ ہی
کہ الف رابطہ درمیان دو اسم و فعل ایک جنس کے آتا ہی اور یہ الف درمیان دو اسم
و فعل غیر جنس کے آتا ہی اور واو عطف کے معنی دیتا ہی جیسے شباروز و تکاپو و سراپا
یعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا ہی باقی چھ الف آخر الفاظ کے آتے ہین
اول الف تحسین کلام کا وہ واسطے خوبصورتی کلام کے آتا ہی اور معنی مین اُسکا
کچھ دخل نہین ہی جیسے گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت کے دوسرا الف ندا وہ ہی
کہ بعد منادی یعنی پکارے گئے کے آتا ہی جیسے کریما و خدایا یعنی اے کریم و اے
خدا تیسرا الف صوت بمعنی آواز دراز اور وہ الف معنی درد و غم کے ظاہر
کرتا ہی اور تاسف کی جگہ بھی لاتے ہین جیسے واحسرتا و واندامتا اور کبھی خوشی کی جگہ
بھی آتا ہی مگر نادرات سے جیسے مبارکبادا و بیدا ربادا چوتھا الف فاعلیت
اور وہ معنی فاعل کے دیتا ہی جیسے گویا و جویا و بینا و دانا بمعنی کہنے والا و ڈھونڈھنے
و دیکھنے والا و جاننے والا ہی اور یہ الف فارسی مین بعد صیغۂ امر کے آتا ہی پانچوان
الف مبالغہ وہ معنی زیادہ کے دیتا ہی جیسے بسا و خوشا یعنی بسیار تر و خوشتر
چھٹا الف مصدر جیسے فراخا و ژرفا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن حرف
با کے معنی لغت مین مرد بسیار مجامعت کرنے والے کے ہین اور فارسی مین کہیں بمعنی

آتا ہے اور پے سے بدلتا ہے جیسے تپ و تب و پادشاہ و بادشاہ و شاپور و شاہپور
و برد و پرد اور کبھی واو سے بدل جاتا ہے جیسے آب و آو و خواب و خواو و نبرد و
نورد اور گیارہ طور پر اول لفظوں کے اور دو طرح پر درمیان دو اسم کے آتا ہے زائد
و ظرفیت و علویت و مصاحبت و قسمیہ و علت و تشبیہ و الصاق و استعانت و قربیت
و مفعول و انتہا و ابتدا پہلے باے زائد وہ بیچ لفظ کے آتی ہے اور معنی میں خلل
نہیں دیتی ہے اسکی چار قسم ہے قسم اول وہ ہے کہ قبل صیغہ ماضی و مضارع و امر کے
آتی ہے اگر حرف اول صیغوں کا بالکسر یا بالفتح ہوے گو مکسور پڑھینگے جیسے برفت
و برو اور اگر مضموم ہوے تو مضموم پڑھینگے جیسے بگفت و بگو قسم دوسری
وہ ہے کہ اول اس اسم کے کہ بعد اسکے لفظ در یا لفظ بر کا ہو مفتوح پڑھی جاویگی
جیسے ع بدریا در منافع بیشمار است یعنی در دریا منافع بسیار ست قسم تیسری وہ ہے
کہ بعد تا کے انتہا قبل اسم یا فعل کے بالفتح آوے زائد ہے جیسے از مشرق تا بمغرب و از
تا بہند قسم چوتھی جیسے بجز و بغیر و بجہت میں دوسرے باے ظرفیت اور وہ
معنی بیچ کے پیدا کرتی ہے جیسے بخانہ آورد ستم یعنی بیچ گھر اسکے گیا میں تیسرے
باے علویت وہ معنی اوپر کے دیتی ہے جیسے بر دوش یار نگردم چوتھے باے
مصاحبت وہ ساتھ کے معنی دیتی ہے جیسے بفلان رفتم یعنی ساتھ فلانے کے گیا میں
پانچویں باے قسمیہ وہ سوگند کے معنی دیتی ہے جیسے بخداے کریم یعنی
قسم ہے خداے کریم کی چھٹے باے علت وہ معنی براے کے دیتی ہے جیسے
بدیدار شما آمدم یعنی واسطے دیکھنے تمھارے کے آیا میں ساتویں باے
تشبیہ کہ بعد مشبہ و قبل مشبہ بہ کے آتی ہے جیسے مصرع بپیچیدن افعی کمندت ماند
یعنی لپٹنا سانپ کا مانند کمند تیری کے دکھلائی دیتا ہے آٹھویں باے
الصاق وہ فعل و اسم کو آپس میں ربط دیتی ہے اور معنی ازکے پیدا کرتی ہے
جیسے مصرع گنہ بیند و پردہ پوشد بحلم یعنی حلم سے پردہ چھپاتا ہے نویں
باے استعانت یعنی مدد کی اور وہ عربی میں اکثر آتی ہے جیسے بالقول والعمل
یعنی برکت ان صورتوں کے دسویں باے قربیت کی جیسے اسپ بار
یعنی نعمتیں دانہ دیکھ ہمارے پہونچا گیارھویں باے مفعول جیسے فلان بفلان گنج بخشید

یعنی فلانے نے فلانے کو خزانہ بخشا اور کو علامت مفعول کی ہی بارھوین بے انتہا
وہ درمیان دو اسم کے کہ ایک قسم کے نہ ہون آتی ہی جیسے از مشرق تا بمغرب رفتم
یعنی مشرق سے مغرب تک گیا مین تیرھوین بے ربط وہ درمیان دو اسم ایک جنس کے
آتی ہی جیسے دست بدست و قدم بقدم و سر بسر علی ہذا القیاس حرف تا کے
معنی لغت مین خاک نرم وعدہ کے ہین اور اول مین واسطے خطاب واحد حاضر کے مضموم
آتی ہی جو کہ کلمہ دو حرف سے کم نہین ہوتا ہی اسواسطے واو معدولہ کو اسکے آخر مین ملحق
کرتے ہین جیسے تو اور جسوقت رائے مفعول یا رائے اضافت ساتھ اسکے ملاتے ہین
سو واو معدولہ کو گرا دیتے ہین جیسے ترا اور جسوقت لفظ است کو ساتھ اسکے
شامل کرتے ہین تو واو اور الف کو گرا دیتے ہین جیسے تست اور جبکہ آخر اسم و فعل کے
واسطے تغییر اضافت کے واقع ہوتی ہی معنی تو کے دیتی ہی اور کبھی آخر اسم کے معنی
ترا کے بھی دیتی ہی جیسے شاہ اسپت بخشید یعنی شاہ اسپ ترا بخشید اور کبھی آخر اسم کے
معنی خود کے دیتی ہی جیسے کتاب پسرت را بدہ یعنی پسر خود را بدہ حرف ثا
کے معنی لغت مین نظر بد کے ہین اور یہ حرف خاص زبان عربی کا ہی چنانچہ اسکا حال
اوپر گذر چکا اور فارسی مین مستعمل نہین ہی حرف جیم کے معنی لغت مین شتر مست کے
ہین اور حرف تا سے کبھی بدلتا ہی جیسے تاراج و تارات اور کبھی ژ سے بدلتا ہی جیسے
کج دم اور کژدم اور کبھی ز سے بدلتا ہی جیسے زوجہ و زوزہ کہ معنی الگنی کے ہی
اور کبھی شین سے بدلتا ہی جیسے کاج اور کاش اور کبھی گاف سے بدلتا ہی جیسے
آفشیج و آخشیگ حرف چے یعنی چیم فارسی کے ابتدائے کلمہ مین واسطے استفہام کے
واقع ہوتی ہی چونکہ کلمہ دو حرف سے کم نہین ہی اسواسطے ہائے مختفی بیچ آخر اسکے
زیادہ کرتے ہین جیسے چہ اور وہ آٹھ قسم پر ہی چہ استفہام و چہ نفی و چہ مساوات
و چہ تحقیر و چہ تعظیم و چہ تحسر و چہ تمنی و چہ مبالغہ اول استفہام جیسے چہ میکنی
یعنی کیا کرتا ہی دوسرے استفہام نفی جیسے فلان چہ میداند یعنی کچھ نہین جانتا ہی
تیسرے مساوات مثلاً سہ چہ بر تخت مردن چہ بر روے خاک یعنی برابر ہی
خاک و تخت پر مرنا چوتھے تحقیر مثلاً فلان چہ قابل ہست یعنی ناقابل ہی پانچوین تعظیم
مثلاً فلان چہ مردم است یعنی مردم بزرگ ہی چھٹے تحسر مثلاً اے فلک بر من چہ کردی

یعنی افسوس کچھ نہ کیا تو نے سالوین تھی مثلاً چہ خوش نامیکنی یعنی بہت شور کرو
آٹھوین بمبالغہ چنانچہ فلان چہ خوش مینویسد یعنی بہت اچھا لکھتا ہی اور جسوقت
ابتدا مین واسطے شرط و ادات تشبیہ کے مفہوم آتی ہی کیا تسہیل اسکے واو معدولہ
ملاتے ہین جیسے چو اور جسوقت نون غنہ آخر اسکے زیادہ کرتے ہین لیکن واو معدولہ کو
معروف پڑھتے ہین جیسے چون اور کبھی واو چون کو دور کرکے لفظ آن واین کو آخر
اسکے لاتے ہین اور حرکت ضمہ چ کو بحال رکھتے ہین مثلاً چنان اور چنین اور کبھی لفظ
چنان کے لفظ چہ کو زیادہ کرتے ہین جیسے چنانچہ اور یہ لفظ واسطے تمثیل کے آتا ہی
اور کبھی واسطے غیر تعین تعداد کے ابتدا مین مفتوح آتا ہی تو نون ساکن و دال
اسکے آخر زیادہ کرتے ہین مثلاً چندا اور کبھی آن واین بھی آخر اسکے زیادہ کرتے ہین
جیسے ہر چہ اور کبھی ر کو اسکے ساتھ بھی ملاتے ہین مثلاً چرا جو کہ لفظاً است واسطے
اثبات فعل کے ہٹا یا گیا ہی آخر مین اسکے لاوین اور ہاے مختفی کو دور کرین اور
الف کو یا سے بدل کرین مثلاً چیست اور کبھی ساتھ شین معجمہ کے بدل جاتا ہی جیسا
کاچی وکاشی بمعنی پیالہ اور کبھی ساتھ جیم کے بدلتا ہی جیسے دیباچہ ودیباجہ حرف خا
کے معنی لغت مین زن تیز زبان کے ہین اور یہ حرف عربی کا ہی فارسی مین نہین آتا
حرف خا کے معنی لغت مین بال گردن کے ہین اور صیغہ مضارع وامر وغیرہ
وغیرہ مین حرف زا و سین وشین سے بدلتا ہی مثلاً آویختن وشناختن وفروختن
سے آویزد وشناسد وفروشد ہی اور کبھی ابتدا مین ہاے ہوز سے بدلتا ہی مانند
خاک وہاک کے وخجیر وہجیر بمعنی خوب وپسندیدہ کے اور کبھی آخر مین ساتھ
غین کے بدلتا ہی جیسے شیخ وشیغ بالفتح بمعنی نیزہ وتاج وتاغ بمعنی درخت خشک کے
حرف دال کے معنی لغت مین موٹی عورت کے ہین اور حرف تا سے بدلتی ہو
مثلاً تورد وتورت بمعنی غلہ جوار کے ہی وسواد وسوات بمعنی سر خاب و بادو ہی
اور کبھی ذال معجمہ سے بدلتی ہی جیسے آذر بمعنی آتش کے حرف ذال کے
معنی لغت مین بانگ مرغ کے ہین یہ حرف اگر بعد حروف غیر علت کے ساکن ہو تو
دال ہی والا ذال جیسے استاذ حرف را کے معنی لغت مین مرد صاحب کینہ کے
ہین اور حرف لام سے بدلتی ہی خواہ اول ہو خواہ آخر خواہ درمیان مین جیسے

حرف زا

ولوخ بالضم بمعنی گھانس بوریا بننے کی اور اروند و الوند نام پہاڑ اور چنار اور چنال نام درخت اور کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانہ اور لفظ ہندی مین بھی بدلتا ہی جیسے دال و دار دالی و دارّی و دالی سار و سال گالی و گاری پوری و پولی و تھالی و تھاری حرف زا کے معنی لغت مین عورت بد مزاج و مرد بسیار خوار کے

حرف سین

ہین اور جیم سے بدلتی ہی جیسے چوزہ و چوچہ بمعنی بچہ مرغ و روزہ و روج و پانزدہ و پانچدہ و سیزدہ و سیچدہ اور کبھی سین سے جیسے اپاز و اپاس آنگس و آنگز اور کبھی غین سے مثل گریز و گریغ حرف سین کے معنی لغت مین فربہ کے ہین اور صیغہ امر و مضارع و حال مین ہائے ہوز سے بدلتا ہی جیسے کاہد و می کاہد و بکاہ کاستن سے اور کبھی زائے معجمہ سے جیسے خیزد و میخیزد و بخیز خاستن سے اور کبھی نون سے چنانچہ بندد و می بندد و ببند بستن سے اور کبھی یا سے جیسے

حرف شین

بیاراید و می آراید و بیاراے آراستن سے اور کبھی شین سے بدلتا ہی جیسے کستی و کشتی بالضم بمعنی زنار و فرستہ و فرشتہ بمعنی بھیجا گیا اور کبھی چ سے مانند خروس و خروچ بمعنی مرغ کے حرف شین کے معنی لغت مین مرد ڈرنے والے کے ہین اور صیغہاے افعال مصادر مین حرف را سے بدلتا ہی جیسے گذرد و می گذرد و بگذر گذشتن سے و دارد و داشتن سے و بردار برداشتن سے و گذار گذاشتن سے و نگار نگاشتن سے اور کبھی جیم سے آخر لفظون کے بدلتا ہی جیسے کاچ و کاش بمعنی کاشکے اور کبھی آخر لفظون کے تین قسم پر آتا ہی اول شین ضمیر اضافت اور وہ بھی دو قسم پر ہی قسم پہلی متصل مضاف وہ لفظ قبل اپنے کو مضاف کرتا ہی جیسے دستش گرفتم و گوشش گفتم یعنی ہاتھ اسکا پکڑا اور بیچ کان اسکے کہا قسم دوسری منفصل مضاف وہ لفظ مابعد اپنے کو مضاف کرتا ہی جیسے مصرع گہے سکندہ آتش از دیدہ پاک ۔ یعنی کبھی آب دیدہ اسکے سے پاک کرتا ہی قسم دوسری شین ضمیر مفعول کہ بعد اسم کے آتا ہی اور معنی اوراسکے دیتا ہی چنانچہ شاہ اسپش بخشید قسم تیسری شین مصدر اور آخر صیغہ امر کے آتا ہی اور حرف قبل اپنے کو کسرہ دیتا ہی جیسے نگارش و سپارش و گذارش وغیرہ حرف صاد کے معنی

حرف صاد — حرف ضاد

لغت مین لوٹنا جانور کا زمین مین ہی حرف ضاد کے معنی لغت مین اصل دانو کے

ہین کہ مرغیون کو دیکھکر مرغ آواز دیتا ہی و تم بمعنی دشمنی کے حرف طا اسکے معنی
لغت مین مرد حرص کرنے والے کے ہین حرف ظا کے معنی لغت مین بڑی چھاتیون
والی عورت کے ہین حرف عین کے معنی لغت مین ناف شتر و چشم و چشمہ و نقش
و جاسوس و مال نقد و چچا و ماموں و آفتاب و ترازو و دینار و نگہبان و قسلہ و کوہان
شتر و ظاہر و ابر قبلہ خیز و برسات کی جھڑی و برگزیدہ وغیرہ کے ہین یہ چارون حرف
بھی عربی کے ہین مگر اُستادان فارسی نے لیجئے ان حرفون کو بیچ مصدر فارسی کے
جائز رکھا ہی جیسے طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و رقصیدن انکو تقرلیس کہتے ہین
حرف غین کے معنی لغت مین ابر سیاہ کے ہین اور حرف گاف سے بدلتا ہی
چنانچہ لغام و لگام و غلہ و گلہ و غول و گول بمعنی پشمینہ اور کبھی قاف سے بدلتا ہی
مانند ایاغ و ایاق بمعنی پیالہ و دماغ و دماق بمعنی مغز اور کبھی آخر لفظ کے زیادہ بھی
آتا ہی جیسے گیا و گیاغ بمعنی گھانس کے و چرا و چراغ بمعنی چپہ نے کے حرف فا کے
معنی لغت مین کھجور دریا کے ہین اور صیغہ استفہام و حال و نہی مین حرف با سے
بدلتا ہی جیسے یا بد و می یا بد و سیاب یا فتن سے اور کبھی حرف پے سے بدلتا ہی
جیسے فیل و پیل و سفید و سپید حرف قاف کے معنی لغت مین مرد آسودہ
ہین اور فارسی مین یہ حرف نہین آتا ہی اور اگر کہین پایا جاوے تو چاہیے جاننا کہ
اصل اُسکی غین یا گاف ہوگی جیسے قالیچہ و قلندر و سمرقند و خانقاہ کہ اصل مین یہ
و غلندر و سمرگند و خانگاہ تھا حرف کاف کے معنی لغت مین مرد غصہ ناک
ہین اور اول لفظ کے جبکہ مکسور آتا ہی تو ہاے مختفی آخر مین اُسکے واسطے ظاہر ہو
حرکت کے ملاتے ہین جیسے کہ اور اُسکی چھ قسم ہی اول کاف تفسیر وہ
بیان کے آتا ہی جیسے شعر عزیزے کہ از درگہش سر بتافت ۔ یعنی جس عزیز
کہ سر درگاہ تیری سے پھیرا دوسرا کاف علت کا وہ معنی واسطے کے
فلان را زدم کہ تفسد بود یعنی فلانے کو مارا کس واسطے کہ مفسد تھا تیسرا کاف
وہ واسطے طلب دریافت کے آتا ہی اور معنی کون کے دیتا ہی جیسے این کہ آمد یعنی
آیا چوتھا کاف استفہام نفی وہ ہی کہ دریافت کرکے نفی کرے جیسے گلستان
فرماتے ہین ای پدر کوتاہ خردمند بہ کہ نادان بلند یعنی نادان بلند بہتر نہین ہی کہ

حرف ظا حرف عین حرف غین حرف فا حرف قاف حرف کاف

مرجاے مرکب توان تاختن بکر جا باسپر باید انداختن یعنی ہر جگہ گھوڑا نہ چاہیے
ڈالنا بلکہ بعض جا سپر چاہیئے ڈالنا۔ چھٹا کاف مناجات وہ معنی ناگاہ کے دیتا ہی
مصرع گر مرغ کباب ہست کہ با بال و پر آید یعنی اگر مرغ کباب ہی ناگاہ بال و پر اوس
کے ہین کاف آخر لفظ کے آتے ہین اول کاف تحقیر و تصغیر وہ معنی حقارت یا چھوٹے پن کے
دیتا ہی جیسے مردک و دخترک یعنی مرد حقیر و دختر خرد دوسرے کاف ترحم جیسے پسرک
تیسرے کاف زائد جیسے زلو و زلوک یعنی جونک کے اور کبھی لفظ است کے
ساتھ ملحق کرتے ہین استفہام کی جگہ اور الف و ہاے مختفی کو دور کرتے ہین جیسے کیست
اور کبھی راے مفعول و اضافت کو ملاتے ہین جیسے کرا اور کبھی حرف خا سے بدلتا ہی
جیسے شاماکچہ و شاماخچہ یعنی انگیا کے حرف لام کے معنی شتر اور دنبالہ مرہ کے
ہین اور صرف خاے معجمہ سے بدلتا ہی کہ بیان اسکا حرف کی بحث مین گذرا حرف میم کے
معنی لغت مین شراب کے ہین اور صیغۂ امر کے اول آتا ہی اسکو میم نہی کا کہتے ہین
جیسے مرو و مگو در رفتن و گفتن سے اور لفظ عربی مین اول آتا ہی اور معنی ظرف کے دیتا ہی
جیسے مظہر و مطلع و مقطع یعنی جاے ظہور و جاے رجوع و جاے طلوع وغیرہ اور آخر
الفاظ فارسی کے پانچ قسم پر آتا ہی اول میم متکلم جیسے کردم و میکنم و خواہم کرد دوسرا
میم اضافت وہ بعد مضارع کے واسطے بدلنے اضافت کے آتا ہی اور معنی من کے دیتا ہی
جیسے دستم بگیر یعنی دست من بگیر تیسرا میم مفعول وہ معنی مرا کے دیتا ہی جیسے خدایا
ہر کار خیرم بردار یعنی ہر خیر مرا بردار چوتھا میم تعیین تعداد جیسے یکم و دوم و سوم
و چہارم و پنجم وغیرہ پانچوان میم اثبات فعل وہ معنی ہستم کے دیتا ہی جیسے بیمارم
و ناچارم یعنی بیمار ہستم و ناچار ہستم حرف نون کے معنی لغت مین بڑی
مچھلی کے ہین اور کلمہ کے اول بمعنی نفی کے آتا ہی اور کلمہ کے شریک نہین ہوتا ہی
تو ہاے مختفی یا یاے تحتانی اسکے آخر مین زیادہ کرتے ہین جیسے نہ و نی و نا اور کبھی
لفظ است کے ساتھ اسکے ملاتے ہین اور ہاے مختفی کو گرا دیتے ہین اور الف کو یا سے
بدلتے ہین چنانچہ نیست مگر نون نفی او پر تین قسم کے آتا ہی اول متصل الفعل جیسے نکرد
و نمیکند وغیرہ دوسرا منفصل الفعل جیسے نہ بر آسمان نہ زیر زمین تیسرا نون نفی

اثبات یعنی اول نفی کرے اور بعدہ اثبات کرے جیسے ترا بار بار منع نکردہ ام کہ این
کار مکن یعنی منع کیا ہی حرف واو کے معنی لغت مین کوہان شتر کے ہین اور (حرف واو)
سات طریقہ پر آتا ہی اول واو معروف وہ ہی کہ اسپر ضمہ ہو اور پڑھنے مین خوب
ظاہر پڑھا جاوے جیسے واو معروف و مشہور کا دوسرا مجہول کہ ضمہ اسکا بخوبی
پڑھا نہ جاوے مانند ہوش و گوش کے اور متقدمین نے اکثر قافیہ واو معروف
و مجہول کا کیا ہی تیسرا واو عطف کہ درمیان دو فعل یا دو اسم کے واقع ہو اور
معنی اور کے دیوے جیسے گفت و رفت و خورد و خفت چوتھا واو معدولہ اور
وہ بعد حرف تا و دال و چے کے آتا ہی چنانچہ تو و دو و چو پانچوان واو اشمام ضمہ کہ
قبل اسکے حرف خا مفتوحہ اور بعد اسکے الف ہو جیسے خواہد و بخواہد و بخواہ و خواب
و خواجہ چھٹا واو تصغیر کا کہ آخر اسم کے معنی خردیت کے پیدا کرے جیسے
پسرو حرف ہا اسکے معنی لغت مین اُس تپانچہ کے ہین کہ لڑکے کے منھ پر مارتے ہین (حرف ہا)
اور اسکی دو قسم ہین اول ہاے ملفوظی کہ بولنے مین ظاہر ہو جیسے ماہ و راہ و گناہ
و گواہ وغیرہ دوسرے ہاے مختفی کہ بولنے مین خوب ظاہر نہو جیسے نامہ و خامہ
وغیرہ اور اسکی چھ قسم ہین قسم اول ہاے مختفی لیاقت آخر لفظ کے آتی ہی جیسے
شاہانہ و سپاہانہ و مردانہ و زنانہ یعنی لائق شاہ و لائق سپاہ وغیرہ قسم دوسری
ہاے اسمیت کہ آخر کلمہ کے بطریق جوہر کلمہ کے آتی ہی اور کچھ معنی معین دیتی ہی
جیسے سایہ و پایہ و پیالہ قسم تیسری ہاے مختفی نسبت کہ واسطے نسبت کے آوے
جیسے شاہنامہ و سکندرنامہ یعنی نسبت نام سکندر و نسبت نام شاہ قسم چوتھی ہاے
فعلیت وہ ہی کہ جوہر کلمہ افعال کی ہو جیسے خندہ و گریہ وغیرہ قسم پانچوین ہاے
مفعول وہ آخر صیغہ ماضی مطلق کے آتی ہی جیسے گفتہ و رفتہ و نوشتہ قسم چھٹی ہاے
فاعلیت وہ ہی کہ واسطے فاعلیت کے آوے جیسے روندہ و گویندہ و جویندہ اور
اگر آخر نامون ذی حیات کے ہاے مختفی ہو اگر اسکو الف و نون سے جمع کرین
تو ہاے مختفی کو کاف سے بدل دیوین جیسے بندگان و زندگان و روندگان و اگر
غیر ذی حیات کے اسم مین ہاے مختفی ہوگی اسکو اگر ہا اور الف سے جمع
کرینگے تو ہا کو حذف نہین کرینگے جیسے جامہ ہا و خامہ ہا اور اگر بقاعدہ

عرب کے تا والف کے ساتھ جمع کرینگے تو ہاے کو جیم سے بدل دیوینگے جیسے نوشتجات
وکارخانجات اور اگر ہاے معروف مصدری آخر لفظ کے زیادہ کرینگے تو ہاکو
کاف سے بدل دیوینگے جیسے بندگی وگوزیدگی اور کبھی ہاے تحسین کلام کے واسطے
بھی آتی ہی اور معنی کچھ نہین دیتی ہی جیسے فلان رفتہ وپیچ نخوردہ واضح ہو کہ ہمزہ
معروف کی عربی مین کچھ صورت مقرر نہین مگر کبھی حرف واو وحرف الف وحرف
یاسے بدلتا ہی اور کسی حرف کے ساتھ ملتا بھی نہین ہی اور آخر جس لفظ کے کہ ہا
مخفی ہووے واسطے ظاہر کرنے اضافت کے آتا ہی تین قسم پر ہی اول اضافت
بیانی جیسے خندۂ معشوق وگریۂ عاشق خندہ وگریہ مضاف معشوق وعاشق
مضاف الیہ دوسری اضافت موصوفی جیسے جامۂ زرین وخامۂ زنگین تیسرے
اضافت تشبیہی جیسے جامۂ رضا وخامۂ قضا یعنی رضا کہ مانند جامہ کے ہی اور
قضا کہ مانند خامہ کے ہی اور کبھی واسطے اظہار یاے وحدت کے آتا ہی جیسے انبۂ
درخت نیست یعنی ایک انبہ درخت مین نہین ہی اور کبھی واسطے اظہار یاے
اثبات کے آتا ہی اور معنی ہستی کے دیتا ہی جیسے دیوانۂ یعنی دیوانہ ہستی اور
کبھی یاے مضمر کی جگہ آتا ہی جیسے بندۂ کہ در بندگی مقبول است یعنی بندہ ہی
تو کہ بندگی مین قبول ہی حرف یا کے معنی لغت مین دودھ باقی رہے ہوے
پستان کے ہین اور اٹھارہ قسم پر آتی ہی اول یاے معروف کہ
پڑھنے مین ظاہر ہو جیسے امیر وفقیر وتیر وپیر دوسرے یاے مجہول کہ پڑھنے مین
ظاہر نہو جیسے بیش وبیش وبیخ ومیخ وشیر وشیر تیسرے یاے وحدت
بعد اسم کے آتی ہی اور ایک کے معنی دیتی ہی جیسے امیرے وفقیرے
چوتھے یاے نسبت وہ ہی کہ بعد اسم کے آتی ہی جیسے زبان پارسی وکلام عربی
وہندوستانی وخراسانی اور اگر کلمہ کے آخر مین ہاے مختفی ہو اسکو دور
کرینگے جیسے مکی ومدنی پانچوین یاے مصدری وہ بعد اسم فاعل ترکیبی کے
آتی ہی جیسے دلجوئی وعیب گوئی وفیض بخشی یعنی دل جستن وعیب گفتن
چھٹی یاے خطاب واحد حاضر وہ بعد افعال کے آتی ہی اور معنی تو کے
دیتی ہی جیسے کردی وکردہ بودی ومیکنی ساتوین یاے تشکیکی ہی کہ وہ مثلہ

غیر معین کے آتی ہے جیسے کسے گفت یعنی نام اسکا معین نہین ہے آٹھوین یاسے
نا غلیت جیسے حجتی و جیبلی نوین یاسے مستنمر جیسے مردا و دبیرا یعنی آن دا وردا
دسوین یاسے تعظیم بعد اسم کے آتی ہے اور عزت کے معنی دیتی ہے جیسے فلان مرد است
یعنی مرد بزرگ ہے گیارھوین یاسے لیاقت کہ بعد مصدر کے آتی ہے جیسے این
کار کردنی ست یعنی لائق کرنے کے ہے بارھوین یاسے متکلم بعد اسم کے آتی ہے اور
معنی من کے دیتی ہے جیسے مشفقی و مکرمی و قبلہ گاہی تیرھوین یاسے استمراری
بعد صیغہ ماضی مطلق کے آتی ہے جیسے کردی و کردمی و گفتی و گفتمی چودھوین
یاسے زائد جیسے مصرع نہ بینم تختہ زین بزم خالی ۔ پندرھوین یاسے فعلیت
بعد اس لفظ کے کہ آخر اسکے ہاسے مختفی ہو آتی ہے اور ہا اور گاف سے بدل جاتی ہے
جیسے ب ۔ گی و زندگی و تشنگی و گوہند ۔ گی اور کبھی آخر اس لفظ صفت کے کہ بعد
موصوف کے آوے معنی فاعل کے دیتی ہے جیسے روشنی و درستی سولھوین یاسے
متکلم مع الغیر وہ ہے کہ بعد صیغہ جمع متکلم کے آتی ہے جیسے گوئیم و گفتیم سترھوین یاسے
اضافت آخر اس لفظ کے آتی ہے کہ الف و یا و واو ساکن ہون بیچ حالت اضافت کے
آتی ہے جیسے تمناسے خدا و تماسے عاشق اٹھارھوین یاسے ندا بعد اسم منادی کے
آتی ہے اور معنی یا کے دیتی ہے جیسے مصرع الٰہی غنچہ امید بکشای یعنی اے اللہ
غنچہ امید کا کھلا اور اے ندا کا فارسی مین خاص نام اللہ کے واسطے آتا ہے

برگ دوسرا حروف مرکب مین

واضح ہو کہ یہ حروف مرکب بسبب شراکت کلمون کے اوپر کئی معنی کے
آتے ہین جو اس نسخہ فارسیہ مین یہ حروف کم تھے اسواسطے اور کتابون سے
یعنی جواہر الحروف و مصدر فیوض و مخزن الفوائد و غیاث اللغات
و رسالہ عبد الواسع سے اخذ کر کے درج کیے اگر کسی صاحب کو کسی جا پر شک
واقع ہو ان نسخون سے رفع اشتباہ کر لین کلمہ با خلاف حروف مفرد کے
کئی معنی رکھتا ہے اول معیت یعنی ہمراہی جیسے آمدم با زید دوسرا الصاق جیسے

مصرع فرستادہ بادہ بجھے کنج وبال ؛ ؔ مستیز اسبب ہے مصرع جو من بار کا لی کہ بر دا ستم
یعنی من بسبب یک پیالہ شراب کراختیار کردم چوتھا مقابلہ مصرع عقابی کہ باشہ
گیر دستیز ؛ یعنی مقابل اشہد کے لڑائی پکڑے پانچوان عوض مصرع فرہاد کوہ
غم را با جان میفروشد ؛ چھٹا باوجود جیسے باآنکہ ساتوان عطف مصرع پری چہرہ
ماان پری پیکران ؛ یعنی پری چہرہ وآن پری پیکران آٹھوان متعلق مصرع باصیقل
ضمیر تو چون عکس آئینہ ؛ یعنی بعد صیقل ضمیر نوان بامعنی در کے جیسے باخانہ آدم
یعنی درخانہ آدم دسوان بمعنی از جیسے مصرع چیان تراست زلف تو باگفتہاے
من ؛ یعنی ازگفتہاے من موخذہ جواہر الحروف کلمہ باز بمعنی در جیسے شمشیر
از نیام نشد یعنی در نیام نشد دیگر بمعنی من بعد جیسے باز بگو یعنی دیگر بار بگو موخذہ
جواہر الحروف کلمہ بر الصاق جیسے دوش بر دوش وکمر بر کمر و پوست
بر پوست و زمین بر زمین دیگر بمعنی طرف کے جیسے مصرع زہے روشنی خضر باید
بر آب ؛ یعنی طرف آب کے دیگر مخصوص مصرع فقر جامہ ایست کہ بر قد من بریدہ
خداست ؛ یعنی خاص بر قد من بریدہ است دیگر زائد بھی آتا ہی اور بمعنی میوہ درخت
اور سینہ اور آغوش اور بغل اور زن جوان اور پستان زن جوان اور بیابان
مین موخذہ جواہر الحروف کلمہ از بمعنی ابتدا وعلت وتجرید وبراے جیسے مصرع
زگل مینان باعث فصل خدا داد ؛ یعنی براے گلچینان اور بمعنی بعضے مثال مصرع
یکی راتب آمد ز صاحب دلان ؛ اور بیانیہ مثال مصرع نگرش زبیکان دبازان
تیغ ؛ اور بمعنی را کے آتا ہی جیسے مصرع ز دولت بہ نیکی کند یاد ما ؛ یعنی دولت را
براے امورات نیکی یاد میکند اور بمعنی در کے آتا ہی مثال مصرع کہ یم از جیل رو ز
گرد تمام ؛ یعنی در جیل روز تمام گرد اور بمعنی بر کے آتا ہی مثال مصرع عروس
جہان را نشاز از برش ؛ یعنی بر بالاے او اور بمعنی مع مثال مصرع دلبستگی
از سنبل گلپوشش تو دارد ؛ یعنی با سنبل گل اور زائد بھی آتا ہی جیسے از براے
واز لیکہ واز ناگاہ وغیرہ موخذہ غیاث اللغات کلمہ در بمعنی ظرف جیسے درخانہ
اور بمعنی طرف مثلاً چون کنم در تو نگاہ ؛ یعنی طرف تیرے نگاہ اور بمعنی پیش مثلاً
مصرع زمین گشت در آسمان روسیاہ ؛ یعنی زمین پیش آسمان کے روسیاہ ہوئی اور

بمعنی قریب مثلاً مصرع درتو رسم گر برسانی مراد یعنی قریب تو رسم اگر رسانی اور بمعنی
تر مین کلام کے مثلاً درخواستن و دررسیدن و درو دادن اور بمعنی بر آمدن مثلاً از
عہدہ این نازو درآید یعنی از عہدہ این برآید اور بمعنی اتصال مثلاً شنا و رشنا اور کثرت
جیسے صحرا ور صحرا لشکر و دشت در دشت فوج ہست اور بمعنی ضرب حساب جیسے کہ ده ده
که ده در ده حساب یکصد موخذہ جواہر الحروف کلمہ را بمعنی مفعول جیسے زدم زید را اور
بمعنی نشان اضافت جیسے زید را غلام اور بمعنی برائے جیسے خدا را ببخشا اور بمعنی از
جیسے قضا را یعنی از قضا موخذہ مصطلحات فیومن کلمہ تا بمعنی ابتدا جیسے تا عشق آمد
عقل رفت اور بمعنی انتہا جیسے از صبح تا شام اور بمعنی مدام جیسے تا جہان باشد تو باشی
اور بمعنی کہ جیسے ببینم تا چہ پیش آید یعنی ببینم کہ چہ پیش آید اور بمعنی حتی جیسے آنقدر
زخم تا شمشیر گلگون شود یعنی حتی کہ شمشیر گلگون شود اور بمعنی زنہار جیسے چنان
نویسم تا نپنداری کہ جیست یعنی ہرگز نپنداری اور بمعنی لسبب جیسے مصرع از
سنبلش رمز سے بگو تا ترک ہشیاری کند یعنی لسبب رمز ترک ہشیاری کند موخذہ
مصدر فیوض و جواہر الحروف کلمہ مگر بمعنی شک جیسے مگر آمدہ باشد اور بمعنی استثنا
جیسے ہمہ یاران آمدند مگر زید کلمہ اگر بمعنی شرط کے آتا ہے جیسے مصرع اگر شہ روز را
گوید شب است این بہ اور اسکا مخفف ار بھی شرط کے معنی مین آتا ہے جیسے مصرع
در چشم وجود ارند ہم جانے عدم را بہ اور بجائے اسکے ور ار ور چون اور ور چو وغیرہ بھی
آتے ہین کلمہ نا واسطے نفی مشتق وصفت کے آتا ہے جیسے اسم فاعل و اسم مفعول
وصفت مشبہ کے مثلاً نا بالغ و نا مسموع و نا خلف و نا عاقل و نا خردمند کلمہ بے
واسطے نفی اسمون غیر مشتق وصفت کے آتا ہے جیسے اسم مصدر و اسم جامد کے مثلاً
بے شعور و بے ہنر و بے زر وغیرہ جو کہ عوام مین مشہور ہے کہ شخص نوکری پیشہ کو کہ کسی کا
نوکر نہو بے نوکر کہتے ہین محض غلط ہے اسکو نا نوکر کہنا چاہیئے اور بے نوکر اسکو
کہتے ہین کہ جسکے پاس کوئی نوکر نہو علی ہذا القیاس موخذہ غیاث اللغات

گل چوتھا اسم مرکب کے بیان مین

پوشیدہ نرہے کہ اسم فارسی مین آٹھ قسم پر آتا ہے اول اسم ذات وہ ہے کہ نام رکھتا ہے
اور جسم نہین رکھتا مثلاً خشم و غضب و عشق و حلم وغیرہ اسکا ذکر مفصل بیچ علم بیان کے

مثل اول اوساف دوم مین آدمیت وغیرہ دوسرا صفات وہ ہی کہ جسم مع روح ہو جیسے حیوان و چرند و پرند و مرد و عورت تیسرا اسم اعداد وہ ایک سے دس تک اور دس سے سو تک اور سو سے ہزار تک کو ملا کر بنا لیتے ہیں چوتھا اسم جمع وہ جو کہ واحد حکم جمع اور جمع حکم واحد کا رکھے جیسے کہیں کہ فوج آئی یہ معلوم ہوا کہ فوج میں آدمی و اسپ و فیل و شتر وغیرہ ہیں لیکن یہ اسم واحد حکم جمع کا رکھتا ہی علی ہذا القیاس مثل جہان و عالم وغیرہ محاورہ مین مستعمل ہیں پانچوان اسم جنس وہ ہی کہ او پر جز و کل کے اطلاق کرے جیسے قلم و دوات و جنابین و پارچہ و آلات چھٹا اسم ظرف اگرچہ یعنی جو ملکے آتا ہی جیسے تنگ ظرف و کم ظرف اور عربی مین مانند مسجد و مجلس و مطاف و مرجع کے ہی لیکن فارسی مین چھ قسم پر آتا ہی قسم اول دان جیسے قلمدان و پاندان و جز ودان قسم دوسری کدہ جیسے میکدہ و بتکدہ و آتشکدہ قسم تیسری ستان جیسے گلستان و بوستان و نیستان و دبستان قسم چوتھی زار جیسے گلزار و نمک زار و لالہ زار قسم پانچوین گاہ جیسے خوابگاہ و آرامگاہ و رزمگاہ قسم چھٹی خانہ جیسے فیلخانہ و توپخانہ قسم ساتوین اسم مصدر وہ بھی دو قسم پر ہی قسم اول مصدر اصلی کہ آخر اسکے دن یا تن ہو جیسے آمدن و رفتن قسم دوسری اسم مصدر ترکیبی وہ کئی طریقہ پر ہی طریقہ اول صیغہ ماضی و امر مشتق ایک ہی مصدر کے مل کے معنی مصدری دیوے جیسے گفتگو و جستجو طریقہ دوسرا دو صیغہ ماضی مشتق ایک ہی ماضی مشتق دو مصدر دون کے مل کے مصدر کے معنی دین جیسے آمد رفت و نشست برخاست آٹھوان اسم فاعل وہ دو قسم پر ہی قسم اول اصلی کہ مصدر سے مشتق ہو جیسے گویندہ و روندہ و خورندہ قسم دوسری اسم فاعل ترکیبی وہ او پر کئی طریقہ کے ہی طریقہ اول اسم صیغہ امر کے ساتھ ترکیب پاتا ہی اور چار طرح کے معنی دیتا ہی طرح اول فاعل کے معنی دیتا ہی جیسے دستگیر و پوزش پذیر یعنی ہاتھ کا پکڑنے والا اور عذر کا قبول کرنے والا طرح دوسری مفعول کے معنی جیسے نازپرور یعنی پلا ہوا ناز کا طرح تیسری ظرف کے معنی جیسے دلنشین و جانشین یعنی نشستہ دل و نشستہ جا طرح چوتھی آلہ کے معنی جیسے جاروب و نقطزن یعنی آلہ روبیدن و آلہ قطزدن طریقہ دوسرا گار جیسے خدمتگار و پرہیزگار طریقہ تیسرا گر اور ور جیسے ستمگر و سخنور و رنگریز ان دونون مین فرق یہ ہی کہ فاعل

جس فعل مین دست قدرت رکھتا ہو یعنی اپنی طبیعت سے ایجاد کرے وہان تو کرادیتے
اور جہان فاعل کو فعل مین کچھ دخل نہو وہان ورلا دینگے آخر کلمہ کے اور کبھی
بسبب فصاحت یا کثرت استعمال کے واو ور کو ساکن اور حرف ماقبل کو مضموم
پڑھتے ہین جیسے مزدور و رنجور کہ اصل مین مزدور اور رنجور تھا طریقہ چھٹا سند جیسے
دولتمند و خردمند طریقہ پانچوان گین جیسے خشمگین و اندوہگین اور کبھی آخر لفظ
نقطے یاے ساکن و نون موقوف واسطے نسبت کے آتا ہے مگر اس صورت مین کہ نسبت
بیچ منسوب کے مشترک ہو جیسے کلاہ زرین و فرش زمردین اور بعضے جا منسوب الیہ
بیچ منسوب کے اشتراک شدید رکھتا ہے جیسے دست نگارین و جامۂ رنگین کہ جدا کرنا
اسکا مشکل ہو طریقہ چھٹا ناک جیسے شرمناک و غمناک طریقہ ساتوان الف آخر
صیغۂ امر کے جیسے گویا و جویا طریقہ آٹھوان الف و نون آخر صیغۂ امر کے جیسے
تابان و درخشان طریقہ نوان دو اسم باہم ملکے فاعل کے معنی دین جیسے ماہ رخ
اور نرگس چشم یعنی ماہ رخ دارندہ مانند ماہ کے اور ای چشم دارندہ مانند نرگس کے
طریقہ دسوان آر فاعل کے معنی دیتا ہے جیسے خریدار و فروختار یعنی خریدندہ
و فروشندہ اور کبھی زائد بھی آتا ہے جیسے گفتار و دیدار یعنی گفت و دید لوازم
مرکب جیسے آسمان و دیوار و شمشیر و پادشاہ و دستور و بازار قسم اول اسمان کہ
لفظ آس وہان مخفف ہے مانند کا یس آس آسیا کو کہتے ہین یعنی مانند
پھرنے والا قسم دوسری دیوار مرکب ہے دیو وار کلمۂ نسبت سے یعنی مانند دیو
تیسرے شمشیر مرکب ہے لفظ شم و شیر سے او شم کے معنی ناخن اور دم کے ہین
تلوار بھی مانند ناخن یا دم کے خمیدہ ہوتی ہے اسواسطے اسکا نام شمشیر رکھا چوتھے
پاد بمعنی تخت و شاہ بمعنی ملک پس تخت مالک کو بادشاہ کہتے ہین پانچوین د
بمعنی گاڑی اور ور بمعنی صاحب پس دستور صاحب گاڑی کو کہتے ہین چھٹے بازا
اصل مین آبازار تھا آبا بمعنی آش جو اور زار کلمۂ ظرف کا بمعنی جاے فروختن آش
آبازار کہتے تھے اب کثرت استعمال سے الف گر گیا اور بازار بمعنی جاے خرید و فروخت
عام کو کہتے ہین تشریح اسکو کہتے ہین کہ کلمہ کے اول یا آخر کے حرف کو بغیر
تشبیب یا شہ... اور... ...بل امالہ وہ ہے کہ حرف علت واسطے ضرورت کے ابیین ہوا

جیسے کتاب کا کتیب اور حساب کا حسیب **ایجاز** اسکو کہتے ہین کہ کلمہ کو مختصر کرلین جیسے
آہ کا اہ اور شاہ کا شہ وکوہ کا کہ و فراموش کا فرامش و خاموش کا خمش آیا ہی

باغ دوسرا علم نحو مین

علم نحو فارسی مین اسکو کہتے ہین کہ ایک کلمہ کو دوسرے کلمہ کے ساتھہ ایسی نسبت ہو کہ اس سے سننے والے کو فائدہ تمام حاصل ہو جاوے پس نسبت دینا ایک کلمہ کو دوسرے کلمہ کے ساتھہ منحصر ہی اوپر معلوم کرنے **فعل و فاعل ومفعول** کے چنانچہ ذکر فعل کا توضیح علم صرف کے گذر چکا مگر فعل سے فاعل ومفعول کا دریافت کرنا بہت ضرور ہی کسواسطے کہ اکثر ترکیب مین بحث فعل وفاعل کے ساتھہ کیجاتی ہی پوشیدہ نرہے کہ فعل کے چھہ صیغہ ہوتے ہین اور ہر صیغہ مین ایک ضمیر بھی ہوتی ہی پس بموجب قاعدہ فارسی کے تین ضمیرین یعنی ضمیر غائب وضمیر حاضر وضمیر متکلم ہین اور انکو اگر جمع کرین تو چھہ ضمیرین ہو جاتی ہین چنانچہ ضمیر واحد غائب **او** کہ اسکو مستتر یعنی پوشیدہ کہتے ہین اور ضمیر جمع غائب **اند** اور ضمیر واحد حاضر **ای** اور ضمیر جمع حاضر **اید** اور ضمیر واحد متکلم **ام** اور ضمیر جمع متکلم **ایم** ہی اور یہ تین قسم پر آتی ہی مرفوع اور منصوب اور مجرور مرفوع ضمیر فاعل کی ہی اور منصوب ضمیر مفعول کی ہی اور مجرور مضاف الیہ کی ہی اور یہ تینون قسمین دو طریق پر آتی ہین متصل اور منفصل متصل وہ ہی کہ کسی کلمہ سے ملی ہو اور منفصل بذات خود علیحدہ ہو مگر یاد رہے کہ ضمیر منصوب ومجرور ہرگز فاعل نہوگی [illegible]

باب ضمائر	نام ضمائر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
	مرفوع	او سازد	ند سازند	ی سازی	ید سازید	م سازم	یم سازیم
متصل	منصوب	ش دیدندش	شان دیدندشان	ت دیدندت	تان دیدندتان	م دیدندم	مان دیدندمان
	مجرور	ش غلامش	شان غلامشان	ت غلامت	تان غلامتان	م غلامم	مان غلام مان
	مرفوع	او وی آن آمد او	اوشان ایشان آنہا آمدند اوشان	تو آمدی تو	شما آمدید شما	من آمدم من	ما آمدیم ما
منفصل	منصوب	اورا ویرا آنرا دیدند اورا	اوشانرا دیدند اوشانرا	ترا دیدند ترا	شمارا دیدند شمارا	مرا دیدند مرا	مارا دیدند مارا
	مجرور	او وی آن غلام او	اوشان غلام اوشان	تو غلام تو	شما غلام شما	من غلام من	ما غلام ما

اور بعد اسم کے ضمیر واحد غائب متصل کی جگہ لفظ است کا بھی لاتے ہین جیسے زید نیک ست
اب معلوم کرنا چاہیے کہ بسبب ان ضمیرون کے یہ چھوٗن صیغہ فعل با فاعل ہین مگر فاعل
چارون صیغہ فعل حاضر و متکلم کے ظاہر ہین اور غائب کے دونون فعلون کے فاعل پوشیدہ ہین اور
ان ضمیرون کو فاعل اسواسطے کہتے ہین کہ یہ بتاتی ہین اُس فعل کے فاعل اصلی کو جیسے زید آمد یعنی زید آیا
اور آمد فعل اور او ضمیر مستتر پھرتی ہے طرف زید کے پس ضمیر جسکی طرف پھرے اُسکو مرجع اُس ضمیر کا کہتے ہین
اور جسطرح سے کہ فعل معروف کا فاعل معلوم کیا اسی طور سے فعل مجہول کا فاعل بھی معلوم کرلو اور یاد رکھو
کہ فاعل اسم ہوتا ہے فعل و حرف فاعل نہین ہوتا اور کبھی فاعل مرکب بھی ہوتا ہے جیسے رفت
غلام پدر زید یعنی رفت فعل اور غلام پدر زید فاعل مرکب ہے و اضح ہو کہ جسطرح
فعلون کی ضمیرون سے فاعل معلوم ہوتے ہین اسی طرح فعل متعدی سے مفعول بھی معلوم
ہوتے ہین جیسے زد زید بکر را زد فعل متعدی زید فاعل بکر مفعول را علامت مفعول کی او ضمیر
مستتر پھرتی ہے طرف فاعل اور مفعول کے کسواسطے کہ فعل متعدی چاہتا ہے اپنے فاعل و مفعول کو
اور اس مفعول کو عربی مین مفعول بہ کہتے ہین کہ فعل اُسپر واقع ہوتا ہے اور را علامت مفعول کی
کبھی لاتے ہین اور کبھی نہین الا انسان مفعول ہوتا ہے تو اکثر لاتے ہین اور بعضے فعلون کے
دو مفعول ہوتے ہین اول کو مفعول بہ اور دوسرے کو مفعول ثانی کہتے ہین اور اُنکے
کئی مصدر ہین مثلاً دانستن و انگاشتن و نگرستن و بخشیدن اور کبھی بجاے اُنکے کردن و
ساختن بھی لاتے ہین جیسے دانستم زید را دانا پس دانستم فعل با فاعل زید مفعول بہ دانا مفعول
ثانی اور گفتن کے صیغون کے بھی دو مفعول ہوتے ہین اول کو مفعول بہ اور دوسرے کو مقول
کہتے ہین مگر مقولہ اکثر جملہ ہوتا ہے جیسے گفتمش در چشم بنشین گفتم فعل با فاعل شین ضمیر مفعول بہ
بنشین جملہ مقولہ گفتم کا ہے اور کبھی تنہا بھی آتا ہے جیسے ثناے تو گفتم مخفی نرہے کہ سو
ان مفعولون کے چار مفعول اور بھی ہوتے ہین یعنی مفعول فیہ و مفعول معہ و مفعول لہ
و مفعول مطلق چونکہ فعل نام کام کرنے کا ہے پس جس مکان مین یا جس وقت
اُس کام کو کیا اس مکان اور اسوقت کو مفعول فیہ کہتے ہین جو کہ فیہ کے معنی ظرف
ہین پس مکان کو ظرف مکان اور وقت کو ظرف زمان کہتے ہین مگر مفعول فیہ کو
او پر حرف در و بر و با اکثر لاتے ہین جیسے خفتم بر تخت یا در شب اور مفعول لہ اُسکو
کہتے ہین کہ مفعول بہ جسکے واسطے ہو جیسے زدم زید را براے ادب یعنی واسطے ادب کے زید کو

مارا مفعول معہ اسکو کہتے ہین کہ مفعول بہ کے بعد واقع ہوا ور لفظ با کا اسپر ہو جیسے زدم زیدرا با عمر یعنی زید کو مع عمر کے مارا اور مفعول مطلق اسکو کہتے ہین کہ اُسی فعل کا وہ مصدر ہوتا ہی اور یائے معروف بھی زیادہ کردیتے ہین جیسے زدم زیدرا زدنی اور مفعول مطلق واسطے شمار کے بھی آتا ہی جیسے نشستم یک نشست پس مفعول بہ تو اصلی ہی اور چھ مفعول یعنی مفعول ثانی و مفعول لہ و مفعول فیہ و مفعول معہ و مفعول لہ و مفعول مطلق اسکے متعلق ہین پس انکا یاد رکھنا بہت ضروری جاننا چاہیے کہ افعال ناقصہ فارسی مین دو ہین بودن اور شدن اور انکو افعال ناقصہ اسواسطے کہتے ہین کہ انکے فاعل اور مفعول نہین ہین مگر یہ اسم اور خبر کو چاہتے ہین پس لازم ہی کہ فاعل کے پہچاننے کے قاعدہ سے اسم کو اور مفعول کے پہچاننے کے قاعدہ سے خبر کو معلوم کرو اور مرادف انکے گشتن اور گردیدن اور ہست اور نیست کو بھی افعال ناقصہ کہتے ہین کسواسطے کہ انکے معنی بھی ہونے کے آتے ہین اور کبھی است کو ہست کے معنی مین استعمال کرتے ہین چنانچہ اسکی گردان یہ ہست ہستند ہستی ہستید ہستم ہستیم اور حال اُس اسم کو کہتے ہین کہ جس سے ہیئت فاعل یا مفعول کی واضح ہو جیسے زدم زیدرا ایستادہ زدم فعل با فاعل زیدرا مفعول ایستادہ حال ہی زید کا یعنی زید کو مارا مین نے بحالت استادگی اور کبھی حال مرکب بھی آتا ہی جیسے زدم زیدرا دیدش استادہ بود پوشیدہ نرہے کہ ترکیب نام دو کلمون کے ملانے کا ہی اور جو دو کلمہ کہ ملتے ہین اُنکو کلام کہتے ہین پس کلام اوپر دو قسم کے ہی اول کلام تام دوسرا کلام ناقص چنانچہ ان دونون کا حال دو ثمرہ مین لکھا جاتا ہی

ثمرہ پہلا کلام تام مین

کلام تام اُن دو کلمون کو کہتے ہین کہ اُنکے ملنے سے بات پوری ہو جاوے اور سننے والے کو بھی اُس سے پورا فائدہ حاصل ہوا ور یہ بھی اوپر دو قسم کے ہی ایک جملہ فعلیہ اور دوسرا جملہ اسمیہ انکا حال دو تخم مین لکھا جاتا ہی

تخم پہلا جملہ فعلیہ مین

واضح ہو کہ جملہ فعلیہ اسم و فعل کے ساتھ ملکر پورا ہوتا ہی اگر وہ فعل لازمی ہی تو فعل فاعل سے ملکر جملہ پورا ہوگا جیسے رفت زید پس رفت فعل لازمی زید فاعل

بیان مفعول معہ

بیان مفعول

بیان افعال ناقصہ

بیان حال

فعل اپنے فاعل کے ساتھ ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور اگر فعل متعدی ہی تو جملہ فعل و فاعل و مفعول
کے ساتھ ملکر پورا ہوگا جیسے زد زید بکر را زد فعل متعدی زید فاعل بکر را مفعول بہ پس
فعل ساتھ فاعل اور مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا غرض کہ جس جملہ مین ماضی یا مضارع
یا مستقبل یا حال ہوگا اُس جملہ کو جملہ فعلیہ خبریہ کہتے ہین اور جس جملہ مین صیغہ امر یا نہی ہو
اسکو جملہ فعلیہ انشائیہ کہتے ہین جیسے بزن زید را اور فقط فعل بیا و میا کو بھی جملہ انشائیہ
کہتے ہین کس واسطے کہ یہ دونون بھی فعل بافاعل ہین مگر تقدیری کہ فاعل اسکا مقدر مین
پڑا ہی اور گفتن کے افعال بھی اپنے فعل و فاعل و مفعول و مقولہ کے ساتھ ملکے جملہ
ہوتے ہین جیسے گفتمش در چشم بنشین گفتم فعل بافاعل شین ضمیر مفعول بہ در چشم بنشین
جملہ فعلیہ مقولہ ہی گفتم کا پس فعل بافاعل ساتھ مفعول بہ و مقولہ کے ملکر جملہ فعلیہ
خبریہ ہوا اور کبھی مقولہ پر کاف بیانیہ بھی آتا ہی جیسے مصرع گفتم کہ گلے بچینم از باغ
گفتم فعل بافاعل این سخن مفعول بہ محذوف کہ گلے بچینم از باغ جملہ مقولہ بیانیہ پس
فعل بافاعل ساتھ مفعول بہ محذوف و جملہ مقولہ بیانیہ کے ملکے جملہ فعلیہ خبریہ ہوا
اور فارسی مین فاعل فعل پر اکثر مقدم آتا ہی جیسے زید آمد زید فاعل آمد فعل
پس فاعل ساتھ فعل کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور اگر بموجب عربی کے فعل فاعل پر مقدم
کیا جاوے جیسے آمد زید تو اسکی ترکیب یون کی جاویگی کہ زید مبتدا آمد فعل
ضمیر مستتر اسکی پھرتی ہی طرف زید کے پس او فاعل ہی آمد کا فعل ساتھ فاعل کے
ملکے جملہ فعلیہ ہوکے خبر ہوا مبتدا کا مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا اور کبھی تمام
جملہ محذوف بھی ہوتا ہی جیسے مصرع بنام جہاندار جان آفرین ؛ یعنی آغاز
میکنم این کتاب را بنام جہاندار جان آفرین جملہ ندائیہ فعلیہ اسکو کہتے ہین
کہ اُسمین لفظ ندا کا ہوا ور یہ جملہ دو جملہ کے ساتھ تمام ہوتا ہی جیسے ای کریم کرم کن
ای حرف ندا کریم منادی ندا منادی سے ملکر قائم مقام جملہ فعلیہ کے ہوا کن
فعل با فاعل کرم اُسکا مفعول فعل بافاعل ساتھ مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ ہوکر
جواب ہوا ندا کا ندا ساتھ جواب کے ملکے جملہ ندائیہ فعلیہ ہوا اور کبھی منادی
اور کبھی ندا محذوف بھی آتا ہی جملہ قسمیہ اُسکو کہتے ہین کہ اُسمین لفظ قسم کا
ہووے اور یہ جملہ بھی دو جملہ کے ساتھ تمام ہوتا ہی جیسے قسم میخورم ایزد عجب

از زبان خسم پدرم غلام را ترکیب اسکی یون ہوئی کہ بخورم فعل با فاعل قسم مفعول
ایزد متعلق فعل کا فعل با فاعل ساتھ مفعول اور متعلق کے ملکے قسم ہوا خسم پدرم
فعل با فاعل غلام را مفعول بہ عجب او زبان حال پس فعل با فاعل ساتھ مفعول بہ و
حال کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر جواب ہوا قسم کا قسم ساتھ جواب اپنے کے ملکر جملہ فعلیہ
قسمیہ ہوا اور کبھی جملہ قسم محذوف بھی آتا ہی مثال مصرع سبا مایزو عجب از ان خریم
جملہ دعائیہ ایک ہی جملہ ہوتا ہی جیسے چشم بد دور باد ترکیب اسکی یہ ہی چشم بد
اسم او مضاف ہی ہوا دکا اور لوا دو اصل میں بود تھا فعل ناقصہ کہ اسمین الف دو ساکا
باکر باد کیا اور دور اسکی خبر ہی پس فعل ناقصہ اپنے اسم و خبر کے ساتھ ملکر جملہ فعلیہ ہوا
اور بعضے اسکو جملہ اسمیہ کہتے ہین جملہ شرطیہ بھی دو جملون سے تمام ہوتا ہی
اول جملہ کو فعل شرط کہتے ہین اور دوسرے جملہ کو جزا شرط کی جیسے اگر رفتی
جان بسلامت بردی ترکیب اسکی یہ ہی اگر حرف شرط کا رفتی فعل با فاعل پس
جملہ فعلیہ ہوکر فعل شرط ہوا بردی فعل با فاعل جان مفعول بسلامت متعلق فعل کا
فعل با فاعل ساتھ مفعول و متعلق کے ملکر جزا ہوئی شرط کی شرط ساتھ جزا کے
ملکر جملہ شرطیہ ہوا اور کبھی حرف شرط کی محذوف بھی آتی ہی مثال شعر مراخود
رحمے اندیشہ تنگ است دتر اگر باقضا یارا ے جنگ ست ؛ اور ضرور ہی کہ جملہ
شرطیہ مین حروف شرطات ایک حرف ہوا اور حرف شرط کے یہ مین ۔ اگر
اور گر ۔ اور ار ۔ اور چون سلو رجو وغیرہ ۔ یاد رکھو کہ جملہ فعلیہ چھ قسم پر آتا ہی از انجملہ
تین جملہ یعنی خبریہ انشائیہ دعائیہ ایک ایک جملہ کے ساتھ بنتے ہین اور تین جملہ یعنی
ندائیہ قسمیہ شرطیہ دو دو جملہ کے ساتھ بنتے ہین

قسم دوسرا جملہ اسمیہ مین

پوشیدہ نرہے کہ جملہ اسمیہ دو اسم کے ساتھ ملکر پورا ہوتا ہی اول اسم کو مبتدا
اور دوسرے اسم کو خبر کہتے ہین اسواسطے کہ اول اسم کلمہ کی ابتدا کرتا ہی اور
دوسرا اسم اسکے حال کی خبر دیتا ہی پس مبتدا ساتھ خبر کے ملکر جملہ تمام ہوتا ہی
مگر ضرور ہی کہ جملہ اسمیہ مین ایک حرف ربط کا لفظ مین یا معنی مین ہو جیسے زید
نیک ست یا عمرو بد ترکیب اسکی یہ ہی کہ زید مبتدا اور نیک خبر ہی زید کے حال کی

اور است حرف رابطہ کا ہی پس مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا اور اسی طرح عمرو
مبتدا بد اسکی خبر لفظ است محذوف ہے مگر معنی مین پایا جاتا ہی باعتبار جملہ اول کے
پس مبتدا ساتھ خبر کے ملکر جملہ اسمیہ ہوا یاد رہے کہ حرف نہ مبتدا ہوتا ہی نہ خبر اور
فعل مبتدا ہوتا ہی الا فعل جملہ ہوکر خبر ہو جاتا ہی اور وہ بھی بجاے اسم کے ہوگی
جملہ خبریہ مین ضرور ہی کہ ایک ضمیر ایسی ہو کہ مبتدا کی طرف پھرے جیسے زید پدرش
نیک ست ترکیب اسکی یہ ہی زید پہلا مبتدا پدر دوسرا مبتدا مضاف اور شین
مضاف الیہ کہ ضمیر اسکی پھرتی ہی مبتداے اول کی طرف نیک خبر ہی است
حرف رابطہ پس دوسرا مبتدا خبر کے ساتھ ملکر جملہ اسمیہ ہوکے خبر ہوا اول مبتدا کا
اول مبتدا ساتھ خبر کے ملکر جملہ اسمیہ ہوا اب جاننا چاہیے کہ مبتدا ان چھ سے
باہر نہین ہوتا ہی واحد غائب - جمع غائب - واحد حاضر - جمع حاضر - واحد متکلم
جمع متکلم - اور ان چھون قسم کی چھ ضمیرین مرفوع متصل ہین یعنی است
و اند - و ای - و اید و ام - و ایم - ضرور ہی کہ ایک ضمیر انمین مبتدا یا خبر کے
آخر مین ہو دوسرے واسطے اظہار حال مبتدا کے اور جس اسم کے آخر مین ہاے
مختفی ہو تو لفظ ضمیر کو الف کے ساتھ لکھنا چاہیے چنانچہ اسکا حال اس جدول سے
بخوبی واضح ہوتا ہی

نام مبتدا	مبتدا خبر بے ہاے مختفی	مبتدا خبر مع ہاے مختفی	علامت ضمیر
واحد غائب	خدا کریم ست	خدا بخشندہ است	است
جمع غائب	جوانان خردمندند	جوانان سادہ اند	اند
واحد حاضر	تو سروری	تو پسندیدہ ای	ای
جمع حاضر	شما سرورید	شما پسندیدہ اید	اید
واحد متکلم	من گنہگارم	من بندہ ام	ام
جمع متکلم	ما گنہگاریم	ما بندہ ایم	ایم

جملہ معترضہ اُس جملہ کو کہتے ہین کہ درمیان ایک جملہ کے واقع ہو جیسے یار من چشم بد دور خوب است ۔ یار من مبتدا خوب است خبر پس مبتدا اساتھ خبر کے ملکر جملہ اسمیہ ہوا اور چشم بد دور جملہ معترضہ ہی کہ اس جملہ مین واقع ہوا ہی اور اگر کوئی قرینہ ہوتا ہی تو مبتدا کو حذف بھی کرتے مین جیسے پسر زال است یعنی رستم پسر زال است پس رستم مبتدا پسر زال خبر و است رابطہ جملہ اسمیہ اور کبھی خبر بھی حذف کرتے ہین جیسے زید درخانہ است یعنی زید درخانہ موجود است زید مبتدا موجود خبر محذوف درخانہ متعلق خبر کا جملہ بیانیہ اُس جملہ کو کہتے ہین کہ کسی اسم کا بیان واقع ہوا ور اس جملہ پر اول کاف بیانیہ لاتے ہین اور اس اسم کو مبیّن کہتے ہین کہ جبکہ یہ بیان واقع ہوا ہی مگر یہ دو طرح پر آتا ہی اول یہ کہ بیان مبین کے متعلق کا ہو تو اس جملہ مین ایک ضمیر لاتے ہین کہ پھرتی ہی مبیّن کی طرف جیسے رفیق من سوارے ست کہ اسپش کمیت است ترکیب اسکی یہ ہی اسپ مبتدا مضاف ضمیر شین کہ پھرتی ہی سوار کی طرف مضاف الیہ کمیت خبر است رابطہ جملہ اسمیہ پس مبتدا خبر کے ساتھ ملکر بیان ہوا سوار کا سوار مبین اپنے بیان کے ساتھ ملکے خبر ہوا رفیق من کا رفیق من مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا غرضکہ اس جملہ مین اسپ کا بیان ہی اور اسپ متعلق سوار کا ہی کچھ سوار کی ذات کا بیان نہین ہی دوسرا یہ کہ اگر جملہ اسمیہ مبین کی ذات کا بیان ہی تو اس جملہ مین مبتدا کا حذف کرنا بہتر ہی جیسے مصرع کجا رفت یارے کہ جان من ست ۔ یعنی کجا رفت یارے کہ او جان من ست پس لفظ او اس جملہ بیان کا کہ مبتدا ہی حذف ہی ترکیب اسکی بموجب اول کے ہی جاننا چاہیے کہ جملہ بیانیہ جملہ اسمیہ و جملہ فعلیہ دونون آتا ہی مثلاً مصرع شنیدم کہ شاپور دم در کشید ۔ یعنی شنیدم این سخن کہ شاپور دم در کشید ترکیب اسکی یہ ہی کہ کشید فعل در زائد شاپور فاعل دم مفعول فعل ساتھ فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر بیان ہوا این سخن محذوف شنیدم فعل با فاعل این سخن مفعول پس فعل با فاعل ساتھ مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا یہان تک تمام ہوا کلام تام

	ثمرہ دوسرا کلام ناقص مین	

کلام ناقص اُن دو ٹکڑون کو کہتے ہین کہ اُنسے سننے والے کو پورا فائدہ حاصل ہو
اور جب تک کلام تام سے نہ ملے وہ بات پوری ہو لیس یہ اوپر نو قسم کے ہی
سوا انکا حال تو قاش مین باعتبار ثمرہ کے لکھا جاتا ہی

قاش اول اضافت مین

اضافت فارسی مین اُسے کہتے ہین کہ ایک اسم کو دوسرے اسم کے ساتھ نسبت دین جس اسم کو نسبت دیتے ہین دوسرے اسم کے ساتھ اُسکو مضاف کہتے ہین اور جسکی طرف نسبت دیتے ہین اُسکو مضاف الیہ کہتے ہین اور مضاف ہمیشہ مضاف الیہ پر مقدم آتا ہی اور فارسی مین مضاف کے آخر کے حرف کو کسرہ یعنی زیر دیتے ہین اور فائدہ اضافت سے یہ ہی کہ مضاف عام سے خاص ہو جاتا ہی اور ترکیب مین مضاف و مضاف الیہ ملکے حکم ایک کلمہ کا رکھتے ہین اور اگر مضاف پر مضاف الیہ مقدم ہو جاوے تو اُسوقت مضاف کے آخر کے حرف کو کسرہ نہین دیتے ہین اور اُسکا محصول ہی قلب یا فک اضافت کہتے ہین پس اضافت فارسی مین اوپر چار قسم کے آتی ہی اضافت بیانی اور اضافت تشبیہی۔ اور اضافت استعارہ۔ اور اضافت معنوی اول اضافت بیانی وہ ہی کہ مضاف الیہ بیان مضاف کا ہو جیسے تیغ آہن و انگشتری زر یعنی مضاف و مضاف الیہ ایک شئی کے ہوں اور یہ اوپر سات قسم کے آتی ہی قسم اول اضافت بیانی استفہام جیسے وقت خوردن و ہنگام نشستن و نوبت شام و رواج تمام قسم دوسری بیانی مشار الیہ جیسے پدر او و پسر او قسم تیسری تخصیصی جیسے درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو قسم چوتھی تملیکی جیسے قصر شاہ و مال امیر و باغ وزیر قسم پانچوین بادنیٰ ملابست یعنی مناسب کرنا ایک کو ساتھ دوسرے کے کمی مناسبت میں جیسے ایران ما و توران شما چھٹی قسم اقتران یعنی مضاف الیہ حال ہو مضاف کا جیسے یہ عبارت ہی نامہ عنایت رسید

بدست ادب گرفتم و به سر ارادت نهادم یعنی نامہ کہ مقرون عنایت بود رسید و بدستی کہ از ادب مقرون بود گرفتم و بسرے کہ مقرون ارادت بود نہادم ساتوین ظرفی یا ظرف مکان یا ظرف زمان جیسے آب دریا و سردی بستان آٹھوین ابنی جیسے عباس علی وعبدالصمد و افضل محمد و قسم اضافت تشبیہی وہ ہے کہ مشبہ کو مضاف اور مشبہ کو مضاف الیہ کرین جیسے بحر علم کوہ حلم یعنی علم مانند بحر اور حلم مانند کوہ کے سوم اضافت استعارہ وہ ہے کہ بعد استعارہ کے ذکر مستعار منہ کا کرین جیسے سر ہوش و پائے فکر یعنی ہوش و فکر کو انسان گردانا لازم آیا اسکو سر و پا کا ہونا اور اس تشبیہ اور استعارہ کا علم بیان مین بخوبی واضح ہو جاویگا چہارم اضافت موصوفی کئی طریق پر آتی ہے پہلے موصوفی مجرد جیسے سخن درست و قول درست و زہر قاتل و مردم قابل دوسرے موصوفی تشبیہی جیسے معشوق گلعذار و یار آتش مزاج تیسرے موصوفی صفتان یعنی بعد موصوف کے چند صفت واقع ہون مگر کسرہ صفت اول پر کفایت کرتا ہے جیسے خداوند مردم شناس روشن قیاس اور درویش حق گزین حق بین جو تھے اضافت ترکیبی وہ تین قسم ہے قسم اول مرکب اسم و صیغہ امر جیسے مردم سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و صاحب غریب پرور قسم دوسری مرکب اضافی یعنی صفت مضاف و مضاف الیہ کے ساتھ ترکیب پائی ہوئی ہو جیسے مردم دانائے زمان قسم تیسری موصوفی جملہ اسمیہ اسکو کہتے ہین کہ بعد موصوف کے صفت جملہ اسمیہ ہو کر بطور محمول بر قلب کے واقع ہو اور کاف بیانیہ و علامت جملہ اسمیہ و ضمیر اور محذوف ہون جیسے شہید تبسم وحدت یعنی شہید یکہ وحدت او تبسم است ترکیب اسکی یون ہوگی شہید موصوف کاف سر جملہ محذوف وحدت مبتدا او ضمیر غائب پھر فی ہو طرف شہید کے تبسم خبر است علامت جملہ اسمیہ لیس مبتدا ساتھ خبر اپنی کے ملکے بطور محمول بر قلب کے جملہ اسمیہ ہو کر صفت ہوئی موصوف کی

	فک اضافت	

گیارہ جا پہ ہوتی ہی اول صاحب کے لفظ مین جیسے صاحبدل دوسرے
لفظ سر جیسے سرخیل - دوسر دفتر تیسرے لفظ مالک جیسے مالک رقاب چوتھے
قایم مقام و نایب مناب پانچوین جیسے بنام ایزد اور ایزد تعالی چھٹے
اس کلمہ مین کہ ضمیر شان اسمین ملے جیسے گل نشان ساتوین دو لفظ کہ جسکے
آخر مین ہاے مختفی ہو جیسے قطرۂ آب وچشمۂ آب آٹھوین جیسے معنی روشن
نوین لفظ این جیسے این حرکت واین کتاب دسوین دو مضاف و مضاف الیہ
کہ درمیان مین حرف باے موحدہ یا یاے تحتانی واقع ہو جیسے زلیخا از زلیخا
وشب بشب گیارہوین جیسے گلنار مین انکو یاد رکھنا بہت ضرور ہی

قاش دوسری بدل و مبدل منہ مین

مبدل منہ وہ اسم ہی کہ اسکے بعد ایک اسم اسکا بدل واقع ہوا اور جو مقصد
مبدل منہ سے ہو وہی مقصد بدل سے ہو اور ترکیب مین بدل و مبدل منہ
ملکے حکم ایک کلمہ کا رکھتے ہین جیسے آمد زید برادر تو یعنی زید مبدل منہ
برادر تو بدل پس بدل ساتھ مبدل منہ کے ملکر فاعل ہوا آمد کا آمد فعل پس
فعل ساتھ فاعل کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور موصوف صفت و بدل و مبدل منہ
مین فرق یہ ہی کہ موصوف کو کسرہ یعنی اضافت دیتے ہین اور مبدل منہ
کو اضافت نہین دیتے ہین اور بدل مین و عطف بیان مین یہ فرق ہی
کہ بدل و مبدل منہ مین مقصود فقط بدل سے ہوتا ہی اور عطف بیان مین
دونون سے مقصود ہوتا ہی جیسے امام حسن علی یعنی اسد اللہ است اسد اللہ
عطف بیان ہی علی کا اور مقصود علی کے لفظ سے بھی اور اسد اللہ کے سے
بھی ہی یعنی امام میرا علی ہی کہ لقب اسکا اسد اللہ ہی

قاش تیسری مستثنی و مستثنی منہ مین

مستثنی وہ اسم ہی کہ بعد لفظ استثنا کے واقع ہو فارسی مین استثنا کا لفظ

ملاکر جنکو ادات استثنا کے معنی علحدہ کرنا ایک چیز کا کئی مین سے اور یہ کبھی ملکر حکم ایک کلمہ کا رکھتے ہین آمدند ہمہ دوستان مگر زید ترکیب اسکی یہ ہی آمدند فعل مگر لفظ استثنا زید مستثنی اور ہمہ دوستان مستثنی منہ پس مستثنی اور مستثنی منہ ملکے مجموعہ فاعل ہوا آمدند کا پس فعل ساتھہ فاعل کے ملکر جملہ فعلیہ ہوا مثال دوسری مفعول کی جیسے زدم ہمہ دشمنان را مگر زید ترکیب یہ ہی زدم فعل با فاعل مگر لفظ استثنا زید مستثنی ہمہ دشمنان مستثنی منہ پس مستثنی و مستثنی منہ ملکے مجموعہ مفعول ہوا فعل کا پس فعل با فاعل ساتھہ مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور کبھی مستثنی منہ محذوف بھی آتا ہی جیسے نہ آمد مین جز زید یعنی نہ آمد کسی مین جز زید یا نزدم جز زید یعنی نہ زدم کسی را جز زید کسی مستثنی منہ محذوف ہے

قاش چوتھی اسمار اشارات مین

اسمار اشارات وہ اسم ہین کہ انکے وسیلے سے اعضا کے ساتھہ انسان کی طرف اشارہ کرتے ہین پس جسکی طرف اشارہ کرتے ہین اسکو مشار الیہ یعنی اشارہ کیا گیا کہتے ہین اور وہ حرف اشارہ فارسی مین آن واین ہی آن واسطے بعید کے اور این واسطے قریب کے جیسے آن کس آن اسم اشارہ اور کس مشار الیہ این مرد این اسم اشارت و مردم مشار الیہ اور یہ بھی ترکیب مین دونون ملکر حکم ایک کلمہ کا رکھتے ہین جیسے بزند این دزد را ترکیب اسکی یہ ہی بزن فعل با فاعل این اسم اشارت و دزد مشار الیہ را علامت مفعول کی اشارت ساتھہ مشار الیہ کے ملکر مفعول ہوئی پس فعل با فاعل ساتھہ مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوا اور چنان وچنین اصل مین چو آن وچو این ہی چو کہ چون کلمہ تشبیہ کا ہی تو اکثر بعد انکے جملہ بیانیہ ہوتا ہی

قاش پانچوین جار و مجرور مین

جار عربی مین وہ حرف ہین کہ جس اسم پر آتے ہین اس اسم کو جر یعنی زیر دیتے ہیں اور جس حرف کو جر دیتے ہین اسکو مجرور کہتے ہین پس ان حروف جارہ کے فارسی ترجمہ کو بھی جار کہتے ہین اور وہ یہ حرف ہین ۱ برای ۲ بہر ۳ بمعنی برای اور تینون حرفون پر از کبھی زیادہ آتا ہی جیسے از برای خدا و از بہر من

از پی تو ہم جز اس حرف پر کبھی کبھی باے موحدہ زیادہ ہوتی ہی جیسے بجز تو ۵ پ دچون ۴ بائے موحدہ یہ در و اندرہ بر ۹ ا ت ۱۰ تا ۱۱ ار اکے معنی براے کے دسے اور جار مجرور کو تعلق رکھتے ہین فعل سے یا فعل کے شبہ سے فعل کے شبہ یہ ہین مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مثال اسکی یہ ہی جیسے آمدم براے تو ترکیب اسکی یہ ہی آمدم فعل با فاعل براے حرف جار و تو مجرور پس جار و مجرور ملکر متعلق فعل کے ہوے فعل با فاعل ساتھ متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوا مثال ندیدم جز تو ترکیب ندیدم فعل با فاعل جز حرف جار تو مجرور جار مجرور ملکر متعلق فعل کے ہوے پس فعل با فاعل ساتھ متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوا اسی طرح پر یہ بھی کار سے دارم ۳ ور فتم در بازار و نشستم بر تخت و رفتم از بریلی تا دہلی و خدا را بر من مسکین بخشا ترکیب یہ ہی بخشا فعل با فاعل را جار خدا مجرور را و بر جار من موصوف مسکین صفت پس صفت و موصوف ملکے مجرور ہوے جار کے جار ساتھ مجرور کے ملکے متعلق ہوے فعل کے فعل با فاعل ساتھ مفعول اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوا و زید نویسندہ ہست بقلم ترکیب یہ ہی زید مبتدا نویسندہ خبر ہست علامت جملہ اسمیہ باے موحدہ حرف جار قلم مجرور متعلق نویسندہ کے کہ شبہ فعل کا ہی پس مبتدا و خبر ملکے جملہ اسمیہ ہوا واضح ہو کہ جار و مجرور ملکر حکم ایک حرف کا رکھتے ہین اور فاعل و مفعول و مضاف الیہ و مبتدا و خبر نہین ہو سکتے اور اگر کسی جا فقط جار و مجرور ہوں تو وہان ایک جملہ پیدا کرین جیسے مصرع مبنام جہاندار جان آفرین ۃ جو کہ اسمین باے موحدہ حرف جار و باقی مجرور ہین پس یہ متعلق کسکے کیا جاوے اسواسطے ابتدا اسکو مقدر رکھکر اُسکو متعلق اُسکے کیا کرتے ہین اور یاد رکھو کہ جار مجرور جسکے متعلق ہوتے ہین وہ اُس سے معنے مین ربط رکھتے ہین اور اگر کسی جگہ ربط نہین رکھین تو معلوم کرو کہ اسکا متعلق رکھنے والا مقدر ہی پس اسکو معلوم کرکے اسکو اُسکے ساتھ متعلق کرو تاکہ جملہ بنے

قاش چھٹی موصول صلہ میں

موصول وہ اسم ہی ناتمام کہ جب تک اُسکے بعد ایک جملہ مذکورہ ہو اس قابل نہین ہی کہ فعل و فاعل و مبتدا و خبر و مضاف الیہ بنے اور جو جملہ کہ بعد اسکے واقع ہو کر

اس سے ملتا ہی او سکو صلہ کہتے ہیں مگر اس جملہ صلہ کے سرے پر ایک کاف مثل کاف
بیانیہ کے یا لفظ چہ ضرور ہوتا ہی کہ اسکو کاف صلہ کا یا کاف سر جملہ کا کہتے ہیں اور
اسم موصول یہ ہیں آنکہ و آنانکہ و ہرکہ و ہر آنکہ یہ چارون کلمے انسان کے واسطے
آتے ہین اور آنچہ و ہر آنچہ و ہر چہ اور اشیا کے واسطے آتے ہین اور اگر یاے
مجہول آخر اسم نکرہ کے ہوا اور بعد اسکے کاف صلہ کا ہووے جیسے کسیکہ
و کسانیکہ و شخصیکہ و امریکہ و چیزیکہ اسکو بھی موصول جانو یا لفظ آن کا اسی طور پر
ہووے اسکو بھی موصول جانو جیسے یہ مصرع آن کس کہ مرا گشت باز آمد پیش او
صلہ مین ایک ضمیر بھی ہوتی ہی کہ موصول کی طرف پھرتی ہی جیسے یہ شعر آنکہ در آدم
نسب. دمید روح را داد از طوفان نجات روح را ترکیب اسکی یہ ہی آن موصول
کاف صلہ کا دمید فعل ماضی قریب ضمیر اسمین پھرتی ہی موصول کی طرف
فاعل ہی فعل کا روح مفعول لفظ را علامت مفعول در حرف جار آدم مجرور یہ
متعلق ہوے فعل کے فعل ساتھ فاعل اور مفعول و متعلق کے ملکے جملہ فعلیہ ہوکے
صلہ ہوا موصول کا موصول ساتھ صلہ کے ملکے مبتدا ہوا دوسرا مصرع جملہ ہوکر خبر ہوا
مبتدا مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا اسی طور پر ترکیب اسکی بھی یہ ہی
شعر آنانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود کہ گوشہ چشمی بما کنند آنان موصول
کاف صلہ کا کنند فعل ضمیر پھرتی ہی موصول کی طرف فاعل ہی خاک را مفعول با جار
مجرور متعلق فاعل کیمیا حال پس فعل ساتھ فاعل و مفعول و متعلق و حال کے
جملہ فعلیہ ہوکے صلہ ہوا موصول کا موصول ساتھ صلہ کے ملکے مبتدا ہوا مصرع
ثانی جملہ ہوکر خبر ہوا خبر ساتھ مبتدا کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا یاد رہے کہ صلہ مین ضمیر
کبھی فاعل و کبھی مفعول و کبھی مضاف الیہ و کبھی مبتدا کی ہوتی ہی مگر ان سب مین
بغیر فاعل کی محذوف نہین ہوتی ہی اور ضمیرون کو حذف کرکے موصول کو
اسکی جگہ قائم کرتے ہین مثال ضمیر صلہ مبتدا محذوف کی آنکہ ستمگارست گنہگارست
یعنی آنکہ او ستمگارست گنہگارست لفظ او مبتدا ہی کہ حذف کیا اور موصول کو
اسکے قائم مقام رکھا او ستمگار خبر ہوکے جملہ صلہ ہوا اور موصول ساتھ صلہ کے
ملکے مبتدا اور گنہگار خبر مثال مفعول محذوف کی مصرع آنراکہ فلک مسند عشق نشاند

یعنی آنکہ او زا فلک بر مسند عشق نشاند آن موصول کاف صلۂ کا نشاند فعل
فلک فاعل اور ضمیر او مفعول محذوف لفظ را علامت مفعول لفظ اوکو حذف کرکے
موصول کو اُسکے قائم مقام کیا با جار مسند مضاف عشق مضاف الیہ پس مضاف
و مضاف الیہ ملکے مجرور جار کے ہوے اور مجرور جار متعلق فعل کے ہوے فعل
ساتھ فاعل و مفعول محذوف و متعلق کے ملکے جملہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا موصول
ساتھ صلہ کے ملکے مبتدا ہوا دوسرا مصرع جملہ ہوکے خبر ہوا مثال مضاف الیہ
محذوف کی مصرع کسے راکہ اقبال باشد غلام ہ یعنی کیلکہ اقبال غلام اوباشد
کسے موصول کاف صلہ باشد افعال ناقصہ چاہتا ہی اپنے اسم و خبر کو اقبال اسم
غلام مضاف او ضمیر مضاف الیہ ملکر خبر او را و محذوف کے قائم مقام موصول ہی
کسواسطے کہ را علامت مفعول کی اُسمین ملی ہوئی ہی پس مبتدا ساتھ خبر کے ملکے
جملہ اسمیہ ہوکے صلہ ہوا موصول کا موصول ساتھ صلہ کے ملکے مبتدا ہوا مصرع ثانی
جملہ ہوکر خبر ہوا یاد رہے کہ موصول صلہ ملکر حکم ایک کلمہ کا رکھتے ہین اور موصول
فاعل بھی آتا ہی جیسے آمد آنکہ دوست من ست ترکیب یہ ہی آمد فعل آن موصول
کاف صلہ کا او دوست من ست صلہ ہی موصول و صلہ ملکر فاعل ہوے فعل کے
اور کبھی موصول مفعول بھی ہوتا ہی جیسے یافتم آنرا کہ می جستم ترکیب یہ ہی یافتم فعل
یا فاعل آن موصول کاف صلہ می جستم صلہ موصول کا پس صلہ موصول ملکے مفعول ہو
یافتم کا دیگر آمد غلام آنکہ نامش زید ست پس موصول صلہ ملکے مضاف الیہ ہو
غلام مضاف کے اور مضاف ساتھ مضاف الیہ کے ملکے فاعل ہوا فعل کا

قاش ساتوین عدد معدود مین

عدد گنتی کو کہتے ہین اور جس چیز کو گنتے ہین اُسکو معدود کہتے ہین جیسے صد روپیہ
پس صد تو عدد ہین اور روپیہ معدود ہی پس عدد و معدود ملکر حکم ایک کلمہ کا رکھتے ہین
مثلاً ہزار روپیہ میخواہم ترکیب یہ ہی میخواہم فعل با فاعل ہزار عدد روپیہ معدود
پس معدود ساتھ عدد کے ملکے مفعول واقع ہوے فعل با فاعل ساتھ مفعول کے
ملکے جملہ فعلیہ ہوا حقیقت مین عدد صفت ہوتا ہی معدود کی اور اکثر مقدم
معدود آتا ہی

قاعدہ آٹھواں حروف معطوف عاطفہ میں

حرف عطف فارسی میں واو ہی جو کلمہ یا کلام قبل واو کے آتا ہی اسکو معطوف علیہ
کہتے ہیں اور جو کلمہ و کلام واو کے بعد آتا ہی اسکو معطوف کہتے ہیں اور یاد رکھو کہ
کلمہ کا کلمہ پر عطف آتا ہی اور کلام کا کلام پر جیسے آمد زید و بکر آمد فعل زید اسکا
فاعل معطوف علیہ واو عطف کا بکر معطوف پس معطوف و معطوف علیہ ملکر فاعل ہوا
اور جانو کہ معطوف معطوف علیہ کے حال کا شریک ہوا کرتا ہی مثال کلام کی آنکہ
ذات شریف کریم ست ولطفش عمیم خداوند ماست ترکیب یہ ہی آنکہ موصول ذاتش
کریم جملہ اسمیہ صلہ موصول کا اور واو عطف کا لطفش عمیم یہی جملہ اسمیہ بسبب عطف کے
صلہ ہوا موصول کا موصول ساتھ صلون کے ملکے مبتدا ہوا خداوند ماست اسکی
خبر مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا پس ترکیب میں جو حال معطوف علیہ کا ہوتا ہی
وہی حال معطوف کا ہوتا ہی اور لفظ ہم و نیز و یا و ایضاً دونوں نفی بھی حرف
عطف کے ہیں جیسے آمد زید عمر نیز کہ ہم اور جیسے آمد زید یا عمر اور جیسے نہ زید آمد
نہ عمر اور جیسے ور ینجا کیسے نیامد نہ زید نہ عمر یا جیسے زید و عمر آمدند و طعام خوردند
ایضاً تمام ہوا کلام ناقص اب واسطے تعلیم کے ترکیب دو تین شعروں کی لکھتا ہوں

طریقہ ترکیب نحو عبارت فارسی

شعر مثالیہ شب عید آمدی بر بام و بر گردون نظر کردی نکو اکب ہمچو ماہ تو نمی
کردند قالبہا ترکیب اسکی یہ ہی آمدی فعل با فاعل بر حرف جار بام
مجرور پس جار و مجرور ملکے مع ظرف زمان کے متعلق ہوے فعل کے فعل ساتھ
فاعل اور متعلقات اپنے کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر معطوف علیہ ہوا واو حرف عطف
بر جار گردون مجرور نظر مفعول مقدم کردی فعل با فاعل پس جار و مجرور
ملکے متعلق ہوے فعل کے فعل با فاعل و مفعول و متعلقات اپنے کے ملکے جملہ
فعلیہ ہو کر معطوف ہوا جملہ فعلیہ اول کا کو اکب فاعل مقدم کردند فعل
جمع مثنی مفعول ثانی مقدم قالبہا مفعول اول ہمچو حرف تشبیہ ماہ موصوف
تو صفت موصوف ساتھ صفت و حرف تشبیہ کے ملکر متعلق فعل کا ہوا پس
فعل با فاعل و دونوں متعلق اپنے کے ملکر جملہ فعلیہ ہوا شعر مثالیہ آمد آن شمع سی

برسر وسنانکم سوخت حسبتم از جاے چنان گرم کرد ابائم سوخت ترکیب اسکی یہ ہو
آ مادہ فعل آن اسم اشارہ شمع مشار الیہ اشارہ ساتھ مشار الیہ کے ملکے فاعل ہوا
فعل کا سبتی ظرف شان پر حرف جار سر مجرور پس جار و مجرور ملکے
متعلق ہوے فعل کے فعل با فاعل و متعلقات اپنے کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا سنانم
مضاف ہو طرف میم متکلم مفعول کے سوخت فعل اور فاعل اسکا ضمیر ہو کہ
راجع ہوتی ہو طرف شمع کے پس فعل با فاعل و مفعول ملکے جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا
اوپر جملہ اول کے حسبتم فعل با فاعل از جار جاے مجرور گرم موصوف چنان
موصول دامانم مضاف طرف میم فاعل سوخت فعل از حرف او ضمیر فاعل
کہ راجع ہوتی ہو طرف گرمی کے کہ لفظ گرم سے پائی جاتی ہو مقدر ہو پس فعل
با فاعل و متعلق مقدر مع کاف ربط کے صلہ موصول کا ہوا اور موصول مع
صلہ کے صفت گرم کی ہوا اور گرم موصوف مع صفت اپنی کے حال ہوا ضمیر
متکلم حسبتم مین ہو پس حسبتم فعل با فاعل و متعلق و حال اپنے کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا شعر
مشار الیہ تو تا آئینہ را رو وا دہی ای خورشید خا ورہا ۔ برنگ ذرہ روزن ہیر وا اندر
جوہر ہا ۔ ترکیب اسکی یہ ہو تو ضمیر مخاطب منفصل واسطے تاکید ضمیر متصل کے
کہ بیچ فعل وادہی کے ہو کہ فاعل اسکا ہو اور تا حرف ابتدا بمعنی شرط آئینہ
او زر رو ہر دو مفعول فعل مذکور کے ہین اور فعل با فاعل و دونون مفعول کے ملکے
جملہ ہوکے شرط ہوا ای حرف ندا خورشید خا ور منادی با سے موحدہ
جار رنگ مجرور مضاف طرف ذرہ کے ذرہ مضاف الیہ طرف روزن کے
اور جار و مجرور متعلق ہوے فعل کے کہ ابتدا ہو اور با سے موحدہ جار پر دار و
مجرور یہ متعلق ثابت ہوکر خبر مقدم ہوئی اور آند فعل جمع افعال ناقصہ سے ہو
اور جوہر اسم اسکا پس فعل ساتھ اسم و خبر و متعلق اپنے کے ملکے جملہ فعلیہ ہوکر
جزا ہوا شرط کا فقط تمام ہوا علم نحو بفضل خدا

باغ تیسرا علم بیان مین

علم بیان وہ علم ہو کہ اگر چند قاعدہ اسکے کوئی شخص اپنے ذہن مین حاضر رکھے
تو ایک معنی کو کئی عبارت مختلفہ الدلالت مین بیان کرسکے کہ بعضے انمین ظاہر تر ان

اور یعنی کم ظاہر ہوون اور دلالت اسکو کہتے ہین کہ اگر ایک چیز کو جان لین تو اس سے
دوسری چیز کا جاننا لازم آجاوے مثلاً دھوان کہ اسکے معلوم ہونے سے آگ کا
ہونا وہان پر معلوم ہوتا ہی اس صورت مین دھوان کو دال اور آگ کو مدلول کہتے مین
یعنی دھوان دلالت کرنے والا اور آگ دلالت کی گئی اگرچہ دلالت کئی قسم پر ہی
الا حسب ضرورت تین قسم کو لکھتا ہون دلالت مطابقی دلالت تضمنی دلالت التزامی دلالت
مطابقی اس لفظ کو کہتے ہین کہ بنانے والے نے اس لفظ کو خاص اسی معنی کے واسطے
بنایا ہی پس وہ لفظ اوپر کل اپنے معنی کے مطابق ہو جیسے کہ لفظ انسان کا اوپر معنی
حیوان و ناطق کے یعنی انسان اسکو کہتے مین کہ جسمین حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع
ہو اور ناطق یعنی اس چیز کے ہین کہ کلیات کو معلوم کرے اور حیوان جسم حساس متحرک
بالارادہ کو کہتے مین دلالت تضمنی اس لفظ کو کہتے ہین کہ جز معنی پر دلالت کرے
مثلاً انسان سے حیوان کے معنی سمجھے جاوین دلالت التزامی اس لفظ کو کہتے ہین
کہ وہ ایسے معنی پر دلالت کرے کہ وہ اسکے معنی کو خارج سے لازم ہو گئے ہون
جیسے معنی انسان کو ہنسنا و لکھنا لازم ہی اور کچھ ذات مین شامل نہین ہی جو کہ دلالت
مطابقی کا کام علم بیان مین بسبب مطابق ہونے لفظ و معنی کے نہین پڑتا ہی اسلئے
متروک الاستعمال جانکر ترک کیا اور دلالت التزامی مین ملزوم کے ساتھ لوازم کو
لزوم ہوا کرتا ہی اور اسی طرح پر تضمنی مین کل کے ساتھ اجزا کو لزوم ہوتا ہی پس
ایک ملزوم کے کئی لوازم ہووے جو لوازم کہ ملزوم کے ساتھ واسطہ کم رکھتا ہوگا وہ
بہت واضح ہوگا اور جو لوازم کہ واسطہ زیادہ رکھتا ہوگا وہ کم واضح ہوگا مثلاً لمبے قد
والے کو کہین طویل النجاد یعنی لمبے پرتلہ والا یہ بہت واضح ہوگا کہ اسمین ایک ہی
واسطہ ہی اور سخی کو کثیر الرماد کہین یعنی بہت راکھ والا یہ کم واضح ہے کیونکہ اسلئے کہ
بہت راکھ دلالت کرتی ہی بہت لکڑی جلنے پر اور بہت لکڑی جلنا دلالت کرتا ہی
بہت کھانا پکنے پر اور بہت کھانا پکنا دلالت کرتا ہی زیادتی مہمانون پر اور زیادتی
مہمانون کی دلالت کرتی ہی سخاوت پر اور اسی طرح پر ایک لازم کے کئی ملزوم ہوتے ہین
مثلاً سفیدی برف و عاج و گچ و لبط مین اور دلالت تضمنی مین بھی اسی طرح سے
جز کا جز ہوا کرتا ہی مثلاً انسان کا جز حیوان ہی اور حیوان کا جز جسم نامی حساس کے

دلالت مطابقی دلالت تضمنی دلالت التزامی

نسبت سے حیسا کہ حیوان واضح ہوگا اس طرح جسم واضح ہوگا کیونکہ واسطے کہ جسم انسان کے
جز کا جز ہے غرض کہ انسان سے حیوان کو ایک واسطہ ہے اور جسم سے دو واسطے ہیں اس
تقریر سے واضح ہوا کہ علم بیان میں معنی کے لازموں اور جزون کو اعتبار کیا کرتے ہیں
اب معلوم کرنا چاہیے کہ لفظ جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے سوا
اس معنی کے دوسری شی مراد رکھیں تو یہ دو حال سے خالی نہیں ہے یا تو وہ شی اس معنی کی دور کرنے والی ہوگی
یا دور کرنے والی نہ ہوگی پس قسم اول یعنی دور کرنے والی پس اگر اسمین علاقہ تشبیہ ہے تو
اسکو استعارہ کہتے ہیں واگر اور کوئی علاقہ ہے اسکو مجاز کہتے ہیں قسم دوسری یعنی دور
کرنے والی نہ ہو پس اسمین اگر علاقہ مشابہت کا ہو اسکو تشبیہ کہتے ہیں واگر اور کوئی علاقہ
اسکو کنایہ کہتے ہیں پس ہر صورت میں تشبیہ و کنایہ بمنزل کل کے اور استعارہ و مجاز
بمنزل جز کے ہوئے جو کہ جز اوپر کل کے مقدم ہوتا ہے اس لیے استعارہ و مجاز کو کنایہ سے
مقدم رکھا اور جو کہ استعارہ میں اکثر تشبیہ کی بحث کیجاتی ہے تو بنظر آگہی سکے سب
سے تشبیہ کو لکھا اور ان چارون اصولون کو چار نہال میں تقسیم کیا

نہال اول تشبیہ کے بیان میں

تشبیہ علم بیان کی اصطلاح میں دلالت ہے دو چیز کے ایک معنی میں شریک ہونے پر
اس طرح سے کہ بطور استعارہ کے نہو و نہ بطور تجرید کے تجرید علم بدیع کی اصطلاح میں
یہ ہے کہ ایک شی کی بیان تک صفت کرنا کہ اسی صفت کا اور کوئی موصوف کامل ہو وہ
حاصل ہو جاوے مثال شعر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل میں ہوگیا ۔ داغ دل سے
آفتاب روز محشر آشکار ۔ داغ دل سوزش میں اس مرتبہ کو پہونچا کہ آفتاب محشر
حاصل ہوگیا اور یہ تشبیہ نہیں ہے تجرید ہے غرضکہ تشبیہ کے بیان میں پانچ چیز سے
بحث کیجاتی ہے اول مشبہ و مشبہ بہ کہ اسکو طرفین تشبیہ کہتے ہیں دوسری وجہ شبہ
تیسری حروف تشبیہ چوتھی غرض تشبیہ کہ ان چارون کو ارکان تشبیہ بھی
کہتے ہیں پانچوین اقسام تشبیہ کے کہ اس سے تشبیہ کا قریب ہونا و بعید ہونا و
مقبول و مردود ہونا معلوم ہو پس ان پانچون کا حال پانچ شاخ میں لکھا جاتا ہے

شاخ اول طرفین تشبیہ میں

طرفین تشبیہ ان دو شی کو کہتے ہیں کہ ایک معنی میں شریک ہون شی اول کو

مشبہ ہے مین یعنی مانند کیا گیا اور دوسری تو مشبہ بہ یعنی اس کے مانند کیا گیا
اور وہ معنی کہ جسمین یہ دونون شریک ہین اُسکو وجہ شبہ کہتے ہین پس مشبہ و مشبہ بہ
اگر ایسے ہون کہ کسی حس کے ساتھ حواس خمسہ ظاہرہ سے کہ مراد باصرہ و سامعہ
و شامہ و ذائقہ و لامسہ ہے معلوم کرسکین یا دونون کو عقل سے یا مشبہ کو عقل سے
سمجھیں اور مشبہ بہ کو حس سے یا مشبہ کو حس سے و مشبہ بہ کو عقل سے دریافت کرین پس مشبہ و مشبہ بہ
کے باعتبار حسی و عقلی ہونے کے چار قسم ہوے **قسم اول** مشبہ و مشبہ بہ حسی ہین اول مثال
دیکھنے کی شعر سودا کا شعر ہے یہ فسردہ جان تخشک جو مین کھولی آنکھ ۔ اشعہ نور کی سی
تجلی نظر آئی جھلک ۔ حسن معشوق روشنی سے تشبیہ ہے دوسری **مثال** سننے کی شعر
سودا کا شعر ملتبس خوش نغمہ ہون لیک اس گلستان مین جہان ۔ نالہ مرغ چمن ہے
کم نہین فریاد زاغ ۔ تشبیہ نغمہ بلبل کی فریاد زاغ سے **تیسری مثال** سونگھنے کی
شعر سودا کا شعر چمن مین کسکی مدارات ہے بتا تو نسیم ۔ کہ صبح غنچے نے سب عطر دان
کھول دیے ۔ بوے غنچہ کی تشبیہ عطر سے ہے **چوتھی مثال** چکھنے کی شعر سودا کا شعر
ای جگر شراب ترشح ہے چشم تر ۔ ساغر مرا گرد مین ابر بہار کا ۔ خون جگر کی قطرہ سے
تشبیہ شراب کی مزہ کو ہے **پانچوین مثال** چھونے کی شعر میر کا شعر جس کف پاکو
نازک گل ہے خار ۔ حیف ہے گر ہو خار سے وہ فگار ۔ ملائمت برگ گل کی تشبیہ سختی خار سے
قسم دوم مشبہ و مشبہ بہ عقلی ہین مثلاً علم کو زندگی و جہل کو موت سے تشبیہ دین
قسم سوم مشبہ عقلی و مشبہ بہ حسی مثال شعر سودا کا شعر متین ہے سخن کا طوطی ترا
یہ سمجھے ۔ سخن ہی سن لے تو رنگین ترا زمین سمجھے ۔ سخن کو چمن سے رنگینی مین
تشبیہ ہے ۔ **قسم چہارم** مشبہ حسی و مشبہ بہ عقلی مثلاً زلف کو سیاہی سے یا لوگ کو گنہگار
نامہ اعمال سے یا چوٹی کو عمر پیچیدہ سے مشابہت دین اب معلوم کیا چاہیے
کہ جیسے پانچ حواس ظاہر کے ہین اسی طرح پانچ حواس باطن کے بھی ہین حس مشترک
اور حس خیال اور حس متخیلہ اور حس وہم اور حس حافظہ اول حس مشترک
اسکا کام یہ ہے کہ جو شے حواس خمسہ ظاہر سے محسوس ہوتی ہے وہ لے لیتی ہے
دوسری حس خیال کہ خزانہ حس مشترک کا ہے جو صورتین لیتی ہے وہ اسمین رکھتی ہے
تیسری حس متخیلہ وہ ان صورتون کو مرکب و علحدہ کرتی ہے اور اپنی طرف سے

اختراع بھی کرتی ہی چنانچہ اسکی تشریح آگے لکھتا ہون چوتھی حس وہم اسکا یہ کام ہی کہ خاص صورتون مین سے خاص معنی لیتی ہی پانچوین حس حافظہ وہ خزانہ حس وہم کا ہی جیسے حس خیال کہ حس مشترک کا خزانہ ہی غرضکہ وہ اس معنی کو اسمین رکھتی ہی واضح ہو کہ تیسری حس متخیلہ جن صورتون کو مرکب یا علحدہ کرکے مثال دس سر کا آدمی یا بے سر کا آدمی کی اسکو خیالی کہتے ہین جو کہ اجزا اسکے بواسطہ حواس ظاہری کے حس خیال مین آتے ہین اور خارج مین موجود ہین اسلیے اسکو بھی حواس ظاہری مین داخل کیا ہی اور متخیلہ جن چیزون کو اپنی طرف سے اختراع کرتی ہی کہ انکی کچھ اصل نہین ہی مثلاً سنا جاتا ہی کہ غول آدمیون کو راہ مین ہلاک کرتا ہی متخیلہ نے اسکو ایک جانور درندہ اختراع کیا اور اسکے دانت بھی پنجہ بنا لیے اسکو وہمی کہتے ہین جو کہ اجزا اسکے خارج مین نہین ہین اسواسطے اسکو عقلی مین شامل کیا ہی سیاہی فرق ہی وہمی اور خیالی مین یعنی اجزا وہمی مبصرات سے تعلق نہین رکھتے ہین اور خیالی مبصرات سے تعلق رکھتے ہین اگر کسی صاحب کو شک ہو تو مطول کے حاشیہ مین دیکھ لے اور جو صورتین کہ حس خیالی مین بوسیلہ حس مشترک کے جمع ہوتی ہین یا جو معنی خاص حس وہم کے ذریعہ سے حافظہ مین آتے ہین انکو خیالی و وہمی نہین کہتے ہین اور بعضی چیزین ایسی ہین کہ اسکو انسان دل مین پاتا ہی مثل شیرینی کہانے سے و خوشبو سونگھنے و راگ سننے سے یعنی اسمے ایک مزہ و لذت دل کو حاصل ہوتا ہی اسکو وجدانی یعنی جاننا کہتے ہین اسکو بھی مثل وہمی کے عقل مین داخل کیا ہی جیسے اس شعر مین شعر زاہد کو کیا ہی نعمت جنت کے ذکر سے جو لطف ہی شراب مین کوثر مین ہی کہان ہو کہ مشبہ و مشبہ بہ کے اقسام کا حال اس جدول سے بخوبی واضح ہو گا

خیالی

وہمی

وجدانی



نام حواس	مشبہ و مشبہ بہ حسی		مشبہ و مشبہ بہ عقلی		مشبہ عقلی و مشبہ بہ حسی		مشبہ حسی و مشبہ بہ عقلی	
حس باصرہ	رخسار	گل	عقلی علم	زندگی	آہ	کمند	جعد بافتہ	مصرع پیچیدہ
حس سامعہ	نالۂ بلبل	بجز یاد زاغ	وحی کوئی سیاہ و سرخ	دریائے سنسناہیج طلاو	سخن رنگین	چمن	بانگ صبح	آواز صور
حس شامہ	زلف	مشک	وجدانی لطف شراب	لطف کوثر	خلق	عطر	نکہت گل	بوئے پیرہن یوسف
حس ذائقہ	خون جگر	شراب	.	.	جان شیرین	نبات	شراب	کوثر
حس لامسہ	جسم	حریر	.	.	نرمی	بینہ	آتش	غضب
حس خیالی	رخسارہ در میان دو زلف	سحر اک شام دو	.	.	.	.	.	.

وجہ شبہ وہ معنی ہی کہ مشبہ و مشبہ بہ سے خصوصیت رکھتی ہو اور ان دونون کے
شریک ہونے کا اُسمین قصد کیا جاوے پس وجہ شبہ اوپر دو طرح کے ہوتی ہی
یا حقیقی و یا صفتی حقیقی مثلاً دو انسان کالے و گورے کی اور صفتی مثلاً سخ و گل کی
کہ انسان ذات مین شریک ہین الا وصف کالے و گورے ہین جب اور
سخ و گل ذات مین علحدہ ہین مگر صفت رنگین مین شریک جو کہ اکثر حاجت
وجہ شبہ صفتی کی پڑتی ہی اسلیے اُن صفتون کو کہ جو وجہ شبہ ہوتی ہین تحریر
کرتا ہون واضح ہو کہ صفت اوپر تین قسم کے ہی صفت حقیقی و صفت اضافی
اور صفت اعتباری صفت حقیقی اوپر دو قسم کے ہی ایک حسی و ایک عقلی
صفت حسی مثل کیفیات جسمانیہ کے ہی اور کیفیتین باعتبار حواس کے پانچ مین
اول مدرک بہ بصر مثلاً رنگ و شکل و مقدار و حرکت و سیدھاپن وغیرہاپن
وغیرہ دوسرے مدرک بسامعہ مثلاً آواز قوی و ضعیف تیسرے مدرک بذائقہ
مثلاً ترشی و شیرینی و تلخی و پھیکاپن و سیٹھاپن و نمکین وغیرہ چوتھی مدرک
بہ شامہ مثلاً خوشبو و بدبو پانچوین مدرک بہ لامسہ مثلاً نرمی و سختی و سردی
و گرمی و خشکی و تری صفت عقلی مانند کیفیات نفسانیہ کے مثلاً علم و ذکا
و معرفت و قدرت و کرم و سخاوت و حلم و غضب وغیرہ صفت اضافی
کہ ذات مین پائی نجاوے اور دو چیز سے متعلق ہو مثلاً دلیل کو آفتاب سے
تشبیہ دین پس یہ صفت ازالہ حجاب کی دونون کی ذات مین نہین و صفت
اعتباری کہ اُسکا مفہوم واقع مین نہو عقل نے اعتبار کر لیا ہو جیسے دندان
غول بہر صورت وجہ شبہ تین قسم پر آتی ہی واحد یا مرکب یا متعدد
قسم اول واحد یا حسی ہوتی ہی یا عقلی اگر طرفین تشبیہ حسی ہین تو وجہ شبہ
اُسکی حسی و عقلی دونون ہوتی ہین اور اگر طرفین تشبیہ عقلی ہی تو وجہ شبہ
اُسکی بجز عقلی کے حسی نہین ہوتی ہی کسواسطے کہ حس عقلی چیزون کو معلوم نہین
کر سکتی ہی اور عقل حسی چیزون کو دریافت کر سکتی ہی پس وجہ شبہ واحد حسی
مثلاً سرخی رخسار و گل کی تشبیہ مین و آواز صورت ضعیف و قوی کی تشبیہ مین

صفت اضافی : صفت اعتباری

وخوشبو سے زلف و عنبر کی تشبیہ مین وحلاوت شراب وکوثر کی تشبیہ مین
ونرمی جلد جسم وحریر کی تشبیہ مین اور وجہ شبہ واحد عقلی مثلا جرأت شجاع
وشیر کی تشبیہ مین جسیم و دوسری مرکب کی وہ کبھی حسی ہوتی ہی یا عقلی مگر
حسی اوسپر چار طریقہ سے ہی طریقۂ اول طرفین تشبیہ مفرد و جیسے اخگر کو
چشم خروس کے ساتھ تشبیہ دینا گول ہونے و سرخ و مقدار مین شامل
شعر سودا کا شعر رنجک ہی بہر عشق آرا یا کرے ہی برق ۔ گولی جبھی چلتا ہی
سحاب آلگ گ بار ۔ رنجک و برق مفرد و جہ شبہ روشنی و دفعۃ چمکنا اور
آنکھون کا چھپ جانا دوسرے گولی و تگرگ مفرد و وجہ شبہ مدوری و مقدار
طریقہ دوسرا طرفین تشبیہ مرکب جیسے شعر استاد کا شعر
رقص مین وہ مہر وش ہی اسطرح سے جلوہ گر ۔ جیسے آب موج زن مین
عکس ہو خورشید کا ۔ معشوق کا رقص کرنا اور اُسکا کبھی آگے بڑھنا
اور کبھی پیچھے ہٹنا اور پھیری لینا اور سمت کر بیٹھ جانا مشبہ اور آفتاب کے
عکس کا دریا مین پانی کی حرکت سے مضطرب ہونا اور کبھی آگے آنا اور
کبھی پیچھے جانا وغیرہ مشبہ بہ اور ایک شی روشن کا کسی صاف شی مین
نمودار ہونا حرکت مختلفہ کے ساتھ وجہ شبہ ہی طریقہ تیسرا مشبہ
مفرد حسی و مشبہ بہ مرکب حسی مثال شعر ہی چشم اُسکی یا گل نرگس ہی
باغ مین ۔ ہی زلف اُسکی یا کہین آتش پہ ہی دھوان ۔ چشم و زلف
مفرد مشبہ و نرگس باغ مین و آتش پہ دہوان مرکب مشبہ بہ وہ ہونا ایک
شی مدور کا بیچ جانے زرد تازہ و شگفتہ کے اور ایک شی پیچیدہ و سیاہ کا ہونا
روشن شی پر وجہ شبہ ہی طریقہ چوتھا مشبہ مرکب و مشبہ بہ مفرد
مثال شعر شاخ مین گل کی نزاکت یہ بہم پہونچی ہی ۔ شمع سان گرمی
نظارہ سے جاتی ہی گل ۔ گل یا شاخ مرکب مشبہ شمع مفرد مشبہ بہ اور
ایک شی راست و دراز پر سرخ شی کا ہونا وجہ شبہ ہی وجہ شبہ مرکب
عقلی جیسے فائدہ مند ہونا بڑی نفع کرنے والی چیز سے باوجود متحمل ہونے
محنتون کے عالم بے عمل کی تشبیہ مین ایسے گدہے سے کہ اُسپر کتابین

لا و اکرین قسم تیسری متعدد کی یہ تین طرح پر آتی ہے اول
متعدد حسّی مثلاً سرخی و ملایمت رخ گل مین اور شاخ کی درازی و
باریکی و پیچیدگی زلف و سنبل مین دوسرے متعدد و عقلی مثال
مین شعر سودا کا شعر بیان دانہ رو مُبدہ ایک بار گرہ دیکھا
جو کام ہے میرے پڑے ہزار گرہ وجہ تشبیہ اول قدرے آسان ہوتا
بعدہ دشوار ہو جاتا کسو اسطے کہ ایک دانہ کے دونون حال کو جدا جدا
دو چیز سے تشبیہ دی ہے تیسرے متعدد حسّی و عقلی مثال شعر سودا کا
شعر بادہ معجون مسیحی کی ہین دُمبان دونون آتی ہے جان مہ جبین
سے جبین روح ملک لبستان کو معجون مسیحی کی دُبیا سے تشبیہ دی ہے
تشبیہ مدور ہونا حسّی و رعیت دلانا مرد کو عورت سے عقلی جو کہ عادت
اہل بلاغت کی اسپر جاری ہے کہ کبھی دو شے ضد ہون اسمین بھی تشبیہ دیتے
بطور مذاق کے مثلاً نامرد کو کہین کہ شبیہ ہے یا رستم ہے یا بخیل کو کہو
کہ حاتم ہے اسمین وجہ شبہ صفت مشبہ کو اعتبار کرتے ہین جیسے بہادری
وسخاوت کو چنانچہ حال انکا اس جدول سے بخوبی واضح ہوگا

			واحد			
نام ارکان	حس باصرہ	حس سامعہ	حس شامّہ	حس ذائقہ	حس لامسہ	عقلی
مشبہ	رخسار	صوت ضعیف	زلف	شراب	جسم	خلق
مشبہ بہ	گل	صوت قوی	مشک	کوثر	حریر	عطر
وجہ شبہ	سرخی	آواز	خوشبو	حلاوت	نرمی جلد	خوشی طبع

مرکب

نام	ہر دو مفرد حسی	ہر دو مرکب حسی	مشبہ مفرد حسی مشبہ بہ مرکب	مشبہ مرکب مشبہ بہ مفرد حسی	مرکب عقلی
مشبہ	اخگر	رقص میں رسّہ پر چڑھنا نیچے اترنا اچکنا لپٹنا وغیرہ	زلف	گل باغ	عالم بے عمل
مشبہ بہ	چشم خروس	عکس آفتاب کا پانی میں حرکت مضطرب ہونا	دھوئیں کا آتش پر ہونا	شمع	گدھے پر کتابوں کا لدا ہونا
وجہ شبہ	سرخی و مقدار	روشن چیز کا صاف شے میں حرکت متصلہ کا کرنا	شی ممتد و سیاہ کا ہونا روشن شی پر	ملی راست و دراز پر سرخ چیز کا ہونا	حامل منفعت ہونا بڑی سعی کرنے والی چیز کا باوجود مشکلی کے

متعدد

نام	کل وجہ شبہ حسی	کل وجہ شبہ عقلی	وجہ شبہ بعض حسی بعض عقلی
مشبہ	زلف	دانۂ روشیدہ	پستان
مشبہ بہ	سنبل	ایک گرہ کھلی ہزار گرہ پڑی	ڈبیا سیمون بھی
وجہ شبہ	درازی و باریکی پیچیدگی کی	اول قدرے آسان بعدہٗ دشوار ہونا	مدور ہونا حسی ہے اور رغبت دلانا مرد کو عورت سے عقلی

شاخ تیسری حرف تشبیہ میں

حروف تشبیہ کئی ہیں جیسے مانند و مثل و ہمچو و چون اور ہندی میں جون و جیسے و سوا اسکے

شاخ چوتھی غرض تشبیہ میں

غرض تشبیہ سے یہ ہوتی ہے کہ مشبہ کا حسن یا قبح یا اور امر بیان کیا جاوے اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہے کہ غرض مشبہ بہ کی طرف راجع ہوتی ہے پس غرض تشبیہ دو قسم کی ہے قسم اول راجع بمشبہ چھ طریقہ پر ہے اول مشبہ کا وجود ممکن ہو مگر ممتنع ہونے کے دعوی کو ثابت کریں مثال شعر ابراہیم ذوق کا شعر تجھ سے دیکھا سب کو اور تجکو نہ دیکھا جون نگاہ ہو تو رہا آنکھوں میں اور آنکھوں سے پنہاں ہی رہا یہ دعوی کیا ہے کہ معشوق باوجود آنکھوں میں

ہونے کے پوشیدہ ہی اور یہ امر ممتنع ہی جبکہ نگاہ سے تشبیہ دی گئی وہ بھی
ثابت ہو گیا دوسرے مشبہ کا حال بیان کرنا منظور ہو مثال شعر سودا کا شعر
رکھتا ہی پر غرور کو جون نیزہ سربلند * جون جادہ خاکسار کو دے ہی زمین پہ ڈال * پر غرور کی
سربلندی اور خاکسار کی پستی نیزہ و جادہ سے واضح ہوئی تیسرے مشبہ کے حال کی مقدار کی
بیان مقصود ہو جیسے سیاہ کپڑے کی تشبیہ زاغ سے اور زلف کی درازی کی تشبیہ شب سے
معلوم ہوئی چوتھے مشبہ کا حال دلنشین سننے والے کے ہو مثلاً شعر سودا کا شعر
نہیں ہون طالب رزق آسمان سے کہ مجھے * یقین ہی کاسۂ وارون مین کچھ نہیں ہوتا
کاسۂ وارون کی تشبیہ دینے سے نہ دینا رزق آسمان کا دلنشین ہو گیا پانچوین
مشبہ کی زینت منظور ہو مثلاً گوہر کی تشبیہ سے دانتون کی رونق اور دیو کی تشبیہ سے
بدرونقی ظاہر ہو چھٹے مشبہ کا نادر ہونا یہ دو قسم پر ہی ایک یہ کہ مشبہ بہ کہ جسکے واسطے
مشبہ نادر ہو جاتا ہی بذاتہ نادر ہو یا بذاتہ نادر نہ ہو مشبہ کے ملنے سے نادر ہو جاوے
مثال دونون قسم کی یہ دو شعر سودا کے ہین شعر فندق بالگی
کر نہ دیکھا ہوگا * سرو کے بیچ سے پھولا گل اورنگ اب تک * و دیگر زلف
یون بکھری ہوئی چہرہ پہ مانگے ہی دل * جس طرح ایک کنول نے یہ بٹھائین دو ناگ
سرو کی بیچ سے گل اورنگ کا کھلنا فی نفسہ نادر ہی اور دو ناگون کا ایک کنول نے بیٹھ
ست کرنا فی نفسہ نادر نہین ہی قسم دوسری راجح مشبہ بہ دو طرح پر ہی اول یہ کہ جس جگہ
وجہ شبہ ناقص ہو اسکو مشبہ بہ کرین اور ادعا کرین کہ وہ ناقص کامل ہی مثال شعر سودا کا
شعر آئینہ خانہ آہین ہوا ایسا کہ ایک بیت * موزون نہ اس صفا سے گلستان مین ہو سکے
صفائی بیت کتاب گلستان کی اس مرتبہ مین ہی کہ آئینہ خانہ کو اس سے تشبیہ دی ہی دوسری
جسکی طرف اہتمام ہو اُسے مشبہ بہ کرین اور غرض تشبیہ کی اُس اہتمام سے ہو مثال شعر سودا کا
شعر اک لب نان کے لیے حیران ہوتے شہر بشہر * مثل ماہ نو پھرے پھرتے ہین عالی ہمتان
اس شعر مین عالی ہمتون کے لیے نان کے واسطے شہر بشہر پھرنے کو ماہ نو کی تشبیہ سے ثابت کرتا ہی
اور کچھ ماہ نو روٹی کے واسطے گردش نہین کرتا ہی فقط گردش اور مدوری سے ادعا ہی اور جس جگہ
مشبہ و مشبہ بہ کی برابری کا قصد ہو اُسکو تشابہ کہتے ہین اور تشبیہ نہین کہتے ہین جیسے یہ شعر ہی
شعر تیرے رو سے عرق آلودہ اور کانون کے موتی کا دیا کیا کہیے ہو لطف وہ تون مین برابر کا * ان مین جلوہ ہی

نام	غرض راجع بہ مشبہ							غرض راجع بہ مشبہ بہ		
	ممنوع وجود ممکنہ	اظہار حال مشبہ	اظہار مقدار حال	دلنشین حال	زینت مشبہ	ندرت مشبہ: فی نفسہٖ ہو	ندرت مشبہ: فی نفسہٖ نہ ہو	اثبات کمال مشبہ	اثبات اہتمام مشبہ	تشابہ
مشبہ	موجود معشوق	پرغرور خاکسار	زلف	آسمان	دندان	فندق پا	زلف کمر کا یا دل بچھانا	آئینہ خانہ	عالی ہمت لب نان	روئے عرق آلود
مشبہ بہ	نگاہ	نیزہ جادہ	عمر خضر	کاسۂ واژون	گوہر	بیخ سرو میں گل اور رنگ کا ہونا	دو لڑکوں کا ایک کھلونے پر ہٹ کرنا	بیت گلستان	ماہ نو	گوہر
وجہ شبہ	ایک شئ موجود ہی مگر دکھائی نہیں دیتی	سربلندی یا پامالی	درازی	مدوری و جوف	چکنا	سرخ شئ کا ہونا ازنا شئ کے بیچے	دو شئ کا ایک شئ پر تکرار کرنا	صفا	بلندی مدوری	آب و تاب
غرض تشبیہ	پوشیدگی	بہتری و بدتری	لاانتہا	عدم منفعت	رونق	نادر	طرفگی	کمال خوبی	گردش	برابری

شاخ پانچوین تقسیم تشبیہ مین

واضح ہو کہ تشبیہ باعتبار مشبہ ومشبہ بہ ووجہ شبہ وغرض تشبیہ کے انیس(۱۹) انواع پر ہی
پس وہ چار شعبون مین بیان کیجاتی ہین

شعبہ پہلا

باعتبار مشبہ ومشبہ بہ کے سات قسم ہی اول مشبہ مشبہ بہ مفرد بے قید
جیسے تشبیہ رخسار کی گل سے اور شجاع کی شیر سے اور علم کی نور سے دوسرے
مشبہ مشبہ بہ مفرد باقید مثلاً سعی بیفائدہ کی تشبیہ نقش روے آب سے تشبیہ
بیفائدہ اور مشبہ بہ مین روے آب کی قید ہی تیسرے ایک ان دونون مین سے
مقید ہو اور دوسرا مفرد غیر مقید مثال سفر اجبہ کی شمشیر سے چوتھے دونون
مرکب ہون مثال شعر سودا کا شعر رقص مین وہ مہوش ہی اسطرح سے جلوہ گر
جیسے آب موج زن مین عکس ہو خورشید کا ۔ چنانچہ اسکی تشریح اوپر گذر چکی
پانچوین ایک مفرد اور دوسرا مرکب مثال شعر ۔ اے ساقی مجھے مالک ہے مینا پیمانہ
لگے ہی مثل خاکستر کہ اسمین آگ پنہان ہو ۔ مینا مفرد اور آگ خاکستر آلود مرکب
چھٹے دونون متعدد ہون مگر یہ دو طرح پر ہی ایک یہ کہ کئی مشبہ ایک جا ہون و
بعدہ کئی مشبہ بہ ہون مثال شعر ۔ مغنے ہی کو تجھے یہ یوسف اپنے مین زیر دیوار رودر ہو
عزیزو دیکھو مری نظر سے فلک پہ بجلی زمین پہ باران ۔ دوسرے ایک ایک مشبہ مشبہ بہ
باہم ذکر کرین وبعدہ اور ایک مشبہ بہ ذکر کرین علی ہذا القیاس مثال شعر
زلف سنبل رخ ہی گل اور چشم بادام سیاہ ۔ قد ہی سرو بوستان ولب ہی یاقوت یمن
ساتوین ایک واحد دوسرا متعدد مگر یہ بھی دو طرح پر ایک مشبہ واحد ومشبہ بہ
متعدد مثال شعر ۔ سمور و قاقم وسنجاب ہی سرما مین منعم کو ۔ رکھے ہین آسرا مسکین و
لیخ ولنگاب آتش کا ۔ آتش کی ان چند چیزون سے تشبیہ ہی دوسرے مشبہ متعدد
اور مشبہ بہ واحد مثال شعر ۔ دل کو میان خط و زلف تو جو رکھے ہی عدل ہی ۔ ایک مرغ
ناتوان جسکے لیے ہین دام دو ۔ مشبہ خط و زلف و مشبہ بہ دام ہی

شعبہ دوسرا

باعتبار وجہ شبہ کے یہ چھ قسم ہے تمثیل غیر تمثیل مجمل مفصل قریب بعید اول
تمثیل وہ ہی کہ وجہ شبہ کئی چیزوں سے مرکب ہووے مثلاً شعر ولا پیر درد کہاوے ناگ
ابھی ہستک مسیحائی نہ سمجھے یا گھونٹ دسے ہیرا کھرل مین سنگ موسی کی ٭ وجہ شبہ سیاہ چیز میں
بلند چیز براق کا ہونا دوسرے غیر تمثیل وہ ہی کہ مفرد ہووے مثال شعر ناسخ کا شعر
پایا ہی وجہ کا مجھے ستی کی اور اہٹ نے دیا ٭ دہن یار کو مین غنچہ سوسن سمجھا ٭ وجہ شبہ اوبہت
تیسرے مجمل وہ ہی کہ جسمین وجہ شبہ مذکور نہ ہو مثال شعر ابراہیم ذوق کا شعر نگہ کیا اہ
تیرہ کیا ہم تو دونون کو بیان کیجے ٭ اسے تیر قضا اسکو برتیر قضا سمجھے ٭ وجہ شبہ اسمین
دراز شی پر تھوڑی شی کا ہونا چوتھے مفصل وہ تشبیہ ہی کہ وجہ شبہ یا وہ چیز کہ وجہ شبہ
اسکو لازم ہو بیان کیجاوے مثال شعر رکھتا ہی پر غرور کو جون نیزہ سر بلند ٭ جون جادہ
خاکسار کو دستے ہی زمین پہ ڈال ٭ پر غرور و خاکسار مشبہ نیزہ و جادہ مشبہ بہ سر بلند و زمین پہ
ڈالنا وجہ شبہ ہی پانچوین قریب مبتذل وہ ہی کہ وجہ شبہ آنکی بہت ظاہر ہووے اور جلد
سمجھ مین آوے مثال شعر ہیں دنبالہ سرمہ کا قریب چشم گلرو ٭ زبان باہر نکالے
ہیں کی گرمی سے آہو ہی چھٹے بعید غریب وہ تشبیہ ہی کہ مشبہ سے مشبہ بہ کی طرف
ذہن بعد فکر منتقل ہو مثال شعر کب اسکو گوش کرتے تھا جہان مین اہل کمال ٭ سنگریزہ
ہوا ہی دریای محبت ٭ سنگریزہ سے مراد یہان سخن ہی تب سخن سے درعدن کی تشبیہ
واضح ہو گئی

شعبہ تیسرا

باعتبار غرض تشبیہ کی تشبیہ دو قسم پر ہی اول مقبول دوسرے مردود
مقبول وہ ہی کہ غرض اس سے اچھی طرح سے ظاہر ہوا اور تشبیہ مردود وہ ہی کہ غرض تشبیہ
بخوبی واضح نہو چنانچہ یہ دونون مثالون کے دو شعر ابراہیم ذوق کے ہیں شعر
روشن بھی جائے الذیل مین مزید مجہول ٭ لا دین جو آدم کو شرر افشانیون مین ہم ٭ شعر
انکی خال رخ ٭ جمع ہوئے قطرۂ عرق ٭ ہندو اسیر دیکھے ہیں آتش فشانیون مین ہم

شعبہ چوتھا

تقسیم تشبیہ باعتبار ذات کے دو قسم پر ہی موکد و مرسل موکد اسکو کہتے ہین کہ حرف تشبیہ کو فقط مشبہ بہ کی طرف اضافت کرین اور مرسل مین حرف تشبیہ بیان کیا جاوے چنانچہ شعر مثال ہی شعر مری زبان ہی ملک سخن مین اک جیاطہ عروس معنی کا ہو گیا ساپیرہن مجھسے شعر مرسل ساقی مجھے مائل کر مینا میری نظرون مین لگے ہی مثل خاکستر کہ آسمین آگ پنہان ہے اسکا حال جدول سے بخوبی واضح ہوگا

تقسیم تشبیہ باعتبار مشبہ و مشبہ بہ

نام قسم تشبیہ	شعر مثال	مشبہ	مشبہ بہ	[illegible]	وجہ شبہ	[illegible]	غرض تشبیہ	[illegible]	قسم ذات تشبیہ
[illegible]	چمن مین کس کی مدارات ہی بتا تو نسیم / کہ صبح غنچہ کے سب عطردان کھولدیے	غنچہ	عطردان	[illegible]	خوشبو	[illegible]	مدارات	[illegible]	موکد
[illegible]	بخشتی ہی گل نو رستہ کی رنگ آمیزی / پوشش چھینٹ قلمکار کی زیب و جبل	گل نورستہ	چھینٹ قلمکار	[illegible]	رنگ آمیزی	[illegible]	رونق دشت و جبل	[illegible]	ایضاً
[illegible]	تار بارش مین پروے ہین گہر آکے تگرگ / ہار پہنانے کو اشجار کے ہے بادل	تگرگ با تار بارش	گوہر	ایضاً	شی مدور و سفید و براق و مسلسل	[illegible]	آرستگی اشجار	ایضاً	ایضاً
[illegible]	رقص مین وہ مہروش ہی اسطرح سے جلوہ گر / جیسے آب جار مین عکس ہو خورشید کا	[illegible]	[illegible]	ایضاً	[illegible]	[illegible]	خوبی حرکت رقص	[illegible]	مرسل

[illegible]	[illegible]	نکر ساقی مجھے اک مینا سے ... / لگے ہے مثل خاکستر کے جس میں آگ پنہاں ہو	مینا	آگ خاکستر آلودہ	الیضاً	سرخ شے کا سفید چیز ہونا	[illegible]	حقارت	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	ہنسی کے ساتھ یہاں رونا ہے مثل قلقل مینا / ...	رونا و ہنسنا	باران و برق	الیضاً	بلندی پر روشنی پستی میں پانی	حسی کل	ندرت	[illegible]	موکد
[illegible]	[illegible]	زلف سنبل رخ ہے گل اور چشم بادام سیاہ / قد ہے سرو بوستان و لب ہے یاقوت یمن	زلف رخ چشم قد لب	سنبل گل - بادام سرو - یاقوت	الیضاً	سیاہ - سرخ - مدور دراز - سرخ	الیضاً	زیبائش	[illegible]	الیضاً
[illegible]	[illegible]	سمور و قاقم و سنجاب ہے ... / ...	اطلس	سمور قاقم سنجاب	الیضاً	اشیاء گرم سرما کے	[illegible]	درجہ مساوات	[illegible]	الیضاً
[illegible]	[illegible]	دل کو بسمل خط و زلف تو کہے ہے عدل ... / ایک ہے مرغ ناتوان جس کے لیے ہیں دو دام	خط و زلف	دام	الیضاً	دشمن میں ایک شے کا گرفتار ہونا	[illegible]	ناتوانی دل	اظہار حال	الیضاً

تقسیم تشبیہ باعتبار وجہ شبہ

تمثیل	والا ہیرے کا ہاوے انگشت [illegible] کی / مجھے [illegible] ہیرا کنول بن سنگ سیاہ کی	ناوک پر در	ہیرا کنول بن سنگ سیاہ کی	ایضاً	شے سفید دیر تک سیاہ [illegible]	[illegible]	رونق سیاہ و سفید	[illegible]	مؤکد
غیر تمثیل	کیا ہی دھوکا دیا مسی کی آودہٹ نے مجھے / دہن یار کو میں غنچۂ سوسن سمجھا	دہن مسی مالیدہ	غنچۂ سوسن	ایضاً	اوداپن	[illegible]	زیبائش [illegible]	[illegible]	ایضاً
مجمل	[illegible] کیا اور [illegible] کیا [illegible] دونوں کو برابر [illegible] / [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً
مفصل	[illegible] جوں نیزہ سر بلند / جوں جادہ خاکسار [illegible]	[illegible] خاکسار	نیزہ و جادہ	ایضاً	بلندی و پستی	[illegible]	[illegible]	ایضاً	مرسل
قریب	[illegible] چشم گلگوں [illegible] / [illegible] حسن کی گرمی سے [illegible]	چشم و خیال [illegible]	آہو زبان نکالا ہوا	[illegible]	سیاہی و درازی	[illegible]	زیبائش چشم	[illegible]	مؤکد
بعید	کیسے اسکو گوش کرے تھا جہاں میں اہل کمال / سنگریزہ ہوا ہی در عدن جیسے	سنگریزہ	در عدن	ایضاً	آب و تاب سخن	[illegible]	زیبائش کلام	ایضاً	ایضاً

تقسیم تشبیہ باعتبار حسن تشبیہ

مقبول	دوزخ بھی جانے نالۂ بلبل میں یہ پھول لائیں جو آہ گوشہ افشانیوں میں ہم	آہ شرربار	دوزخ	[illegible]	حرارت	[illegible]	سوز و گداز	[illegible]	موکد
مردود	اُس خال رخ پر جمع ہوئے قطرۂ عرق سپند دیکھے ہیں سرخ دانوں میں ہم	خال با قطرۂ عرق	سپند و دُرانی	[illegible]	سیاہ چیز در میان شی سفید	[illegible]	ندرت	[illegible]	ایضاً

تقسیم تشبیہ باعتبار ذات تشبیہ

موکد	میری زبان ہے ملک سخن میں اک خطیب عروس معنی کا ہو ٹھیک بیرمن مجھے	معنی	عروس	[illegible]	آراستگی	[illegible]	خوبی زبان	[illegible]	ایضاً
مرسل	نہ کر ساقی مجھے مائل کہ شیشہ میری نظروں میں لگے ہے مثل خاکستر کہ جس میں آگ پنہاں ہے	مینا	آگ خاکستر آلودہ	[illegible]	سرخ شی کا سفید چیز میں ہونا	[illegible]	ستارت	[illegible]	مرسل

مثال دوسرا استعارہ کے بیان مین

استعارہ مجاز کی قسمون مین ایک قسم ہی اور مجاز اس لفظ کو کہتے ہین کہ معنی حقیقی کے خلاف دوسرے معنی مین استعمال کیا جاوے کسواسطے کہ علم بیان مین مقصد اصلی بحث مجاز کی ہی کہ ایک معنی کا مختلف طریقون مین ادا کرنا مجاز کا ممکن ہی نہ حقیقت کا پس حقیقت و مجاز کو معلوم کرنا ضروری ہی واضح ہو کہ حقیقت وہ کلمہ ہی کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہی اُسی معنی مین اُسکو استعمال کرین اور اگر اُسی کلمہ کو اُس معنی کے خلاف یعنی دوسرے معنی مین استعمال کرین اُسکو مجاز کہتے ہین کسواسطے کہ حقیقت کے معنی ثابت ہونے والے کے ہین اور اُس کلمہ کو کہ جو اپنے معنی اصلی مین مستعمل ہو حقیقت اسواسطے کہتے ہین کہ وہ اپنے مکان اصلی مین ثابت ہی اور مکان اصلی کلمہ کا وہ معنی ہی کہ جسکے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہی اور مجاز کے معنی گذرنے والے کے ہین اور اُس کلمہ کو کہ جو اپنے معنی اصلی کے غیر مین استعمال کیا گیا ہی مجاز اسواسطے کہتے ہین کہ اُسنے مکان اصلی کو چھوڑ دیا ہی غرض کہ لفظ کو معنی مجازی مین استعمال کرنے کے واسطے ایک علاقہ ضروری ہی کیونکہ اگر معنی حقیقی اور معنی مجازی مین کوئی علاقہ نہ ہوگا تو اُس لفظ کا اُس معنی غیر مین استعمال کرنا غلط ہوگا مثلاً کسی کو کتاب کی طرف اشارہ کرکے کہین کہ لے تو اس گھوڑے کو پس یہ استعمال غلط ہی کسواسطے کہ کتاب و گھوڑے مین کچھ علاقہ نہین ہی اگر حقیقت و مجاز مین علاقہ سواے تشبیہ کے اور کوئی چیز کا ہی اُسکو مجاز مرسل کہتے ہین جیسے لفظ دست کے معنی قدرت کے ہین کیونکہ دست و قدرت مین علاقہ سبب و مسبب کا ہی یعنی دست قدرت کا سبب ہی اسواسطے دست کی لفظ کو قدرت کے معنی مین مستعمل کر لیا ہی اور اگر علاقہ مشابہت کا ہی اُسکو استعارہ کہتے ہین پس اگر مشبہ بہ کو مذکور کرین اور مشبہ کو ترک اُسکو استعارہ بالتصریح کہتے ہین مثلاً ماہ یا آفتاب کہین اور اوس سے رخسارہ یا معشوق مراد ہو یا نرگس اور بادام اور رماہ کہین اور چشم مراد ہو علی ہذا القیاس چنانچہ اس شعر مین شعر صنم تھا تو خدائی مین کیا نہ تجکو ہوا ہزار حیف کہ تو بت ہوا خدا نہوا صنم بمعنی بت کے ہین اور یہان مراد مشبہ ہی یعنی معشوق اُسکو استعارہ بالتصریح اسواسطے کہتے ہین کہ نام لیا ہی لفظ صنم کا مثلاً واسطے معشوق کے صریح ہی اور اگر مشبہ بہ کو ترک کرین

اور مشبہ کو مذکور اسکو استعارہ بالکنایہ کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر جو سوت
جیب مین ہم سرنگون سبب یہ ہی کہ دل کے زخم کو مژگان سے ہین رفو کرتے ؂
ظاہر ہی کہ مژگان کو حقیقت مین استعداد سینے کی نہین ہوتی ہی کہ رفو کرے پس معلوم ہوا
کہ اسکو سوزن سے تشبیہ دی ہی لیکن مشبہ بہ یعنی سوزن کو ترک کیا ہی اور
مشبہ یعنی مژگان کو مذکور کیا اور اسکو استعارہ بالکنایہ اسواسطے کہتے ہین کہ اسکو
استعارہ ہونا صریح نہین معلوم ہوتا اور تصریح نہ کرنیکا نام کنایہ ہی پس یہ استعارہ
بطور کنایہ کے ہوا چنانچہ ان دونون کا حال دو شگوفون مین لکھا جاتا ہی

شگوفہ پہلا استعارہ بالتصریح مین

استعارہ مین مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ ہونے کا دعوی کرتے ہین خواہ مشبہ بہ مذکور
ہو جیسے استعارہ بالتصریح مین خواہ مشبہ بہ مذکور نہ ہو جیسے استعارہ بالکنایہ مین
مگر ان دونون صورت مین مشبہ بہ کو مستعار منہ کہتے ہین اور اس لفظ کو جو مشبہ بہ کے
معنی پر دلالت کرے مستعار کہتے ہین اور مشبہ کے معنی کو مستعار لہ کہتے ہین
حاصل یہ ہی کہ معنی شیر کے یعنی جانور درندہ معروف مستعار منہ ہی یعنی مانگا گیا
اس سے اور لفظ شیر کا مستعار یعنی مانگا ہوا اور معنی شجاع کے یعنی شخص خاص
مستعار لہ ہی یعنی مانگا ہوا واسطے اسکے اور اگر مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ نہ ٹھہرایا جاوے
تو بعضے مقام پر تعجب کرنا صحیح نہ ہوگا مثلاً معشوق شب کو عاشق کے یہان آجاوے
تو عاشق ازروے تعجب کے کہے کہ رات کو میرے یہان آفتاب آیا ہی پس اگر
معشوق کو بعینہ آفتاب نہ ٹھہرایا ہوتا تو اس جاے مین تعجب کرنا بے معنی تھا اب
معلوم کرنا چاہیے کہ استعارہ مین دو امر ہوتے ہین ایک یہ کہ مشبہ کو مشبہ بہ کی
جنس سے ٹھہرا لیتے ہین بطریق تاویل کے اور دوسرے یہ کہ ایک ایسا قرینہ قائم ہوتا ہی
کہ اس سے ثابت ہوتا ہی کہ اس لفظ سے شی معروف مراد نہین ہی بلکہ خلاف اسکے مراد ہی
اول مشبہ کو مشبہ بہ کی جنس سے اسطرح قرار دیتے ہین کہ مثلاً لفظ شیر مستعار کے دو معنی
ٹھہراے ایک معنی مشہور کہ جسمین جسم و بہادری و پنجہ و دُم و درندگی ہی اور دوسرے
معنی کہ جسمین ہیئت انسان کی اور بہادری ہی پس لفظ شیر کو ایک دوسرے معنی مین
استعمال کرنے کا نام استعارہ ہی چنانچہ استعارہ و کذب مین یہی فرق ہی دوسرے قرینہ

استعارہ کا کبھی ایک چیز ہوتی ہی اور کبھی کئی چیزین مثال اول کی شعر
آفتاب روز مشتاقان ہو یارب جلوہ گر۔ شام تنہائی بسر ہوتی ہی کیونکر دیکھئے
روز مشتاقان کے قرینہ سے معلوم ہوا کہ آفتاب سے یہان مراد معشوق ہی
مثال دوسری شعر۔ بزم مین خورشید اپنا محو مدہوشی رہا۔ شام سے
تا صبح گرم شغل مے نوشی رہا۔ بزم اور مدہوشی اور شام سے صبح تک گرم مے نوشی
رہنے سے معلوم ہوا کہ خورشید سے مراد معشوق ہی پوشیدہ نہ رہے کہ جیسے
تشبیہ باعتبار ارکان کے کئی نوع ہوگئی تھی اسی طرح سے استعارہ بھی کئی قسم ہوتا ہی
اول باعتبار مستعار منہ و مستعار لہ کے دوسری باعتبار وجہ شبہ کے کہ اسکو
استعارہ کی بحث مین وجہ جامع کہتے ہین تیسری باعتبار ان تینون کے چوتھی باعتبار
اُن چیزون کے کہ سوائے اِن تین کے ہین پس ان چارون کو چار پوست مین بیان کیا جاتا ہی

پوست پہلا تقسیم استعارہ مین باعتبار طرفین کے

یہ اوپر دو قسم کے ہی اول یہ کہ مستعار منہ و مستعار لہ ایک شے مین
اکٹھا ہون جیسے لفظ زندگی سے مراد ہدایت ہو اور آنکھ والا صاحب مراد علم ہو
کیونکہ زندگی اور ہدایت و آنکھین و علم ایک شخص مین اکٹھا ہو سکتے ہین یعنی
جائز ہی کہ ایک شخص زندہ ہو اور ہدایت بھی رکھتا ہو علی ہذا القیاس پس اس
استعارہ کو وفاقیہ کہتے ہین اسواسطے کہ یہ دونون چیزین ایک شے مین موافقت
رکھتی ہین دوسری یہ کہ مستعار منہ و مستعار لہ ایک شے مین اکٹھا نہ ہو مثلاً
شخص مرنے ہوئے کو بسبب نام نیک کے زندہ کہین اُسکو عنادیہ کہتے ہین اسواسطے
کہ یہ دونون چیزین آپسمین دشمنی رکھتی ہین اور ایک شے مین اکٹھا نہین ہو سکتی ہین
اور بخیل کو حاتم کہین یا نامرد کو رستم گو بطریق ظرافت کے یہ بھی عنادیہ
قسم سے ہی

پوست دوسرا تقسیم استعارہ مین باعتبار وجہ جامع کے

یہ اوپر چار قسم کے ہی اول یہ کہ وجہ جامع مستعار منہ و مستعار لہ کے معنی کا جز ہو مثلاً دوڑنے کو
استعارہ اُڑنے کے ساتھ کہ فلانا قاصد اُڑ گیا یعنی دوڑ گیا وجہ جامع اسمین قطع مسافت ہی
لیکن دوڑنا مستعار لہ اور اُڑنا مستعار منہ مین یہ حرکت قطع مسافت کی شریک ہی اگرچہ

بنے مین کم اور اوتر سنے مین زیادہ ہو دوسرے یہ کہ وجہ جامع طرفین کے معنی سے
ہو مثلاً استعارہ شیر کا مردِ بہادر کے واسطے کیلیے کہ بہادری شیر و انسان کے لیے
ذات مین داخل نہین ہو وجہ جامع کہ بہادری ہو دونون سے خارج ہو اور اسی قبیل
سے ہو گل کہنا رخسار کو اور لعل و یاقوت لب کو اور سرو قد کو اور زنگی زلف اور خال کو
علی ہذا القیاس کہ انمین سرخی و راستی و سیاہی وجہ جامع ہو تیسرے یہ ہو کہ وجہ جامع ابتدائے
نظر مین معلوم ہو جاوے بغیر فکر اور غور کے جیسے تشبیہ مین گذرا مثلاً ماہ اور آفتاب سے
استعارہ کرین رخسار وگل سے علی ہذا القیاس یہ بات ظاہر ہو کہ روشنی اور رنگینی وجہ جامع
ہو اور اسکو استعارہ عامیہ کہتے ہین اسواسطے کہ وجہ جامع اسکی سب پر ظاہر ہو چوتھے
یہ کہ وجہ جامع اسکی بجز خاص لوگون کے اور کوئی نہین دریافت کر سکتا جیسے اس مصرع
مین مصرع تری محفل مین شیشہ ہچکیان لے لے کے روتا ہے ۔ وجہ جامع اسمین ہو آواز کا
اچھی طرح سے نہ نکلنا اور بند ہو جانا اسکو استعارہ غریبہ کہتے ہین اور یہ شعر سودا کا بھی
اسی قسم کا ہو شعر جسکی آواز سے ہون رونگٹے سو ملن کھڑے ۔ وہ محبت کیا سلسلہ پا ہکو
سون تک کے دندانون کی تشبیہ رونگٹون کے ساتھ دی ہے

پوست تیسرا تقسیم استعارہ مین باعتبار مستعار لہ و مستعار منہ و وجہ جامع

معلوم کیا چاہیے کہ مستعار لہ و مستعار منہ اور وجہ جامع یا حسی ہون یا عقلی یعنی ایک حسی
ہو دوسرا عقلی یا وجہ جامع حسی ہو یا عقلی ہو انکی تقسیم کے سبب سے یہ استعارہ چھ قسم پر
آتا ہو قسم اول یہ کہ مستعار منہ و مستعار لہ و وجہ جامع تینون حسی ہون جیسے گل و آفتاب
سے رخ کا اور شراب سے لعاب دہن معشوق کا اور آواز سے جہد ایہیت ناک کا اور
مشک سے زلف کا اور برگ گل سے جسم معشوق کا استعارہ ہو مثال شعر سودا کا شعر چمن
مین تجکو آتے دیکھ باد سحر یہ گھبرائی ۔ سنا غنچے لا دین لادین توڑ سبو کو جام کیا ۔ غنچہ کا
استعارہ سبو سے اور گل کا جام سے ہو مثال شعر ابراہیم ذوق کا شعر کرتے
فریادیون کے نامۂ سجدہ کو ۔ لب پہ رکھ کر کھو گئے پیدا ہو نالہ صور کا ۔
دہن کا آواز کو صور کے نالہ کے ساتھ استعارہ کیا ہو قسم دوسری یہ کہ دونون طرف

دہن کی آواز کو صور کے نالہ کے ساتھ استعارہ کیا ہی قسم دوسری یعنی
دونون طرف حسی ہون اور وجہ جامع عقلی جیسے استعارہ انسان بہادر کا شیر سے کہ
وجہ جامع بہادری عقلی قسم تیسری یعنی مستعار منہ حسی اور مستعار لہ و وجہ جامع عقلی ہون
مثلاً کوئی شخص بعد کوشش بہت کے عاجز ہو کر باز رہے تو اسکو کہین کہ فلان شخص
پنجہ مالیس بیٹھا حسی ہی اور باز رہنا عقلی اور وجہ جامع سکونت و اطمینان ہی مثال
شعر مجھے جنت سے باقی کم نہین ہی بزم خوبان کی • کہ یان حورون کے ہاتھون سے
ملے ہی جام کوثر کا • کوثر مستعار لہ عقلی اور شراب مستعار منہ حسی ہی تعلق ذائقہ سے رکھتی ہی
قسم چوتھی یعنی مستعار لہ حسی اور مستعار منہ وجہ جامع عقلی ہو جیسے قد معشوق کو استعارہ
کرین قیامت سے قسم پانچوین یعنی تینون عقلی ہون مثلاً خواب کو موت سے استعارہ
کرین قسم چھٹی یعنی طرفین حسی ہو اور وجہ جامع مرکب حسی و عقلی ہو جیسے شخص جلیل القدر کو
آفتاب سے استعارہ کرین حسن اور بزرگی شان مین

پوست چوتھا تقسیم استعارہ مین باعتبار انکے جو کہ ان تینون سے زیادہ ہین

واضح ہو کہ استعارہ باعتبار لفظ مستعار کے دو قسم ہی اصلیہ اور تبعیہ
اول اصلیہ وہ ہی کہ لفظ مستعار یعنی جسکے معنی مستعار منہ ہوتے مین وہ اسم جنس ہو
اور اسم جنس اسکو کہتے مین کہ وہ اسم ایسی شی پہ دلالت کرے کہ اسکو بہت چیزین
لازم ہون باعتبار وصف کے جیسے شیر اور گل اور سرو اور انسان اور بعضے اسم
خاص ہین مگر بسبب کسی وصف کے اسم جنس مین داخل ہو گئے ہین جیسے حاتم سخاوت مین
اور رستم شجاعت مین اور اصلیہ اسکو اسواسطے کہتے مین کہ وہ وصف کہ جسکے ساتھ
تشبیہ دیتے ہین انکی ذات مین پڑے ہین اور ذات کو اصل کہتے ہین اسواسطے
اس استعارہ کا نام اصلیہ رکھا دوسرے تبعیہ وہ ہی کہ لفظ مستعار فعل ہو
یا شبہ فعل کا کہ مراد فاعل و مفعول سے ہی یا حرف ہو کہ جسکا ذکر علم صرف مین گذرا
اور اسکو تبعیہ اسواسطے کہتے ہین کہ فعل اور حرف کے معنی بذاتہ تشبیہ کے
وصف سے موصوف نہین ہو سکتے مین الا فعل کا مصدر اور حرف کے معنی کا متعلق
تشبیہ ہوتا ہی مثال فعل کی مثلاً کہین کہ فلانے شخص نے اسکو مار ڈالا اور مراد یہ ہو کہ
اسکو ایذا سے شدید پہونچائی یا یہ کہین کہ ہمنے اسکو بھگا دیا یعنی الزام دیا لیس مار ڈالا اور

فعل ماضی ہی مگر مستعار لہ انکا مصدر یعنی مارڈالنا اور بھگا دینا ہی اور حرف کا متعلق وہ شئے ہی کہ جیسے حروف انکا ترجمہ ہندی مین ستے ہی اور مثل مشہور ہی کہ ہمنے اپنے مطلب سے ہاتھ دھویا یعنی ہمنے اپنے مطلب کو دور کیا پس حرف سے کا متعلق اس جگہ مطلب کا دور کرنا استعارہ واقع ہوا ہی اور ہاتھ دھونا مستعار منہ اب معلوم کرنا چاہیے کہ سوا اسکے تین قسم استعارہ اور ہی قسم اول مطلقہ اسکو کہتے ہین کہ مستعار لہ و مستعار منہ کی مناسبات مذکور نہون مثلاً کہین کہ ہمنے ایک شیر دیکھا تھا اور مراد شیر سے بہادر ہو قسم دوسری مجردہ اسکو کہتے ہین کہ فقط مستعار لہ کے مناسبات مذکور کرین جیسے یہ شعر سودا کا شعر

گل تنے تبسم سے لے الماس تو کھایا لیکن ✤ گرہ غنچۂ لالہ مین ابھی افیون ہی ✤ یعنی داغ کو افیون سے استعارہ کیا ہی اور داغ مستعار لہ کا مناسب لالہ مذکور ہی قسم تیسری مرشحہ اسکو کہتے ہین کہ فقط مستعار منہ کے مناسبات مذکور کرین جیسے یہ شعر سودا کا شعر

دکھلاتے بھی جا کر تو تجھے مصر کا بازار ✤ پروان کوئی خواہان نہین اس جنس گران کا ✤ بازار و گران مناسبات جنس مستعار منہ کا مذکور ہی اور کبھی تجرید و ترشیح یعنی مناسبات مستعار لہ و مستعار منہ کے مذکور بھی ہوتے ہیں چنانچہ اس شعر سودا مین شعر تیرا ہی یہ زر مہر خریدار فلک پر ✤ یوسف کی نہ تھی گرمی بازار فلک پر ✤ یعنی مستعار لہ شعاع آفتاب ہی اور مستعار منہ زر پس مناسب مستعار لہ کے فلک و مہر ہی اور مناسب مستعار منہ کے خریدار و گرمی بازار ہی اور ایک قسم استعارہ کی ضرب المثل ہی کہ ذکر مستعار منہ کا اور ارادہ مستعار لہ کا ہوتا ہی مگر وجہ جامع کئی چیز سے حاصل ہو مثل مشہور ہی کہ انگلی پکڑتے پہونچا پکڑا یعنی ایک چیز حاصل ہو گئی بعدہ زیادہ چیز کی خواہش کی اور جیسے اسکا چراغ گل ہو گیا یعنی اقبال جاتا رہا اور جیسے سنگ آمد و سخت آمد یعنی بہت مشکل در پیش آئی چنانچہ شعر میر کا شعر تھی لاگ اسکی تیغ کو ہت سو عشق نے دونون کو معرکہ مین گلے سے ملا دیا ✤ یعنی تلوار کے گلے پر رکھنے کو گلا ملنے سے استعارہ کیا ہی اور استعارہ بالتصریح کی قسمون کا حال اس جدول سے بخوبی واضح ہوگا

[illegible]	قسم استعارہ	مثال	مستعار لہ	مستعار منہ	وجہ جامع
[illegible]	وفاقیہ	فلانا شخص آنکھین رکھتا ہی	علم	آنکھین	آگہی
	عنادیہ	نوشیروان زندہ ہی	موت	زندگی	نیست و ہست
[illegible]	جزو معنی	فلانا قاصد اوڑ گیا	دوڑنا	اوڑنا	قطع مسافت
	خارج معنی	فلانا شخص شیر ہی	زید	شیر	بہادری
	عامیہ	ہمارا خورشید آیا	معشوق	خورشید	حسن
	غریبہ	شیشہ ہچکیان لیکر روتا ہی	تلقل مینا	ہچکیان لینا	رک رک کر آواز نکلنا
[illegible]	ہر سہ حسی	نالہ صید فریادی کرے یعنو کہ [illegible]	آواز دہن	نالہ صور	فریاد
	طرفین حسی جامع عقلی	فلانا شیر ہی	زید	شیر	بہادری
	مستعار تبعیہ [illegible]	فلانا بیٹھ رہا	باز رہنا	بیٹھ رہنا	اطمینان
	مستعار لہ حسی مستعار منہ و جامع عقلی	فلانا تو قیامت کا مجبرا ہوا ہی	قد	قیامت	آفت
	ہر سہ عقلی	تمام شب مرے پڑے رہتے ہین	خواب	موت	غفلت
	طرفین حسی جامع عقلی و حسی	فلانا شخص آفتاب زمانہ کا ہی	جلیل القدر	آفتاب	بزرگی شان
		فلانا شخص حاتم زمانہ کا ہی	زید	حاتم	سخاوت
[illegible]	اصلیہ	[illegible]	دشمنی	[illegible]	[illegible]
	تبعیہ	ہمنے اسکو بھگا دیا	الزام دینا	بھگا دینا	عاجز
	مطلقہ	ہمنے ایک شیر دیکھا	زید	شیر	بہادری
	مجردہ	گرہ مین غنچہ لالہ کے افیون ہی	داغ	افیون	سیاہی
	مرشحہ	بازار مین خواہان نہین اس جنس گران کا	معشوق	جنس گران	بے مانند
	تجرید و ترشیح	آفتاب زر سے تیر اخریدار ہی	شعاع	زر	رنگ زرد
	ضرب المثل	اسکا چراغ گل ہو گیا	آفتاب	چراغ	بے رونقی

شگوفہ دوسرا استعارہ بالکنایہ مین

استعارہ بالکنایہ اسکو کہتے ہین کہ مشبہ بہ کو ترک کرین اور مشبہ کو مذکور کرین اور وہ شی کہ مشبہ بہ سے خصوصیت رکھتی ہی اسکو مشبہ کے ساتھ بیان کرین تاکہ اسکے قرینہ سے مشبہ بہ بخوبی واضح ہو جاوے جیسے کہین کہ موت کے چنگل سے بچنا محال ہی یعنی موت کی تشبیہ منظور ہی جانور درندہ سے اور چنگل درندہ کے واسطے لازم ہی پس چنگل کو موت کے واسطے ثابت کیا تاکہ چنگل کے سبب سے مشبہ بہ یعنی درندہ جلد معلوم ہو جاوے کسواسطے کہ مشبہ بہ متروک کے ساتھ دل مین تشبیہ دینے کو استعارہ بالکنایہ کہتے ہین یعنی استعارہ ہی کنایہ کے ساتھ اسواسطے کہ مشبہ بہ کی تصریح نہین کی اور اسپر اسکے لازم نے دلالت کی ہی اور تصریح نکرنے کا نام کنایہ ہی اور استعارہ کہنا اسکا مناسبت سے خالی ہی اور مشبہ بہ کے خواص کو مشبہ کے واسطے ثابت کرنے کا نام استعارہ تخییلیہ ہی اسکو استعارہ اسواسطے کہتے ہین کہ وہ مشبہ بہ کے خواص سے عاریتہ مانگا گیا ہی مشبہ کے واسطے اور تخییلیہ اسواسطے ہی کہ وہ مانگا گیا ہی بسبب اس تخییل کے کہ مشبہ یعنی مشبہ بہ کی جنس سے ہی جیسے یہ خیال مین ٹھہرا کہ موت جنس سے درندہ کے ہی پس چنگل کہ خصوصیت درندہ سے رکھتا ہی بالضرورت اسکے واسطے ثابت ہوا اسی قبیل سے ہی یہ شعر استاد کا شعر ؎ جانے دل مین ترے کیون نہین اثر ورنہ ؎ یہ آہ وہ ہی کہ پتھر کے پار ہوتی ہی ؎ آہ کو تیر سے تشبیہ دی ہی واضح ہو کہ جو لوازم مشبہ بہ کے واسطے مشبہ کے ثابت کیے جاتے ہین تین طرح پر ہوتے ہین اول یہ کہ بغیر ان لوازم کے وجہ شبہ مشبہ بہ مین کامل نہین ہو سکتی جیسے چنگل واسطے درندہ کے مثال مذکور مین گذرا کسواسطے کہ جبتک چنگل درندہ کا نہو درندگی یعنی شکار مارنا کیونکر ہو سکے دوسرے یہ کہ بغیر ان لوازم کے وجہ شبہ مشبہ بہ مین قائم نہین ہو سکتی مثلاً کہین کہ اسکا چہرہ کہے دیتا ہی پس چہرہ مشبہ ہوا اور شخص بولنے والا مشبہ بہ اور کہنا بولنے والے کے لوازم سے ہی کہ وجہ شبہ کو مشبہ بہ مین قائم رکھتا ہی کسواسطے کہ وجہ شبہ دلالت کرتا ہی اور دلالت قائم ہوتی ہی بولنے سے تیسرے یہ کہ ان لوازم کو وجہ شبہ کامل کرنے مین کچھ دخل ہی نہ قائم کرنے مین جیسے اس شعر مین شعر ؎ پھنسا زلف عنبر آیا بزم حسن مین جاکر ؎ بنایا شاخ طوبی پر کبھی دل نے آشیان اپنا ؎ دل کو شاعر نے اپنے ذہب

مرغ سے تشبیہ دی ہی اور اسکے واسطے آشیانہ ثابت کیا اور آشیانہ کو وجہ شبہ کی تکمیل و توابع مین
کچھ دخل نہین کسواسطے کہ وجہ شبہ یہان بیقراری اور جلدی پہونچنا ہی اس جگہ دل سے منزل معلوم پر

جدول فہرست استعارہ بالکنایہ کی

نام اقسام	مثال	مستعار لہ	مستعار منہ	وجہ جامع	لوازم مشبہ بہ
وجہ شبہ بغیر ان لوازم کے کہ مشبہ بہ مین کامل ہو	موت کے چنگل سے بچنا محال ہی	موت	درندہ	ہلاکت	چنگل
وجہ شبہ بغیر ان لوازم کے کہ مشبہ بہ مین قائم ہو	اسکا چہرہ کہے دیتا ہی	چہرہ	بولنے والا	اظہار حال	کہنا
وجہ شبہ بغیر انکے مشبہ کا کامل ہونہ قائم ہو	بنایا شاخ طوبی پہ دل نے آشیانا	دل	مرغ	بیقراری	آشیانہ

مثال تیسرا مجاز مرسل کے بیان مین

مجاز مرسل اُس لفظ کو کہتے ہین کہ بیچ معنی حقیقی کے استعمال نہین کیا جاوے چنانچہ اسکا حال
مفصل استعارہ مین گذرا اگر معنی حقیقی و مجازی مین سواے مشابہت کے اور بھی علاقہ ہوتا ہی
مثلاً کہین کہ اسکا ہاتھ نہین پہونچتا ہی یعنی مقدور نہین پہونچتا ظاہر ہی کہ لفظ ہاتھ کا بنایا گیا ہی
واسطے ایک عضو کے اور قدرت کے معنی مین استعمال کیا گیا ہی اُن دونون معنی مین علاقہ
سبب و مسبب کا ہی کسواسطے کہ ہاتھ سبب ہی قدرت کا اور قدرت مسبب ہی یعنی ہاتھ سے ایسے
فعل صادر ہوتے ہین کہ قدرت پر دلالت کرتے ہین اسواسطے مجاز مرسل کا یہ علاقہ کئی قسم پر ہی
اول علاقہ جزو و کل کا یعنی جو لفظ جز کے واسطے بنایا گیا ہی کل پر اطلاق کرے مثلاً لفظ
بارود کا بنایا گیا ہی بمعنی شورہ کے اور اب اُس معنی پر استعمال کرتے ہین کہ شورہ اُسکا جز ہی
یعنی گندھک و شورہ و کویلہ مرکب کو بارود کہتے ہین دوسرا علاقہ کل و جز کا یعنی جو لفظ کہ کل کے واسطے
بنایا گیا ہی جز پر اطلاق کرے مثلاً کہتے ہین کہ فلانے نے رعد کی آواز سنکے کان مین اُنگلی دی ہی

یا دو ہو یکہ کان مین ایک جز انگلی کا دیتے مین نہ تمام انگلی پس اس لفظ کل کو جز کے معنی مین استعمال کیا ہی تیسرا علاقہ سبب و مسبب کا یعنی سبب کا ذکر کرین اور مسبب مراد لین جیسے کہتے مین کہ یہ ابر خوب برسا پس برسنا شان ہے پانی کی ہی نہ ابر کی اور ابر پانی کے برسنے کا سبب ہی چوتھا علاقہ مسبب و سبب کا یعنی مسبب کا ذکر کرین اور سبب مراد لین جیسے روزمرہ مین بوقت بارش کے کہتے مین یہ ناج برستا ہی پس ناج مسبب ہی اور پانی سبب ہی پانچوان علاقہ اسم قدیم کا یعنی زمانہ قدیم مین جو نام کہ تھا اب بھی اُسی نام سے ساتھ موسوم کرین مثلاً کوئی شخص عربستان سے آکر مدت تک ہندوستان مین رہے اور اسکو عرب کہین چھٹا علاقہ اسم آیندہ کا یعنی زمانہ آیندہ مین وہ نام اُسپر صادق آجاویگا مثلاً کوئی شخص سونے کی کان کھودتا ہو اور ہنگام دریافت کسی سے کہے کہ سونا نکالتا ہون اگرچہ اُسوقت تو خاک نکلتی ہی مگر بعد عمل مقرری سے جو حاصل ہوگا اُسکا نام سونا رکھا جاویگا ساتوان علاقہ ظرف و مظروف کا یعنی ظرف یعنی برتن کے اور مظروف جو اُسمین رکھا جاوے مثلاً کہتے ہین کہ یہ نہر خوب روان ہی یعنی پانی روان ہی نہر ظرف ہی اور پانی مظروف ہی آٹھوان علاقہ حال و محل کا حال اُس چیز کو کہتے ہین کہ کسی جا مین ہو اور اُس جا کو محل کہتے ہین جیسے کہ کہتے ہین کہ فلانا شخص نشہ پیے ہوے ہی یعنی شراب پیے ہوے ہی پس نشہ حال ہی اور شراب محل نوان علاقہ واسطہ یا آلہ یعنی کسی چیز کو مذکور کرین اور مراد اُسکے واسطہ یا آلہ سے ہو جیسے کہتے ہین کہ ولائتیون کی زبان پشتو ہی یعنی بولی پشتو ہی اور زبان بولنے کا آلہ یا واسطہ ہی علی ہذا القیاس

نام اقسام	مثال	حقیقت		مجاز	
جز و کل	بارود بندوق مین بھر دو	شورہ	جز	بارود	کل
کل و جز	رعد کی آواز کے صدمہ سے کان مین انگلی دی ہی	انگلی	کل	پوروہ	جز
سبب و مسبب	ابر خوب برسا	ابر	[illegible]	پانی	[illegible]
مسبب و سبب	آج ناج برستا ہی	ناج	[illegible]	پانی	[illegible]
اسم قدیم و حال	فلانا شخص عرب ہی اگرچہ ہندستان مین رہتا ہی	عربی	قدیم	ہندستانی	حال
اسم آیندہ و حال	کھودنے کان سونے سے خاک نکلے اور کہین سونا نکلتا ہی	خاک	حال	سونا	آیندہ
ظرف و مظروف	یہ نہر خوب روان ہی	نہر	ظرف	پانی	مظروف
حال و محل	یہ تو نشہ پیے ہوے ہی	نشہ	حال	شراب	محل
آلہ و کار	ولائتیون کی زبان پشتو ہی	زبان	آلہ	بولی	کار

کہین کہ یہ دونون ایک سانچہ کے ڈھلے ہوے ہین یا کہین کہ فقیر کا جامہ شیر کا ہی یعنی
فقیرون مین صفت شیر کی ہی چنانچہ یہ شعر میر کا شعر اگلی جنون مین فاصلہ شاید نہ کچھ رہجاے دامن
چاک اور گریبان کے چاک مین ۔ یعنی گریبان بہت پھٹ جاوے دوسری مثال
کنایہ کی یہ مثل مشہور ہی کہ کنوئین مین بھانگ پڑی ہی یہ ایسے محل پر کہتے ہین کہ جس جگہ سب لوگ ایک
مزاج اور ایک مسئلہ مین متفق ہون اور اسکی برائی کسی کے ذہن مین نہ آوے اور مراد اس سے یہ ہی
کہ سب بے عقل ہین کسواسطے کہ بھنگ کے نشہ مین کسیکی عقل درست نہین ہوتی ہی اور
جبکہ کنوئین مین بھنگ پڑیگی تو سب اسکا پانی پی جاینگے اور سب کی عقل زائل ہوگی جاننا چاہیے
کہ جس کنایہ مین ملزوم تک واسطے بہت مین اسکو تلویح کہتے ہین اور اگر واسطے کم ہین
مگر پوشیدگی ہی اسکو رمز کہتے ہین اور اگر نہ کچھ پوشیدگی ہی اور نہ کثرت واسطون کی اسکو
ایما کہتے ہین چنانچہ ان اقسام کا حال اس جدول سے بخوبی واضح ہوگا

نام اقسام		مثال	ملزوم یعنی موصوف	لازم یعنی صفت
مطلوب موصوف	قریب	کالے سر کا	آدمی	کالا سر
	بعید	ساقی وہ دے کہ آب آتش و خورشید ایک جا ہون	شراب	آب آتش و خورشید
مطلوب صفت	قریب	دیکھ آئینہ کہتا ہی کہ اللہ رے مین	اللہ رے مین	غرور
	بعید	بہت راکھ والا	راکھ والا	سخی
[illegible]	[illegible]	دونون ایک سانچہ کے ڈھلے ہین	ایک سانچہ کے ڈھلے ہوے	شریر
	[illegible]	کنوئین مین بھانگ پڑی ہی	بھنگ پینے والے	بے عقل

واضح ہو کہ مجاز مین بہ نسبت حقیقت کے اور کنایہ مین بہ نسبت بیان صریح کے اور استعارہ مین
بہ نسبت تشبیہ کے بلاغت زیادہ ہوتی ہی کسواسطے کہ مجاز مین معنی حقیقی مراد نہین ہوتے
بلکہ اسکے لازم مراد ہوتا ہی اور حقیقت مین معنی اصلی مثلاً کوئی کہے کہ مین نے
سرو دیکھا تھا یعنی قد معشوق کا اور ایک کہے کہ مین نے قد معشوق کا دیکھا پس اول
بہ نسبت دوسرے کے ابلغ زیادہ ہی اور علی ہذا القیاس استعارہ تشبیہ سے ابلغ زیادہ

ہوتا ہی کسواسطے کہ تشبیہ مین ایک چیز کو دوسری شی کے مانند کرتے ہین اور استعارہ مین مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ قرار دیتے ہین کسواسطے کہ مشبہ بہ بہ نسبت مشبہ کے اس صفت مین زیادہ ہوتی ہی تمام ہوا باب تیسرا علم بیان مین

باب چوتھا علم بدیع مین

علم بدیع مین چند امور ایسے ہین کہ وہ باعث خوبی کلام کے ہوتے ہین اگر انکو کوئی شخص اپنے ذہن مین حاضر رکھے تو بخوبی خوبی کلام کی معلوم کر سکے الا خوبی کلام کی جب ہی کہ اول علم بیان کے قواعد سے اپنے کو آراستہ کرے ورنہ ان امور کا کلام مین استعمال کرنا ایسا ہی کہ جیسے بدصورت عورت کو زیور پہنا دینا ہی غرضکہ ان امور کو صنائع و بدائع کہتے ہین پس صنائع و بدائع اوپر دو قسم کے ہی اول کو صنائع معنوی کہتے ہین کہ اسمین خوبی معنی کی حاصل ہوتی ہی اور دوسری کو صنائع لفظی کہ اسمین خوبی لفظ کی حاصل ہوتی ہی جو کہ لفظ واسطے معنی کے بنایا گیا ہی اس صورت مین معنی بجاے اصل کے اور لفظ بجاے فرع کے ہی بنظر بران صنائع معنوی کو لفظی سے مقدم رکھا اور حال ان دونون کا دو تجسد مین لکھا

تجسد پہلا صنائع معنوی مین

پوشیدہ نہ رہے کہ صنائع معنوی اوپر بتیس قسم کے ہی قسم اول صنعت طباق اسکو کہتے ہین کہ ایسے دو لفظ کہ انکے معنی آپس مین مخالف ہون ایک بیت مین مذکور کرین خواہ وہ دونون لفظ فعل ہون خواہ دونون اسم خواہ ایک اسم دوسرا فعل خواہ دونون حرف اس صورت مین چار قسم پر ہوے اول طباق دونون فعل مین ہو جیسے شعر میان نصر کا شعر تو نے اک بار نہ کیا شب خوبان افسوس ہم ترے حجرے کو سو بار اٹھے اور بیٹھے ۞ اٹھے اور بیٹھے دونون فعل ہین دوسرے طباق دونون اسم مین ہو مثلاً شعر یاد مین اسکے گر عید و دیکھے اپنے باپ کو ۞ مان سے کہے سمجھے حلال ایک ہی اور حرام دو ۞ حلال و حرام اسم ہین تیسرے طباق کہ فعل و اسم مین ہو مثال شعر بیٹھنے سے مرے وہ بزم سے اٹھا جلدی ۞ مین ہون ناکام تو اغیار بھی ناکام رہے ۞ بیٹھنا اسم مصدر اور اٹھا فعل ماضی چوتھے طباق دونون حرفون مین ہو جیسے سعدی مین

لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہی اور تک کا انتہا کے واسطے مثال شعر وہ
مرغ ناتوان ہون کہ صحن چمن سے مین تا بہ نردبان بہونچ نسکون آشیان تک
پس یہ چارون قسم اوپر تین طریقہ سے آتی ہے طباق ایجابی طباق سلبی طباق
تدبیج طریقہ اول ایجابی اسکو کہتے ہین کہ باوجود لفظ ضد کے
حرف نفی کا نہ ہو مثال شعر ہم آئے گھر مین تو جا بیٹھے بام پر تم واہ
لگا جو دل تو بتا سے لگے اتار چڑھاؤ طریقہ دوسرا سلبی اسکو کہتے ہین
کہ دو فعل ایک مصدر کے ہون ایک اثبات دوسرا نفی یا ایک امر دوسرا نہی
مثال شعر نہ مل رقیب سے اور مجھسے مل ارے نادان نکلے بُرے کا
سمجھنا ہی آدمیت ہے مل اور نہ مل اثبات و نفی ہے طریقہ تیسرا تدبیج اسکو
کہتے ہین کہ بطور کنایہ کے یا بطور ایہام ہو ایہام اسکو کہتے ہین کہ ایک لفظ
کے دو معنی ہون ایک قریب دوسرے بعید اور اس مقام مین مراد معنی
بعید سے ہو نہ قریب سے جیسے آسمان و صبح و کوکب کے ذکر مین مہر کے
معنی محبت کے مراد ہون اور آفتاب کے معنی مراد نہون پس مثال تدبیج
بطور کنایہ کے شعر اس سے لیکر جام رنگ اپنا ہوا سرخ و سفید
اور بزم دلربا مین منہ ہوئے کتنون کے زرد منہ کے سرخ و سفید ہونے
خوشی اور زرد ہونے سے خوف مراد ہے مثال تدبیج بطور ایہام کے
شعر دیکھنا منہ لال ہو جاوینگے کس کس کے ابھی سامنے میرے جو برگ سبز
پان تو نے دیا منہ لال ہونے کے دو معنی ہین ایک قریب یعنی سرخ ہونا
منہ کا بسبب پان کے اور دوسرے بعید یعنی منہ کا لال ہونا طمانچون سے
اور یہی مراد ہے قسم دوسری صنعت مقابلہ وہ ہے کہ دو معنی یا زیادہ
کہ ایک دوسرے کے ضد اور مخالف نہو ایک جا مین ذکر کرین اور بعد
انکے اور دو معنی انکے مقابلہ مین بیان کرین کہ وہ انکی ضد ہون جیسے اس شعر مین
سودا کے شعر چہرۂ مہوش ہے اک سنبل مشک فام و دو حسن بنا ہے
دو دو مین ہے جسمہ ایک شام دو صبح کے مقابل شام ہے اور ایک کے مقابل دو
قسم تیسری مراعاۃ النظیر اسکو کہتے ہین کہ چند چیزین ایسی کلام مین مندرج ہون

باہم مناسبت ہو جیسے باغ و گلشن اور بلبل اور گل اور نرگس اور نسترن اور صبا
یا شمس اور قمر اور ستارہ اور فلک علی ہذا القیاس مگر اسکی قسم سے ایک صنعت ایہام
تناسب بھی ہی اور وہ اس طرح پر ہی کہ ایک ایسا لفظ کلام مین بیان کرین کہ اُسکے دو معنی
ہون معنی قریب اگرچہ مناسب مقام نہ ہو مگر معنی بعید مناسبت اُس کلام سے رکھتا ہو
جیسے یہ شعر سودا کا شعر سرو گلشن ہی نہ کچھ مفتون ہی ٭ بید بھی قد کا ترے مجنون ہی
لفظ مجنون کے معنی یہان مراد شیفتگی سے کچھ مناسبت نہین رکھتے ہین مگر مجنون ایک
بید کی قسم سے بھی ہی کہ جسکو بید مجنون کہتے ہین سو بید کے ساتھ البتہ مناسبت رکھتا ہی
قسم چوتھی صنعت مشاکلہ وہ ہی کہ دو چیزین ایک جاپی ذکر کرین اور جن لفظون سے
پہلی چیز کو تعبیر کیا ہی اُنھین لفظون سے دوسری چیز کو بھی تعبیر کرین ایک جا ئی مین
مذکور ہونے کی مناسبت سے مثلاً اُس شخص کو کہ بسبب بدکاری کے عذاب مین
گرفتار ہو جاوے کہین کہ بدلہ بُرے کا بُرائی ہی یعنی عذاب کو بُرائی سے تعبیر کیا جیسے
شعر زبان سے تعالوپہ منھ زور یان غریبون پر ٭ خدا کی سون کوئی تسا بھی
بد لگام نہین ٭ بد لگام کو بُرا کہنے سے تعبیر کیا ہی قسم پانچوین صنعت مزاوجہ
لغت مین مزاوجہ دو چیز کے ملانے کو کہتے ہین اور اصطلاح مین وہ ہی کہ ایسے دو معنی
شرط و جزا مین واقع ہو وین کہ پہلے معنی پر جو امر مترتب ہووے دوسرے معنی پر بھی
وہی مترتب ہو جیسے یہ شعر سعادت یار خان رنگین کا شعر آہ کیجیے تو آن جاتی ہی
ورنہ کیجیے تو جان جاتی ہی ٭ آہ کا کرنا اور نہ کرنا دو امر ہین اور ان دونون امر پر کسی شی کا جانا
مترتب ہوا ہی یعنی اول پر آن کا جانا اور دوسری پر جان کا جانا قسم چھٹی
صنعت عکس وہ ہی کہ اول ایک چیز کو کسی چیز پر مقدم کرین اور بعدہ پچھلی کو پہلی کرین
جیسے اس شعر مین شعر اعتبار حسن سے ممتاز ہی خوبون مین تو ٭ اور مین عشاق مین رکھتا ہون
حسن اعتبار ٭ اول مصرع مین اعتبار کو مقدم کیا اور دوسرے مین حسن کو قسم ساتوین
صنعت رجوع وہ ہی کہ اول کلام کو باطل کر کے دوسرے کلام کی طرف معروف ہو وین کسی
نکتہ اور نکتہ کے واسطے شعر قد ہی تیرا اک صنوبر باغ عالم مین مجھے ٭ راستی جو ہی ترے قد مین
صنوبر مین کہان ٭ قسم آٹھوین صنعت استخدام وہ ہی کہ کسی لفظ کے دو معنی ہون اور
ان دونون سے ایک معنی بواسطے اُس لفظ کے مراد رکھین اور بضمیر اس لفظ کی طرف راجع

لرے دوسرے معنی کا ارادہ کرین جیسے اس شعر مین شعر سایہ ملن ہو مین سے کہا
ہم پہ اے پری ؛ بولا کہ اسکے سایہ سے پرہیز چاہیے ؛ پری سے مراد معشوق ہی مگر بواسطہ
ضمیر یعنی لفظ اسکے پری سے معنی حقیقی مراد ہین کسواسطے کہ سایہ سے پری کے پرہیز کرتے ہین
قسم نوین صنعت لف ونشر لف بمعنی لپیٹنے کے اور نشر بمعنی پراگندہ ہونے کے ہین مگر
اصطلاح مین وہ ہی کہ اول کئی چیزین مذکور کرین اور بعد اسکے ہر ایک کے منسوبات
اور متعلقات بغیر تعیین کے بیان کرین اور تعیین کا نہ کرنا اس اعتماد پر ہی کہ سننے والا ہر ایک کو
اسکے منسوب الیہ سے متعلق کریگا تو اول اول کا نام لف اور دوسرے کا نام نشر ہی
اور یہ صنعت دو قسم پر ہی مرتب اور غیر مرتب۔ اول لف ونشر مرتب وہ ہی کہ جس
ترتیب سے لف ہو اسی ترتیب سے نشر بھی ہو جیسے یہ شعر سودا کا شعر یار و مہتاب و
گل و شمع ہیں ہم چارون ایک ؛ ہین کتان بلبل و پروانہ یہ ہم چارون ایک ؛ اپنے کو یار کے
ساتھ اور کتان کو مہتاب کے اور بلبل کو گل کے اور پروانہ کو شمع کے ساتھ منسوب کیا
علی الترتیب مگر بہتر قسم اسمین یہ ہی کہ ایک کلام کے لف اور کئی نشر جمع ہون چنانچہ ایک
نشر بہ نسبت دوسرے نشر کے لف بنجاوے مثال شعر کیونکہ چین آوے کہ رہتا ہی ہمیشہ
ہجر مین ؛ سوز و نالہ داغ غم سے دل کو جان زار کو ؛ سوز بسبب داغ کے دل کو ہی اور
نالہ بسبب غم کے جان کو ؛ دوسرے لف ونشر غیر مرتب یہ اوپر دو قسم کے ہی پہلے
معکوس یعنی ترتیب نشر الٹی ہو جیسے یہ شعر رو و زلف و قد صنم دیکھو ؛ سرو و
شمشاد و گل بہم دیکھو ؛ سرو مناسب قد کے اور شمشاد مناسب زلف کے اور گل
مناسب چہرہ کے ہی اور یہان شمشاد کے معنی مردہ کے ہین استادون نے زلف و
خط کے ساتھ تشبیہ دی ہی اگر کسی کو شبہہ ہو تو بہار عجم سے معلوم کرلے دوسرے
لف ونشر بے ترتیب مثال شعر داغ دل اور قطرۂ اشک آہ صبحگاہ ؛ شبنم سے مجکو
اور گل و سنبل سے کم نہین ؛ قسم دسوین صنعت جمع اسکو کہتے ہین کہ کئی چیزکو
ایک حکم کے تحت مین جمع کرین مثال شعر سودا کا شعر سبزہ و ابر و ہوا
گل نہ سدا ہون یکجا ؛ ساقیا جام کہ ہین یہ کوئی دم چارون ایک ؛ سبزہ اور ابر و
ہوا اور گل کو ہمیشہ ایک جا ہونے کے حکم مین جمع کیا ہی قسم گیارھوین صنعت تفریق ایک
طرح کی دو چیزون مین فرق ظاہر کرنے کو کہتے ہین مثال شعر سودا کا شعر ای قسم مجھے

صنعت لف ونشر

صنعت جمع

صنعت تفریق

رونی کی بہار ہے ؛ ٹپکا تری آنکھوں سے کبھی لخت جگر بھی ؛ اگرچہ آنکھ اور ابر بانی کے گرانے میں مشابہ ایک دوسرے کے ہیں لیکن باعتبار لخت جگر ٹپکنے کے فرق ظاہر کر دیا قسم بارھوین صنعت تقسیم وہ ہی کہ اول کئی چیزین ذکر کرین اور پھر جو جو شی انکے ساتھ انسبت رکھتی ہو اسکو مذکور کرین بطریق تعیین کے اور اس صنعت مین اور لف نشر مین یہ ہی فرق ہی کہ لف ونشر مین ذکر منسوبات کا بطریق تعیین کے نہین ہوتا ہی اور اسمین بطریق تعیین کے ہوتا ہی مثال یہ ہی قطعہ زلف اُس مہوش کی رخ پر الٹے دخان ہی آگ پر ؛ اور رخ اُس مہروش کا شعلہ زیر دخان ؛ ہاے یون ہو اُس دخان سے تیرہ اپنا روز عیش ؛ اور اُس شعلہ سے یون روشن ہو شام دشمنان ؛ مقصود بالتمثیل اس قطعہ مین مذکور ہونا دخان اور آتش کا اور پھر مذکور ہونا تیرہ ہونے روز عیش کا دخان سے اور روشن ہونا شام دشمنون کا شعلہ سے ہی اور ذکر زلف اور رخ اور مہ اور مہر اور دخان اور شعلہ اور تیرہ اور روشن دو دو چیزون کا مراعاۃ النظیر کے قبیل سے اور روز اور شام طباق کے قبیل سے ہی اور یہ صنعتین جمع و تفریق و تقسیم آپسمین اکٹھا ہو کر بھی آتی ہین مثال ہر ظاہر ہو گی قسم تیرھوین صنعت تجرید وہ ہی کہ ایک شی ذی صفت کی تعریف بطور مبالغہ کے اس درجہ کرنا کہ اُس سے ایک اور شی کہ اُسی صفت مین کامل ہی حاصل ہو جاوے مگر بطریق تشبیہ کے نہ ہو جیسے اس شعر مین شعر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل مین ہو گیا ؛ داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکار ؛ اس جگہ دل کے داغ کی سوزش مین مبالغہ منظور ہی یعنی داغ دل کا سوزش مین اس مرتبہ کو پہونچا کہ اُس سے آفتاب محشر کہ حرارت کمال رکھتا ہی حاصل ہو گیا ہی قسم چودھوین صنعت مبالغہ وہ ہی کہ کسی وصف کو شدت یا ضعف مین اس حد تک پہونچا دین کہ اُس حد تک اُسکا پہونچنا بعید یا محال ہو تا کہ سننے والے کو یہ گمان نہ رہے کہ اس وصف کی شدت یا ضعف کا کوئی مرتبہ باقی ہی پس یہ تین طرح پر ہی اول تبلیغ کہ موافق عقل و عادت کے ممکن ہو مثال شعر پہونچے ہم آرزوے وصل مین نزدیک مرگ ؛ سو جیسی تو شکل ملاقات بہت دور ہین ؛ کسی شی کی آرزو مین مرگ کے نزدیک پہونچنا موافق عقل کے محال نہ ہو اور نہ باعتبار عادت کے دوسرے اغراق کہ باعتبار عقل کے ممکن ہو

در باعتبار عادت کے محال جیسے اس شعر مین شعر اب یہ حالت ہی کہ ان سا
بہ بند ؛ میرے بچنے کی دعا مانگے ہی ؛ ایسے شخص کا کہ کمال بیدرد ہو وہ ایسے
نفس کے حق مین کہ دشمن ہو بچنے کی دعا مانگے باعتبار عادت کے محال مگر باعتبار
مل کے ممکن ہی تیسرے غلو کہ باعتبار عقل کے اور عادت کے محال ہو جیسے
ن شعر سودا مین شعر بند و لیت ایسا ہی عالم مین کہ تار عنکبوت پہ ہر گردن کے
سطے رکھتا ہی حکم سلیمان ؛ تار عنکبوت سے کہ گردن کا بندھنا عقل و عادت سے
ال ہی قسم پندرھوین صنعت حسن التعلیل اسکو کہتے ہین کہ کسی وصف کے واسطے
ی شی کو علت ٹھہراوین اور وہ شی حقیقت مین اسکی علت نہ ہو یا اور یہ دو طرح کے ہی
، وصف کہ جسکے واسطے کسی شی کو علت ٹھہرایا ہی فی نفسہ ثابت ہی یا فی نفسہ ثابت نہین ہی
ل وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت ہی تو وہان اس وصف کے واسطے فقط علت کا
ت کرنا مقصود ہوتا ہی جیسے اس شعر سودا مین شعر اتنا حسد ہی عاشق و معشوق
کہ لو د ؛ سنکر یہ جو ہووے شمع کے تو جل مرے پتنگ ؛ جل مرنا پتنگ کا ایک
ت ثابت ہی اور یہ ظاہر ہی کہ وہ بسبب شعلہ شمع کے ہی لیکن شاعر نے اسکی
ت حسد کو ٹھہرایا ہی دوسرے وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت نہین ہی اور
ت کے بیان کرنے سے ثابت کرنا اُس وصف کا مقصود ہی جیسے اس شعر
م ناسخ مین شعر مرتبہ کم حرص رفعت سے ہمارا ہو گیا ؛ آفتاب
چڑھا اونچا کہ تارا ہو گیا ؛ رفعت کے حرص سے مرتبہ کا کم ہونا وصف
ثابت ہو گیا قسم سولھوین صنعت تاکید المدح بما یشبہ الذم وہ ہی کہ تعریف
ایسے لفظون سے کہ وہ مشابہت ہجو سے رکھتے ہون جیسے اس شعر مین
ر نہین ہی مجھمین برائی کچھ اور اسکے سوا ؛ کہ مین برا ہون رقیبون کی
شم بد مین بھلا ؛ کسی کی آنکھون مین برا ہونا باعتبار عرف کے ایک امر بد ہی
ن جب معلوم ہوا کہ یہ شخص رقیبون کی آنکھ مین برا ہی ثابت ہو گیا کہ
نہ مین اچھا ہی کسواسطے کہ رقیب بنا بر حسد کے برا جانا کرتے ہین نہ باعتبار نفس الامر کے
م سترھوین صنعت تاکید الذم بما یشبہ المدح وہ ہی کہ ہجو کی تاکید
ایسے لفظون کے ساتھ کہ وہ مشابہت مدح سے رکھتے ہون جیسے اس شعر مین

صنعت حسن التعلیل

صنعت تاکید المدح بما یشبہ الذم

صنعت تاکید الذم بما یشبہ المدح

شعر ۔ قناعت نے بہرہ آب و خور سے کب رکھے عمر یون کو بیٹھ سدا کھایا

غم خون جگر جسے کو دیتا ہی ۔ آب و خورش سے تجربون کو دیتے بہرہ رکھے

صنعت مدح کی ہی لیکن جب مصرع ثانی مین مذکور ہوا کہ کھانے کو غم اور پینے کو

خون جگر دیتا ہی پس وہ مدح بعینہ ہجو ہو گئی قسم اٹھارھوین صنعت

محتمل الضدین وہ ہی کہ اسمین دو ضد کا احتمال ہوتا ہو یعنی ایک کلام سے

معنی مدح اور ہجو کے دونون نکل سکتے ہون مثلاً کسی کو کسی سے ایک طرح کا

بیر سچا ہو اور وہ دونون ایک محفل مین حاضر ہون تو یہ شخص اسکے حق مین بظاہر

دعا کرے اور کہے کہ اس بزم مین تیرا جام لبریز ہو پس اسکے ایک معنی یہ مین کہ

شراب سے تیرا جام لبریز ہوا اور دوسرے یہ کہ تو مر جاوے قسم انیسوین

صنعت تجاہل عارف اسکو کہتے ہین کہ ایک شی معلوم کو نامعلوم سمجھکر کلام کرنا کسواسطے

کہ تجاہل کے معنی ہین جان کر انجان بننا اور عارف کے معنی جاننے والے

کے جیسے اس جرأت کے شعر مین شعر ۔ صنم کہتے ہین تیرے بھی کمر ہی

کہان ہی کس طرف ہی اور کدھر ہی ۔ اسجگہ کمر کے باریک ہونے مین مبالغہ

منظور ہی قسم بیسوین صنعت تعجب وہ ہی کہ کلام مین کسی چیز پر تعجب ظاہر کیا جاوے

اور اس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر مین شعر ۔ یہ نالے وہ ہین

کہ پتھر کے پار ہوتے ہین ۔ عجب ہی دل مین ترے کچھ اثر نہین ہوتا ۔ فائدہ

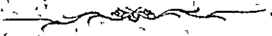
تعجب کا اس شعر مین مبالغہ معشوق کی سنگدلی مین فقط ہی اور اس

جدول سے انکا حال بخوبی مثال پر واضح ہوگا

صنعت محتمل الضدین

صنعت تجاہل عارف

صنعت تعجب



نقشہ صنائع معنوی مع اشعار مثالیہ

نام صنعت		مثال	
تضاد	ایجاب	ہم آئے گھر مین تو جا بیٹھے بام پر تم واہ	لگا جو دل تو تماشے لگے اُتار چڑھاؤ
	سلب	مل رقیب سے اور مجھ سے مل رہے اوان	جیلے برے کا سمجھنا بھی آدمیت ہی
	[illegible]	اُس سے لیکر جام رنگا بنا ہوا سرخ و سفید	اور بزم دلربا مین منہ ہوئے کتنوں کے زرد
	[illegible]	دیکھنا منہ لال ہو جاوینگے کس کسکے ابھی	سامنے میرے جو برگ سبز پان نے دیا
مقابلہ		چہرۂ مہروش ہی ایک سنبل مشک فام و	حسن بتان کے دور مین ہی سحر اک شام و
مراعات النظیر	تناسب	باغ اور گلشن اور بلبل اور گل	شمس اور قمر اور ستارہ اور فلک
	ایہام تناسب	سرو گلشن ہی نہ کچھ مفتون ہی	بید بھی قد کا ترے مجنون ہی
مشاکلہ		زبان سنبھالو یہ منہ زوریان غریبون پر	خدا کی سون کوئی تم سا بھی بد لگام نہین
مزاوجہ		آہ کیجے تو آن جاتی ہی	اور نہ کیجے تو جان جاتی ہی
عکس		اعتبار حسن سے ممتاز ہی خوبون مین تو	اور مین عشاق مین رکھتا ہون حسن اعتبار
رجوع		قد ہی تیرا اک صنوبر باغ عالم مین و لے	راستی جو ہی ترے قد مین صنوبر مین کہان
استخدام		سایہ فگن ہو مین نے کہا ہم پہ اے پری	بولا کہ آپکے سایہ سے پرہیز چاہیے
لف و نشر	مرتب	یار و مہتاب و گل و شمع ہیم چار دن ایک	مین کتان بلبل و پروانہ ہیم چار دن تک
	غیر مرتب	رو و زلف و قد صنم دیکھو	سرو و شمشاد و گل ہیم دیکھو

شعر غالب سیے بہرہ آب و خور سے کب رکھے غم عمر یون کو پسند اکھانے
غم خون جگر پینے کو دیتا ہی ؛ آب و خورش سے عزیزون کو بیبے بہرہ رکھنا
صفت مدح کی ہی لیکن جب مصرع ثانی مین مذکور ہوا کہ کھانے کو غم اور پینے کو
خون جگر دیتا ہی پس وہ مدح بعینہ ہجو ہو گئی قسم اٹھارھوین صنعت

صنعت محتمل الضدین

محتمل الضدین وہ ہی کہ اسمین دو ضد کا احتمال ہوتا ہو یعنی ایک کلام سے معنی مدح اور ہجو کے دونون نکل سکتے ہون مثلاً کسی کو کسی سے ایک طرح کا رنج پہونچا ہو اور وہ دونون ایک محفل مین حاضر ہون تو یہ شخص اُسکے حق مین یہ دعا کرے اور کہے کہ اس بزم مین تیرا جام لبریز ہو پس اسکے ایک معنی یہ ہین کہ شراب سے تیرا جام لبریز ہوا ور دوسرے یہ کہ تو مر جاوے قسم انیسوین

صنعت تجاہل عارفانہ

صنعت تجاہل عارفانہ اسکو کہتے ہین کہ ایک شی معلوم کو نامعلوم سکے قائم مقام کرنا کسواسطے کہ تجاہل کے معنی ہین جان کر انجان بننا اور عارف کے معنی جاننے کے جیسے اس جرأت کے شعر مین شعر صنم کہتے ہین تیرے بھی کمر ہی کہان ہی کس طرف ہی اور کدھر ہی ؛ اسجگہ کمر کے باریک ہونے مین مبالغہ منظور ہی قسم بیسوین

صنعت تعجب

صنعت تعجب وہ ہی کہ کلام مین کسی چیز پر تعجب ظاہر کرین اور اُس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر مین شعر یہ نالے وہ ہین کہ پتھر کے پار ہوتے ہین ؛ عجب ہی دل مین ترے کچھ اثر نہین ہوتا ؛ فائدہ تعجب کا اس شعر مین مبالغہ معشوق کی سنگدلی مین فقط ہی اور اس جدول سے انکا حال بخوبی متامل پر واضح ہوگا



نقشہ صنائع معنوی مع اشعار مثالیہ

نام صنعت		مثال	
طباق	ایجابی	ہم آئے گھر مین تو جا بیٹھے بام پر تم واہ	لگا جو دل تو بتانے لگے تم تارے چاؤ
	سلبی	نہ مل رقیب سے اور مجھ سے مل ارے ادان	بھلے برے کا سمجھنا بھی آدمیت ہی
	تدبیج [illegible]	اس سے لیکر جام رنگ لے بنا ہو اسرخ و سفید	اور بزم دلربا مین تھے بہت کتون کے زرد
	تدبیج [illegible]	دیکھنا منہ لال ہو جاوینگے کس کس کے ابھی	سامنے میرے جو برگ سبز پان آ نے دیا
مقابلہ		چہرۂ مہروش ہی ایک سنبل مشک فام دو	حسن بتان کے دور مین ہی سحر ایک شام دو
مراعاة النظیر	تناسب	باغ اور گلشن اور بلبل اور گل	شمس اور قمر اور ستارہ اور فلک
	ایہام تناسب	سرو گلشن ہی نہ کچھ شفتون ہی	بید بھی قد کا ترے مجنون ہی
مشاکلہ		زبان سنبھالو یہ سخن زوریان غرّیون پر	خدا کی سون کوئی تسا بھی بدلگام نہین
مزاوجہ		آہ کیجیے تو آن جاتی ہی	اور نہ لیجیے تو جان جاتی ہی
عکس		اعتبار حسن سے ممتاز ہی خوبون مین تو	اور مین عشاق مین رکھتا ہون حسن اعتبار
رجوع		قد ہی تیرا اک صنوبر باغ عالم مین وہ لے	راستی جو ہی ترے قد مین صنوبر مین کہان
استخدام		سایہ فگن ہو مین نے کہا ہم پہ اے پری	بولا کہ آپکے سایہ سے پرہیز چاہیے
لف ونشر	مرتب	یار و مہتاب و گل و شمع ہم چارون ایک	مین گستان بلبل و پروانہ ہم چارون ایک
	غیر مرتب	رو و گیسو و زلف و قد صنم دیکھو	سرو و شمشاد و گل بہم دیکھو

لف و نشر [illegible]	داغ دل و قطرۂ اشک آہ جگر گاہ	شبنم سے مجکو اور گل و سنبل سے کم نہین
جمع	سبزہ و ابر و ہوا گل نہ سدا ہون یکجا	ساقیا جام کہ ہین یہ کوئی دم چار دن آئے
تفریق	ای ابر قسم ہی تجھے رونے کی ہمارے	ٹپکا تری آنکھون سے کبھی لخت جگر بھی
تقسیم	زلف اس مہوش کے رخ پر اک دخان ہی آگ پر	اور رخ اس مہر وش کا شعلہ ہی پر دود کا
تجرید	آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل مین ہو گیا	داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکار
حسن تعلیل — [illegible]	پہونچے ہم ار زورے وصل مین نزدیک مرگ	سو بھی ہی مشکل ملاقات بہشت و رہین
حسن تعلیل — [illegible]	اب یہ حالت ہی کہ انسا بے درد	میرے بچنے کی دعا مانگے ہی
حسن تعلیل — [illegible]	بند و بست ایسا ہی عالم مین کرتا عنکبوت	کہ گدا ان کے واسطے رکھتا ہی حکم پاسبان
حسن تعلیل — [illegible]	اتنا حسد ہی عاشق و معشوق مین کہ نور	منہ پر جو ہو سے شمع سکے تو تجلی مہر کے
حسن تعلیل — [illegible]	مرتبہ کم حرص رفعت سے ہمارا ہو گیا	آفتاب ایسا ہوا دیکھا کہ تارا ہو گیا
تاکید المدح بما یشبہ الذم	نہین ہی مجھ مین برائی کچھ اور اسکے سوا	کہ مین برا ہون رقیبوں کی چشم باطن مین
تاکید الذم بما یشبہ المدح	فلک نے جو آپ خوشی سے کب کئے غریبون کے	سدا کھانے کو غم خون جگر پینے کو دیتا ہی
محتمل الضدین	اللہ کرے اس بزم مین ترا جام لبریز ہو	×
تجاہل عارف	صنم کہتے ہین تیرے بھی کمر ہو	کہان ہی کسطرف ہی اور کدھر ہی

تحریر دوسرا صنائع لفظی مین

واضح ہو کہ صنائع لفظی او پر نو قسم کے ہیں قسم اول صنعت تجنیس وہ یہ ہے کہ دو لفظ
لفظ بولنے مین مشابہ ہون اور معنی مین مختلف یہ او پر کئی طریقہ کے ہین
اول تجنیس تام وہ ہے کہ دو لفظ ایک جنس کے ہون مگر معنی جدا جدا رکھتے ہون
جیسے اس شعر مین شعر آہنگ نہ تھا یان تلک آنے کا وے ؛ سن کر آہنگ ساز
محفل نے ؛ اول آہنگ کے معنی ارادہ کے دوسرے معنی آواز کے دوسرے
تجنیس مرکب اسکو کہتے ہین کہ ایک لفظ دوسرے لفظ کے جزسے ترکیب پاکر کسی
لفظ کے ساتھ مجانست پیدا کرے جیسے اس شعر مین شعر پروانہ مین تمھارے
رخ شمع سان پہ ہم ؛ پر وہ نہین ہیں جان کے جانے سے بھی ہمین ؛ لفظ پر وا کا ہمین
نون سے ملکے پروانہ کے مشابہ ہو گیا تیسرے تجنیس محرف وہ ہے کہ دونون لفظ
ایک ہیئت رکھتے ہون مگر حرکت مین اختلاف ہو جیسے اس مصرع مین مصرع
تو سے محرم مین ہرگز محرم کعبہ نہین ؛ اول مین میم کو زبر ہے اور دوسرے مین میم کو
پیش اسی سبب سے دونون لفظ کی ہیئت مختلف ہے چوتھے تجنیس ناقص وہ ہے
کہ حرفون کے عدد مین اختلاف ہو یعنی ایک لفظ مین دوسرے کی نسبت
کوئی حرف زیادہ ہو مثال شعر شکوہ کوہ ہی کو ترے حلم سے نہین کچھ
وجود کو بھی ہے تری سخاوت سے ؛ کوہ مین حرف شین اور جود مین حرف واو
زیادہ ہے پانچوین تجنیس مضارع اور مضارع بمعنی مشابہ کے ہے پس اس تجنیس مین
ایک لفظ دوسرے لفظ کی مناسبت رکھتا ہے لفظ مین اور کتابت مین اختلاف
جیسے حال اور بال اور مہر اور بحر اور راہ اور راح چھٹے تجنیس قلب
یہ تین قسم پر ہے مقلوب کل او مقلوب بعض اور مقلوب مستوی مقلوب کل
وہ ہے کہ حرف کلمہ کے علی الترتیب مقلوب ہو وین جیسے رام اور مار اور
بات و تاب اور ہم و مہ مقلوب بعض وہ ہے کہ حرف کلمہ کے علی الترتیب
مقلوب نہ ہون جیسے حرم اور رحم اور مرحوم اور محروم مقلوب مستوی
وہ ہے کہ اگر اس کلمہ کو مقلوب کرین تو وہی کلمہ نکل آوے جیسے آنا جانا اور
ناک کان ساتوین تجنیس خطی اسکو کہتے ہین کہ دو لفظ لکھنے مین ہمشکل ہون

اور تلفظ مین مختلف جیسے تجنیس خطی رستم اور رحسم اور قدور اور رو ور
اور شک اور سک قسم دوسری صنعت لزوم ما لا یلزم یعنی لزوم
ایسی چیز کا کہ وہ لازم نہین ہی پس یہ صنعت او پر کئی قسم کے ہی اول یہ کہ
کلام مین سے کسی حرف معین کو ترک کرلین بطریق التزام کے جیسے اس شعر مین
ترک الف کا التزام کیا ہی شعر مجھ سے درد عشق سُن سُن کر کہنے لگے ؛ یہ مرض وہ ہی
نہین بچنے کے تم ؛ دوسرے یہ کہ کلام مین ذکر کسی چیز معین کا واجب کرلین
جیسے اس شعر مین سر کے لفظ کا ذکر کیا ہی شعر سر کو جو مرے سر کی تمنا ہی
تجھین ؛ یہ سر وہ ہی جس سر کی بھی پروا ہی تجھین ؛ تیسرے منقوطہ وہ ہی کہ شعر کے
لفظ سب نقطہ دار ہون مثال شعر جیب نتب شب غضب بخشش بیجی ؛
بخشش فیض جبین تخت نشین ؛ چوتھے غیر منقوطہ وہ ہی کہ شعر کے سب
لفظ بے نقطہ ہون مثال شعر ہو سرور اور کوہ ہمہ کامل ؛ دکھ ہوا درد ہو
سوا اس دل کو ؛ پانچوین رقطا وہ ہی کہ ہر لفظ مین ایک حرف نقطہ دار اور ایک
بے نقطہ ہو مثال شعر ای صبا بوے رخ جانان کی ؛ رہی کب تک
مری شورش جان کی ؛ چھٹے خیفا وہ ہی کہ سارا ایک کلمہ منقوطہ اور ایک کلمہ
غیر منقوطہ ہو مثال شعر شب کو جشن سرور تخت رہا ؛ کار فیض مدار
بخت رہا ؛ ساتوین مقطع وہ ہی کہ سارے حرف لکھنے مین علیحدہ ہون
آٹھوین موصل وہ ہی کہ سارے حرف لکھنے مین ملے ہون. جیسے یہ شعر
فیض کا کہ مصرع اول صنعت مقطع مین اور مصرع ثانی موصل مین شعر
درد و داغ و رخ زرد اور وہ دل ؛ فیض مٹی مین مل گئے ہین سب مل ؛ قسم تیسری صنعت
سجع لغت مین کبوتر اور قمری کی آواز کو کہتے ہین اور علم بدیع کی اصطلاح مین دو چیز پر اطلاق
کرتے ہین کہ نثر مین دونون فقرون کے آخر مین موافقت رکھتے ہین جیسے نظم مین قافیہ ہموزن
ہوتا ہی اور نثر مین بھی آتا ہی اور یہ تین طرح پر ہی اول مطرف اس طرح پر ہی کہ فقرہ یا شعر کے
کلمات آخرہ وزن مختلف رکھتے ہون مثلاً نثر مین کہین کہ قاصد تمھارا خط لایا - اور تمھارا
پیغام سنایا پس لایا اور سنایا کے وزن مین اختلاف ہی اور نظم مین اس طرح سے بھی آتا ہی جیسے
اس شعر مین شعر جب کف پا کو برگ گل ہو خار ؛ حیف ہی ہووے خار سے وہ فگار ؛

دوسرے ترصیع کہ پہلے فقرہ یا پہلے مصرع مین جو جو الفاظ واقع ہوئے ہون دوسرے
فقرہ یا مصرع کے سارے الفاظ یا بیشتر کے ساتھ ہموزن اور حرف اخیر مین متفق ہون
مثلاً کمال محبت کا اسکے حال سے ظاہر ہی اور جمال صورت کا اسکے قال سے باہر ہی شعر
گل و بلبل و بوستان عجیب ٭ دل و قلقل و دوستان غریب تیسرے متوازی کہ
فقرۂ اول یا مصرع اول کے ساتھ یا بیشتر لفظ دوسرے فقرہ یا مصرع کے
سارے لفظ یا اکثر لفظ کے ساتھ موافق نہ ہو بلکہ مختلف ہون مثلاً دوست کے دل کا
حال معلوم اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم ٭ دوست دشمن کے اور دل زبان کے
اور حال سخن کے مقابل ہی لیکن وزن اور حرف آخر مختلف ہی قسم چوتھی
صنعت ذو قافیتین ایسے شعر کو کہتے ہین کہ اسمین دو دو قافیہ یا تین قافیہ ہون مثال
شعر صبا آ کے نہ لیجا مرا غبار کہین ٭ کہ مجھ سے چھوٹیگا یہ آستان یار نہین ٭
غبار اور یار اور کہین اور نہین دو دو قافیہ ہین قسم پانچوین صنعت متلون اس
شعر کو کہتے ہین کہ کئی بحر مین پڑھا جاوے جیسے یہ شعر استاد کا شعر دیکھکر اس
چہرۂ مہوش کا حسن ٭ آپ مین آتے نہین پھرتے ہی ہم ٭ یہ شعر دو بحر مین پڑھا جاتا ہی
اول بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلان دوسرے رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
قسم چھٹی تلمیح القصہ اس طرح پر ہی کہ کلام مین ایسا لفظ ہو کہ وہ اشارہ کرے کسی قصہ
گذشتہ کی طرف جیسے اس شعر مین شعر منھ دکھانا تو کہان یا تین تعین اسکی مجھ تک
لن ترانی کی بھی آئی نہ صدا میرے لبعد ٭ اس شعر مین لفظ لن ترانی کا قصہ حضرت موسیٰ
کی طرف اشارہ کرتا ہی قسم ساتوین صنعت سیاقۃ الاعداد وہ ہی کہ کلام مین اعداد مذکور
کرین خواہ ترتیب سے خواہ بغیر ترتیب کے مثال شعر ایک دو تین چار پانچ چھ سات
آٹھ نو دس ہوے بس انشا بس ٭ قسم آٹھوین صنعت تنسیق الصفات یہ اس طرح پر ہی کہ
ایک موصوف کے کئی اوصاف پے در پے مذکور کرین شعر تیغ شمشیر خصم ہی میدان مین ٭ صاعقہ برق
قہر خداوند تعالیٰ ٭ قسم نوین صنعت توشیح وہ ہی کہ اگر چند شعر کے ہر مصرع یا ہر بیت کے حرف
اول کو یا آخر کو جمع کرین اس سے کوئی عبارت یا نام حاصل ہو جاوے مثال یہ دو شعر شعر
درد و غم داغ ہجر رنج فراق ٭ دقت دل بے حوصلہ دل کا ٭ سخت تڑپے ہی اب کرون کس سے ٭ تجھ سوا ہمدمین
کا دل کا ٭ ہر مصرع کے اول کے حرف جمع کرنے سے لفظ دوست کا حاصل ہوتا ہی اور سب کا حال حلل سے بخوبی ظاہر

[illegible]	نام لقب	مثال	
	[illegible]	آہنگ نہ تھا یان تلک آنے کا ولے	سنکر آہنگ سا و محفل آئے
	[illegible]	پروانہ مین تمھارے رخ شمع سان پہ ہم	پروا نہین ہو جان کے جانے کی بھی ہین
	[illegible]	جو ترے محرم ہین ہرگز محرم کعبہ نہین	+
[illegible]	قلب بعض	شکوہ کوہ ہی کو ترے حلم سے نہین کچھ	وجود جود کو بھی ہو تری سخاوت سے
	[illegible]	حال - ہال - بہر - بحر	+
	[illegible]	رحم - زخم - زور - روز	+
	[illegible]	[illegible] رام - مار [illegible] حرم - رحم [illegible] آنا - جانا	
	[illegible]	مجھ سے ورد عشق اس کے نہ نکلا	یہ مرض وہ ہی نہین بچنے کے تم
	[illegible]	سر تو جو مرے سر کی تمنا ہی تھین	یہ سر وہ ہو جس سر کی بھی پروا ہی تھین
[illegible]	[illegible]	حبیب نشیب شب غضب بخشش بی	بخشش فیض حشن تخت نشین
	[illegible]	ہو سرور اور کو مسند کا دل	دکھ ہوا اور درد ہو سو اس دل کو
	[illegible]	اے صبا بوے رخ جانان کی	رہی کب تک مری شورش جان کی
	[illegible]	شب کو حشن سرور تخت رہا	کار فیض مدار تخت رہا
	[illegible]	درد و داغ و رخ بزدا و روہ دل	

نام قسم	نام طریقہ	مثال	
	موصل		نیض سی مین گئے مین سب ل
[illegible]	[illegible]	جس لعت یا کو برگ گل ہر خسارہ	حیف ہی ہوسے خار سے وہ فگار
	[illegible]	گل و بلبل و بوستان عجیب	مل و قلقل و دوستان غریب
	[illegible]	دوست کے دل کا حال معلوم	اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم
[illegible]		صبا آرا کے نہ لیجا مرا غبار کہین	کہ مجھ سے چھوٹیگی یہ استان یار نہین
[illegible]		دیکھکر اُس چہرۂ مہوش کا حسن	آپ مین آتے نہین بیرون ہی ہم
[illegible]		سنہ دکھانا تو کہان باتین بھین اُسکی مجھ تک	تن تراتی کی بھی آئی نہ صدا میرے بعد
[illegible]		ایک دو تین چار پانچ چھ سات	آٹھ نو دس ہوے لبس التسالبس
[illegible]		تری شمشیر سر خصم پہ ہی میدان مین	صاعقہ برق قہر خدا اور تو قعا سے
[illegible]		درد و غم داغ ہجر رنج فراق	وقف دل ملنے بل ہے حوصلہ دل کا
		سخت تڑپے ہی اب کہون کس سے	تجھ سوا ہجر مین کتہ دل کا

خاتمہ طریقہ درس و تدریس مین

از انجا کہ طلباے شائقین و شائقان طالبین اکثر قواعد مروجہ فارسی کو پڑھتے ہین مگر بباعث عدم آگہی طریقہ درس و تدریس کے بحث غلطی الفاظ و لطف و مذاق معنی سے محروم رہتے ہین اور یہ نہین جانتے ہین کہ جب تک یہ قواعد ہر جگہ جاری نہونگے تب تک نتیجہ اُنسے حاصل نہوگا جو کہ استادون نے اسکا ایک طریقہ اس طرح پر مقرر رکھا ہی کہ اُسکے استعمال سے طالب علم کو وہ دست قدرت بہم پہونچتی ہی کہ مطالب

عالیہ کو عبارت مشکلہ سے آسان طرح دریافت کرسکتے ہین پس یہ کم استعداد اس طریقہ کو بنظر فائدہ عام قلمبند کرتا ہی الا ناظرین ان اوراق کو چاہیے کہ اول اپنے کو مضامین ان چار باغ سے بہرہ یاب کرلین بعدہ اس قاعدہ پر کتب درسی کو پڑھین یقین ہی کہ بہت جلد استعداد وافی وکافی ہو اور عیوب وسقمات عبارت سے بری پس چاہیے کہ اول فقرہ یا مصرع کے ہر ایک لفظ کو بقاعدہ صرف کلمہ بنا دین اور بعدہ ایک کلمہ کو دوسرے کلمہ کے ساتھ ترکیب دیکر بقواعد نحو جملہ بنا دین کہ جس سے صحت وغلطی عبارت کی بخوبی واضح ہو بعدہ ترجمہ اسکا اپنی زبان مین لفظ بلفظ اس طرح سے کرین کہ مطلب اسکا بخوبی ظاہر ہو جاوے بعد ازان لطف ومذاق عبارت کو ہر ایک لفظ سے بقاعدہ علم بیان وبدیع کے بیان کرین کہ اس سے خوبی دیرائی لفظ ومعنی کی ظاہر ہو نظر بران ایک نثر اسی طریقہ پر لکھتا ہون تا کہ ہر ایک ان قاعدون کو جس جا چاہے جاری کرلے وہ یہ ہی

نثر عالیہ

سرودسرایان عشرتکدۂ قال کہ بنورس سرالبستان حال کارکام

زبان ساختہ بشہد ثناے صانع عذب البیان اند کہ چاشنی

نغمہاے شکرین دررگ وپیے سفنے دوانیدہ

صرف

سرودا اسم حاصل بالمصدر سرودن سے سرا فعل امر سرائیدن سے پس اسم نے ساتھ امر کے ترکیب پاکر فاعل کے معنی دیے ان حرف جمع یا حرف زائد واسطے اظہار حرکت حرف الف کے عشرتکدہ اسم ظرف قال اسم ذات کہ بیانیہ یا حرف الصاق نورس اسم فاعل تراکیبی سرالبستان اسم ترکیبی حال اسم ذات کار کام زبان اسم ساختہ فعل ماضی قریب یا حرف مصاحبت شہد ثناے اسم صانع فاعل یا توصیفی اند ضمیر جمع غائب کہ صفت چاشنی اسم مرکب چاش وفی کارنسبت کہ مخفف ین کا ہو جیسے

نازنین لغتہا سے اسم جمع شکرین اسم مرکب شکر و کلمہ ین نسبت مشتق رین در حرف
حروف ترگ و پر فی اسم دو انیدہ ماضی قریب فعل متعدی

ترکیب نحوی

سرو و سرایان مبتدا مضاف عشرتکدہ مضاف الیہ قال مضاف الیہ
ثانی پس مضاف و ہرد و مضاف الیہ ملکے مبین ہوے کہ بیانیہ سر جملہ ہے حرف
جار لورس مضاف سرالبتان اضافت مقلوب ہو کے مضاف علیہ حال
مضاف الیہ ثانی پس مضاف و ہرد و مضاف الیہ ملکے مجرور ہوے جار کے جار
ساتھ مجرور اپنے کے ملکے متعلق ہوا فاعل کا کار مضاف کام معطوف الیہ
واو عطف زبان معطوف پس معطوف و معطوف علیہ ملکر مضاف الیہ ہوے
مضاف کے مضاف ساتھ مضاف الیہ ملکے مفعول ہوا ساختہ فعل با فاعل ضمیر
مستتر کہ پرتی ہو طرف سرو و سرایان کے پس فعل با فاعل ساتھ مفعول او متعلق کے ملکے جملہ
فعلیہ خبریہ ہو کر بیان ہوا مبین کا سے حرف جار شہد مضاف ثنا مضاف الیہ مضاف
مضاف الیہ ملکے پھر مضاف ہوا تھا نفی موصوف کہ صفت سر جملہ چاشنی مضاف
لغتہا سے مضاف الیہ شکرین مضاف الیہ ثانی پس مضاف و مضاف الیہ ملکر مشغول ہر ہوے
در حرف جار رگ معطوف علیہ واو عطف پی معطوف پس معطوف و معطوف علیہ ملکے
مضاف فی مضاف الیہ پس مضاف و مضاف الیہ ملکر مجرور ہوے جار کے جار ساتھ مجرور
اپنے کے ملکے مفعول ثانی ہوا دوانیدہ فعل با فاعل ضمیر مستتر راجع ہوتی ہے طرف
صانع کے پس فعل با فاعل ساتھ مفعول بہ و مفعول ثانی کے ملکر جملہ فعلیہ خبریہ ہو کے
صفت ہوا موصوف صانع کا پس موصوف ساتھ جملہ صفت اپنی کے ملکے مضاف الیہ
ہوا شہد ثنا مضاف کا پس مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنے کے ملکر مجرور ہوا
جار کا جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکے متعلق ہوا خبر کا عذب مضاف بیان مضاف الیہ
پس مضاف و مضاف الیہ ملکے خبر ہوے اند حرف رابطہ پس مبتدا ساتھ خبر اور
متعلقات اپنے کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا

ترجمہ

قال کے عشرتکدہ کے گانا گانے والے کہ حال کے باغ کے چل سے زبان وثنا لوگا کا ہم

ایسے کاریگر کی تعریف کے شہد کے ساتھ شیرین بیان ہین کہ جیسے راگ کی چاشنی کو
بانسری کے رگ اور ریشے مین دوڑایا ہی فقط

مذاق بیان

سرود سرایان کو علماے ظاہر کے ساتھ استعارہ کیا ہی بطور کنایہ لازم آیا انکے واسطے
عشرتکدہ قال کا ہونا نورس سرالبستان سے وجدان کو تشبیہ دی ہی بطور استعارہ
بالتصریح کے لازم آیا اسکو حال کا ہونا کام و زبان کو تخیل فرض کیا بطور
استعارہ بالکنایہ کے لازم آیا اسکو کار کا ہونا تیتار صانع کو تشبیہ دی ہی شہد کے
ساتھ شیرینیت مین کہ سخن کو عذوبت یعنی مٹھاس حاصل ہو کسواسطے کہ وہ کام کا تعلق
رکھتا ہی ساتھ بیان کے اور بیان تعلق رکھتا ہے ساتھ سخن کے پس تشبیہ شہد سے
شیرین ہونا سخن کا ثابت ہوا بطور کنایہ کے اور سخن میٹھا ہونا سرود سرایان کا بہت
ضروری نغمہ کو شکر کے ساتھ استعارہ بالکنایہ کیا لازم آیا اسکو چاشنی کا ہونا کو
ساتھ ایک شی مثل جلیبی کے بطریق استعارہ بالکنایہ کے تشبیہ دی لازم آیا
واسطے اسکے دوڑنا چاشنی کا رگ و پے مین پس خلاصہ اسکا یہ ہی کہ علماء عشرتکدہ
علم ظاہر نے کو لذت علم باطن سے بھی پائی ہی شیرینی تعریف ایسے کاریگر سے شیرین
سخن ہین کہ جیسے چاشنی نیشکر نغمہ مانند جلیبی کے بیچ رگ و پے کے دوڑائی ہی یعنی ایسا کاریگر
کہ جو نغمہ کو مانند چاشنی جلیبی کے بانسری کی رگ و ریشے مین دوڑاتا ہی اسکی تعریف سے
علماے ظاہر کہ علم باطنی کی لذت سے بھی خبردار ہین شیرین سخن کیون نہو

لطف بدیع

جو کہ یہ عبارت بیچ تلازمہ علم موسیقی کے ہی تو اکثر الفاظ صنعت ایہام ہین یعنی دو معنی
مناسب مقام کے رکھتے ہین جیسے سرود سرا کے معنی اول نغمے کا نے والے دوسرے
سخن کہنے والے کے اور قال کے معنی اول گفتار دوسرے راگ کے اور اسی واسطے راگ گانے والے
قوال کہتے ہین اور نورس کے معنی اول ثمر دوسرے نام کتاب علم موسیقی کے اور حال کے
معنی اول علم باطن دوسرے اُس کیفیت کے ہین کہ درویشون کو ہنگام سننے راگ کے حاصل
ہوتی ہی اور وہ اُسکے سبب سے بیتاب ہوکر تڑپنے لگتے ہین اور نے کے معنی اول بانسری
دوسرے نیشکر کے ہین پس نیشکر و شہد و عذوبت و شکرین و چاشنی صنعت مراعاۃ النظیر

اور جو اس دیباچہ مین رنگ کا تلازمہ ہے اسواسطے سرود مرا صنعت براعۃ الاستہلال اور
قال وحال مین صنعت طباق اور پڑا اور ذی مین صنعت تجنیس خطی اور کام و کام مین صنعت ایہام ہے

خاتمۃ الکتاب

حمد للہ والمنۃ کہ نسخہ چار باغ آبیاری افضال باغبان حقیقی سے اختتام کو پہونچا
اور نخل امید اس کا مین گلشن فیض و تربیت جناب استاد ی گوہر دریاے یکتائی یگانۂ عصر
مولوی محمد حسین صاحب بجبر سلمہ اللہ تعالی کا ثمر لایا قلم نے باداے سجدہ شکر جھکایا

خاتمۃ الطبع

فضل خدا ہی سے موسم عہد شباب ہست دگلستان را ہ سبر سد مژدۂ گل
بلبل خوش الحان را کہ ان دنون مین نسخہ چار باغ اردو ترجمہ چار گلزار کا جو بیان
قواعد علم صرف و علم نحو ۔ اور بیان اور بدیع مین با انداز زبان فارسی سبب درسی عزیز دل
اہل روزگار ہے اسی کا ترجمہ زبان اردو و عام فہم مین باضافہ چند مطالب ضروری کار آمد
واقف علم و ہنر منشی محمد یوسف خانصاحب مہتمم محکمہ فوجداری وکیرائی سرکار
دولتمدار سرآمد سرداران ملک مالوہ محتشم الدولہ نواب غوث محمد خان بہادر
شوکت جنگ نے فرمایا اور اردو خوانون نے فائدہ عام ہونے کا ذریعہ ٹھہرایا اس سالہ مین
چار باغ مین ۱ ۔ باغ علم صرف مین ۲ باغ علم نحو مین ۳ باغ علم بیان مین ۴ باغ علم
بدیع مین اور خاتمہ اس رسالہ مین طریقہ درس و تدریس کا قلمبند کیا ہے غرض کہ یہ رسالہ
سود مند عام ہے حسب خواہش خریداران و شائقان بالجمل بمقام کا نپور مطبع نامی
منشی نول کشور مین بماہ فروری ۱۸۶۸ء مطابق ماہ جمادی الاولیٰ ۱۲۸۴ہجری چھپکر اشاعت پذیر
عالم ہوا خداوند کریم مطبوع و محبوب اہل جہان فرماوے بمنہ وکرمہ

خوشنویسی

قواعد فارسی واصول سیاق

اصول برجستہ - از مولوی [illegible] -
حدائق البلاغت - صنائع بدائع کی کتاب از مولوی شمس الدین فقیر -
مفیض فارسی - از مولوی سید [illegible]
مطلع السعدین - از علامہ سیالکوٹی مل تخلص وارستہ -
رسالہ عبد الواسع - ہانسوی -
رسالہ مختصر القواعد - از منشی سیتا رام -
ناصر الصبیان - معروف بہ مصادر نامہ کلاں مولوی عبد العزیز آروی -
ناصر الصبیان - معروف بہ [illegible] مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی -
سیاق نامہ - دستورات حساب و مراتب سیاق مؤلفہ منشی نند لال -
سراج السیاق - از منشی [illegible] لال -

قواعد صرف و نحو عربی زبان

رسالہ رکن ظفری - از ڈپٹی [illegible]

قواعد علم عروض و قافیہ

عروض سیفی - تمام عروض و قافیہ -
میزان الافکار شرح معیار الاشعار [illegible] طوسی کی شرح از مفتی محمد سعد اللہ -
شجرۃ العروض - از منشی مظفر علی خان اسیر تخلص -

علم حساب و ہیئت و ریاضی وغیرہ

اصول علم حساب - حصہ اول از راجہ برج جیون لال صاحب -
گلزار ہندسہ - مصنفہ منشی جانکی پرشاد صاحب مطبوعہ مطبع حسینی آگرہ کاغذ سفید -
جنتری تبادلہ ایکڑ و بیگھہ -
جنتری حساب سود - ترجمہ انگریزی سے ترجمہ لالہ سوبھ چند خزانچی -
مکتب نامہ عرف معلم الحساب -
[illegible] الفیوض معروف بہ تلخیص الحساب
اصول حساب و ہدایات سیاق از منشی [illegible] پرشاد انسپکٹر مدارس بدایون -
زبانی حساب - از منشی بہاری لال نائب مدرس ضلع بدایون -
جامع الفوائد - بیگھوں سے ایکڑ اور ایکڑ سے بیگھے بنانے کے قاعدے مؤلفہ جنرل [illegible] صاحب بہادر -
مبادی الحساب منظوم - سہ حصہ از بابو گوبند [illegible]
ہادی المساح - مرتبہ مولوی اکرام [illegible] اکسٹرا اسسٹنٹ -
رسالہ ہیئت مع نقشہ جات مصنفہ مسٹر [illegible] فیلڈ صاحب -
رسالہ فیض عام علم ہیئت میں از مولوی [illegible] علی -
مفتاح الارض - شکل [illegible] کرہ و ملک بنگال افریقہ وغیرہ کا بیان مؤلفہ پنڈت رام چندر [illegible] ریاست پٹیالہ

بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

کتاب لاجواب در قواعد فارسی ... مسمی بلفظ ...



حسب فرمایش سید محمد محی الدین ابو المظفر متخلص ... ماسٹر ...

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع مزین و مقبول جهان شد

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود رہتا ہے اور فہرست اسکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اُنکی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ذیل میں ہیچ کے تین صفحہ سادہ میں کتب قواعد فارسی و کتب اردو درسی ابتدائی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب قواعد فارسی

قواعد فارسی - مصنفہ منشی روشن علی انصاری
گلشن فیض - قواعد فارسی منظوم -
مفید نامہ - آداب و القاب کے اصول اور طرز حساب آموزی -
جواہر الترکیب - قواعد فارسی منظوم منشی شیورام تخلص جوہر رئیس بانس بریلی -
شرح جواہر الترکیب - عمدہ شرح مصنفہ شیخ حیدر علی -
ہفت گل - قواعد فارسی منظوم مع اشلہ مصنفہ منشی کالکا پرشاد -
نہر الفصاحت - مجتمع اصول نثر و قواعد ہیں مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -
شجرۃ الامانی - مصنفہ ایضاً -
مفید فارسی - قواعد فارسی کہ از مولوی عبداللہ بلگرامی -
چہار گلزار - اسمین چار قواعد فارسی کے صرف نحو اور بلاغت اور عروض و قافیہ کا بیان ہے

از تصنیفات شادی -
ارمغان - اسمین فارسی قواعد خوشخطی تشریح الفاظ مترادف بالترجمہ اردو جلد اول میں ہیں اور ملخص علم اخلاق کا مصنفہ سید اشرف علی اشرفی -
حدائق البلاغت - علم بلاغت و بدیع میں مصنفہ مولوی شمس الدین تخلص فقیر -
رسالہ عبد الواسع - [illegible] قواعد فارسی کا ذکر مع امثلہ ہے -
عزیز المصادر - گردان مصادر لازم و متعدی کا بیان ہے مصنفہ مولوی عبد العزیز آزردی -
ناصر الصبیان - معروف بہ تعلیم مصطفائی مصنفہ عبد العزیز آزردی -
ناصر الصبیان - معروف بہ مصادر [illegible] مصنفہ عبد العزیز آزردی -

کتب اردو درسی ابتدائی

خوشحال الصبیان مؤلفہ منشی خوشحال رائے -

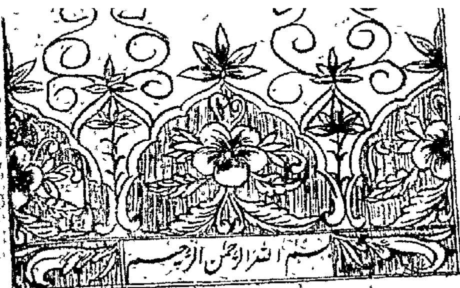
صنا مکو مکا فضل خلا زو زن
بہ عون اع کین ل ول ق ین ما

کتاب لاجواب جامع اعداد فارسی صحایف گلدار مضامین بے اسی مسمی بلفظ تو استغنی



حسب فرمایش سید محمد محی الدین ابو المظفر متخلص بہ اکمل مہتمم ...

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین و مقبول جہان شد



نحمده الله العلی العظیم ونصلی علی رسوله النبی الکریم اما بعد
میگوید فقیر عبدالحق عفاه الله تعالی خطائه سرا و ذنبا جهرا دان
ای فرزند سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابو المظفر عفاک الله تعالی
عملا نافعا فهما واسعا که جمله کلمات جاریه زبان
مردم بر سه گونه است **اسم وفعل وحرف**
پس اول آن **اسم است** آنکه معنی در ذات خود مستقل دارد
وزمانه ازان معلوم نشود چون مردم وجانور واسپ وزین ٭ چاره
گوهر و هنر و کین ٭ وآزاد و بنده آسمان وزمین ٭ مرده وزنده
وآن واین وغیر آن **دوم** آن **فعل است** آنکه

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال
ازان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حرفست آنکه نه
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه ازان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل
فائده معنی ندهد چون با و تا و در و بر و برا و زا و گر و مر و از و لهذا و هر و مگر و پس و زبان
وبردار و جز آن اما اسم بر دو نوع ست یکی اسم جامد و آن لفظی ست که نه از
لفظی بر آمده باشد و نه ازان لفظی بر می آید چون گاو و گوسپند و روم و هند و ترک و بر
درشنام و پند و مانند آن و دیگرے اسم منصرف و آن چنان ست که
از بعضے آن لفظها بر می آید و بعض آن از لفظ دیگر می بر آید و آن بر دو نوع است
اسم مصدری و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال متصرفه و اسماء مشتقه ازان
بر می آید و در فارسی علامتش دن یا تن بود که در آخر لفظها باشد چون گفتن و کردن
و رفتن و بردن و مثل آن و اسم مشتق آنرا نامند که آن از مصدر می بر آید چون گوینده
و کننده و گفته و کرده و نحو آن متعرفه بمقامه حالا بدانکه جمله افعال متصرفه که از مصدر
ے بر آید شش قسم است ماضی و استقبال و مضارع و حال و امر و نهی
الفعل ماضی آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد و فعل
مستقبل آنرا خوانند که بزمان آینده متعلق بود چنانچه خواهد گفت و خواهد کرد

وفعل مضارع آنرا نامند که بزبان حال و آینده مشترک باشد چو گوید و کند و فعل
حال آنرا دانند که زمان موجود از آن بدرک رسد چو میگوید و میکند و امر فرمودن
کسی را بکاری شده گوی و کن و نهی باز داشتن کسی را از کاری نظیره مگوی و
مکن و هر فعلی را ازین افعال که ذکر کردم شش شش صیغه معین است سوای
امر و نهی و این هر دو را دو است و آن شش صیغه این ست واحد غائب
جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و هر صیغه را ازین ها
که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظا و که در پوشیده
است چون گفت و کرد یعنی او گفت او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن
با دال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یاء معروف چون گفتی و
کردی و ضمیر جمع حاضر یاء مجهول با دال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یاء مجهول با میم موقوف است
چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب
ماضی بعید ماضی شکیه ماضی استمراری ماضی تمنی یعنی بیانم اول آنکه
ماضی مطلق آن است که مطلقاً زمان گذشته از آن مفهوم شود اگر خواهی کآنرا
از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون است دور افگن آخر ما بقی را

ساکن کن تا صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچه از گفتن گفت یعنی او گفت و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر از ان بر می آید تصریف

اثبات فعل ماضی مطلق معروف

گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتیم

دوم ماضی قریب آن ست که نزدیکی زمان گذشته از ان معلوم شود اگر خواہی کہ آرا بنا کنی یا مختفی در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق زیاده کن و لفظ است بعدش در آر تا صیغهٔ واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفته است یعنی او گفته است و از انداختن سین و تا راست و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر از ان بر می آید تصریف

اثبات فعل ماضی قریب معروف

گفته است	گفته اند	گفته
گفته آید	گفته ام	گفته ایم

سوم ماضی بعید آنکه دوری زمان گذشته از ان پدرک رسد اگر خواہی کہ آنرا بنا کنی علامت ماضی قریب را در آنداز و بجایش لفظ بود را زیاده سازد

حیم در دیا
مردود نمود
جز کرنے

تا صیغۂ واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفتہ بود یعنی او گفتہ بود و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغۂ دیگر ازان برمی آید تصغیر

	اثبات فعل ماضی بعید معروف	
گفتہ بود	گفتہ بودند	گفتہ بودی
گفتہ بودید	گفتہ بودم	گفتہ بودیم

چہارم ماضی تشکیک آنکہ بہ وقوع آن در زمان گذشتہ شک باشد اگر خواہی کہ آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذارد و بجایش لفظ باشد را در آر تا صیغۂ واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفتہ باشد یعنی او گفتہ باشد و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغۂ دیگر ازان برمی آید تصغیر

	اثبات فعل ماضی تشکیک معروف	
گفتہ باشد	گفتہ باشند	گفتہ باشی
گفتہ باشید	گفتہ باشم	گفتہ باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد کہ ہمیشگی زمان گذشتہ ازان دریافتہ شود اگر خواہی کہ آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیک را با یائے مختفی ماقبلش دور افگن و لفظ می را در اول ماتبقی داخل کن تا صیغۂ واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون بگفت یعنی او میگفت با وردن ضمایر مرقوم پنج صیغه دیگر از ان بر می آید تصریف

	اثبات فعل ماضی استمراری معروف	
بگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتم	میگفتیم

ششم ماضی تمنی آن باشد که خواهشی در زمان گذشته ازان فهمیده آید اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یاء مجهول در آخر ماضی زیاده گردان تا صیغهٔ واحد غائب ماضی تمنی حاصل شود چون گفتی یعنی او گفتی بدانکه در ماضی تمنی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب جمع غائب واحد متکلم جمع متکلم و اکثر در صیغهٔ جمع غائب ماضی تمنی ماقبل علامت میم متکلم زیاده کرده بمقام جمع متکلم استعمال کرده اند چون گفتندی تصریف

	اثبات فعل ماضی تمنی معروف	
گفتی	X	گفتندے
گفتمی	گفتیمے	گفتندی

گاهی در اول صیغه های ماضی تمنی لفظ مے زیاده کنند و این لفظ در معنی هیچ دخل ندارد و بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود تصریف

	اثبات فعل ماضی تمنی معروف بالفظ مے	
مے گفتی	مے گفتندے	مے گفتمے
مے گفتیمے	مے گفتندے	بدان لے

فرزند نجیب بدانکه صیغه‌هایی که بنا از روی ماضی تمنی ذکر کردم اینها گاهی بمقام تمنا و گاهی بمقام استمرار و گاهی در محل شرط و گاهی در محل جزا مستعمل اند یعنی در آخر صیغهٔ ماضی مطلق هرگاه یای تمنا داخل میگردد ماضی تمنی میگویند جامی علیه الرحمة فرماید **بیت**

بجای نیل من بودی چه بودی	ز پابوس وی آسودی چه بودی

و هرگاه یای استمراری می آید ماضی متضمن معنی استمرار میگویند هم او فرماید **بیت**

فسون خواندی و بس افسانه گفتی	غبار خاطرش زان افسانه رفتی

و هرگاه یای شرطیه و یای جزا آورده شود آن را ماضی شرطیه و ماضی جزائیه میخوانند هم او فرماید **بیت** بهر چیزے که بینا میل دیدی • روان چون جان خود پیشش کشیدی • در مصرعهٔ اول نظیر شرط و در مصرعهٔ ثانی نظیر جزاست حالا دانسته باش اینهمه که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که فعل مستقبل بنا کنی بدانکه مستقبل فعلے را گویند که زمان آینده دران یافته شود و لفظ خواهد که علامت مستقبل ست در اول صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق در آر تا صیغهٔ واحد غائب فعل مستقبل حاصل

شود چون خواهد گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل آوردن ضمائر
معلوم پنج صیغه دیگر ازان برمی آید تصریف

	اثبات فعل مستقبل معروف	
خواهی گفت	خواهند گفت	خواهد گفت
خواهیم گفت	خواهم گفت	خواهید گفت

اینهمه که گفته شد بحث فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بیاکنی بدانکه فعل
مضارع عجمی را گویند که زمان حال و آینده ازان دریافته شود و دال ساکن
با فتح ماقبل که علامت مضارع است در آخر صیغه امر حاضر محرر و در آرتا صیغه واحد
غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و با نداختن آخر علامت مضارع
که دال ساکن ست و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر ازان برمے آید

	تصریف	
	اثبات فعل مضارع معروف	
گوئی	گویند	گوید
گوئیم	گویم	گوئید

اینهمه که گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بناکنی بدانکه فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود از ان فهمیده شود و بآوردن لفظ می که علامت فعل حال ست بر صیغه ہاے مضارع فعل حال حاصل مے شود۔ تصریف

	اثبات فعل حال معروف	
مے گوید	میگویند	میگوئی
میگوئید	میگویم	میگوئیم

اینهمه که گفته شد بحث فعل حال بود چون خواہی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی را بکاری وآن لفظے را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند و باسقاط علامت مصدر و تغیر و تبدیل وایجاد و وازدیاد حروف و حرکات مابقی صیغه واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوی و بآوردن ضمیر جمع حاضر یک صیغه دیگر از ان بر می آید و در امر و نہی زاید از دو و صیغه مستعمل نگردیده یکے واحد حاضر دیگرے جمع حاضر تصریف

	امر حاضر معروف	
گو ہے		گوئید

بدانکه نہی باز داشتن کسی را از کاری وآن لفظے را نامند که بر منع فاعل از فعل دلالت کند اگر خواہی که آن را بنا کنی میم نہی بر صیغه ہای امر زیاده کن تا نہی گردد تصریفه

	نہی حاضر معروف	

مگوے — مگوئید

بدانکه امر دامی فرمودن کسی را بکار مدام وآن لفظے را گویند که بر مداومت طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواہی که آنرا بنا کنی لفظ می که علامت امر دامی است ماقبل صیغہ واحد امر زیادہ کن وسوای یک صیغہ آن مستعمل نیست تصغیر

امر دامی معروف	میگوئی

بدان اے فرزند ارجمند انچه که گفته شد بحث فعل معروف بود چون خواہے که آنرا مجہول کنی با مختفی در آخر صیغہ واحد غائب ماضی مطلق زیادہ کردہ افعال متصرفہ مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغہ ہای جمیع افعال مجہول شود ؛

	المؤلفه	

بدان آن فعل را معروف ایعزیز نیک اختر
کہ ہم فاعل وہم مفعول ہر دو شاملش باشد
نظیرش گفت یعنی گفت شیدا این سخنہا را
پس اینجا شد سخن مفعول و فاعل قائلش باشد
گر مجہول آن فعلست کو فاعل نمیدارد
ولی مفعول خود قائمقام فاعلش باشد
نظیرش گفته شد یعنی سخنہا گفته شد اما
درینجا ہر سخنہا حکم فاعل حاصلش باشد

	تقریظ	

	اثبات فعل ماضی مطلق مجهول	
گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم
	اثبات فعل ماضی قریب مجهول	
گفته شده است	گفته شده اند	گفته شدهٔ
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم
	اثبات فعل ماضی بعید مجهول	
گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم
	اثبات فعل ماضی تشکیک مجهول	
گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم
	اثبات فعل ماضی استمراری مجهول	
گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته میشدیم

	اثبات فعل ماضی تمنی مجهول	
گفته شدے	گفته شدندے	گفته شدی
گفته شدیدے		گفته شدیمے
	اثبات فعل ماضی تمنی مجهول بالفاظی	
گفته میشدی	گفته میشدندی	گفته میشدے
گفته میشدیدے		گفته میشدیمے
	اثبات فعل مستقبل مجهول	
گفته خواهد شد	گفته خواهند شد	گفته خواهی شد
گفته خواهید شد	گفته خواهم شد	گفته خواهیم شد
	اثبات فعل مضارع مجهول	
گفته شود	گفته شوند	گفته شوی
گفته شوید	گفته شوم	گفته شویم
	اثبات فعل حال مجهول	
گفته میشود	گفته میشوند	گفته میشوی
گفته می شوید	گفته میشوم	گفته می شویم

گفته شو	امر حاضر مجہول		گفته شوید
گفته مشو	نہی حاضر مجہول		گفته مشوید
امر دوامی مجہول			گفته می شو

بدانکه در صیغه ہائیکه لفظ سے بر آنہا بیا شد یعنی بہ صیغہ ہائے ماضی استمراری و ماضی تمنی بالفظ مے و بہ صیغه ہای فعل حال و امر دوامی لفظ مے را انگاہیے بر سر علامت مجہول می آرند کما مرؔ و گا ہے کہ بر اصل ہر صیغہ آورده استعمال می سازند کما لا یخفیٰ حالا بدان ای فرزند اقبال پیوند اینہمہ کہ گفته شد بحث اثبات بود چون خواہی کہ اینہمہ را نفی کنی نون نافیہ در اوّل ہر ہمہ در آ تا نفی گردد

لمولفہ

بدان اثبات آن باشد که ہر افعال و ہم اسما	دلالت بر ثبوت معنی خود میکنند آن آن
مثالش گفت و خواہد گفت و گوید و میگوید	و گر گفتن و ہم گوینده و گفته و ہم گویان
نفی بر عکس اثبات ست تا آنچنان باشد	که بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن
نظیر آن ندانست و نداند ہم نمیداند	ندانستن ندانندہ ندانستہ و ہم نادان

	نفی فعل ماضی مطلق معروف	
نگفت	نگفتند	نگفتی

نگفتید	نگفتم	نگفتیم
	نفی فعل ماضی قریب معروف	
نگفته است	نگفته اند	نگفته
نگفته اید	نگفته ام	نگفته ایم
	نفی فعل ماضی بعید معروف	
نگفته بود	نگفته بودند	نگفته بودی
نگفته بودید	نگفته بودم	نگفته بودیم
	نفی فعل ماضی تشکیک معروف	
نگفته باشد	نگفته باشند	نگفته باشی
نگفته باشید	نگفته باشم	نگفته باشیم
	نفی فعل ماضی استمراری معروف	
نمی گفت	نمیگفتند	نمیگفتی
نمی گفتید	نمیگفتم	نمی گفتیم
نگفتی	نفی فعل ماضی تمنی معروف	نگفتندے
نگفتے	نگفتمے	نگفتندے

نمی گفتی	نفی فعل ماضی تمنی معروف بالفظ مے	نمی گفتندے
نمی گفتی	نے گفتیمے	نمی گفتندمے
	منفی فعل مستقبل معروف	
نخواہد گفت	نخواہند گفت	نخواہی گفت
نخواہید گفت	نخواہم گفت	نخواہیم گفت
	نفی فعل مضارع معروف	
نگوید	نگویند	نگوئی
نگوید	نگویم	نگوییم
	منفی فعل حال معروف	
نمیگوید	نمیگویند	نمیگوئی
نمیگوید	نمیگویم	نمیگوییم

بدانکہ گاہی نون نفی قبل علامت ماضی لبعید و ماضی تشکیک وگاہی قید لفظ مے
در صیغہ ہای ماضی استمراری و ماضی تمنی بالفظ می و حال آوردہ میشود چون گفتہ
نبود و گفتہ نباشد و می نگفت و می نگفتی و می نگوید تصریف نشم کتصریف ما مرو نون
نافیہ در صیغہ ہای امر و نہی نے آید زیرا کہ نہی خود نفی امر است تصریف

	منفی فعل ماضی مطلق مجہول	
نگفته شد	نگفته شدند	نگفته شدی
نگفته شدید	نگفته شدم	نگفته شدیم
	منفی فعل ماضی قریب مجہول	
نگفته شده است	نگفته شده اند	نگفته شده
نگفته شده اید	نگفته شده ام	نگفته شده ایم
	منفی فعل ماضی بعید مجہول	
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بودی
نگفته شده بودید	نگفته شده بودم	نگفته شده بودیم
	منفی فعل ماضی تشکیک مجہول	
نگفته شده باشد	نگفته شده باشند	نگفته شده باشی
نگفته شده باشید	نگفته شده باشم	نگفته شده باشیم
	منفی فعل ماضی استمراری مجہول	
نگفته میشد	نگفته میشدند	نگفته میشدی
نگفته میشدید	نگفته میشدم	نگفته می شدیم

نگفته شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول	نگفته شدندے
نگفته شدمے	نگفته شدے	نگفته شدیدے
نیگفته شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول بالفظے	نیگفته شدندے
نیگفته شدمے	نیگفته شدے	نیگفته شدیدے
	نفی فعل مستقبل مجهول	
گفته نخواهد شد	گفته نخواهند شد	گفته نخواهی شد
گفته نخواهید شد	گفته نخواهم شد	گفته نخواهیم شد
	نفی فعل مضارع مجهول	
نگفته شود	نگفته شوند	نگفته شوی
نگفته شوید	نگفته شوم	نگفته شویم
	نفی فعل حال مجهول	
نگفته میشود	نگفته میشوند	نگفته میشوی
نگفته میشوید	نگفته میشوم	نگفته میشویم

ای فرزند دلبند اینهمه که دانستی بحث فعل بود اکنون قواعد بعض متفرقه که یادداشت آن ضرورست بدان و یاد گیر و آن فراموش مکن ؛

بعض قواعد متفرقه مؤلف گوید

چیست حرکات ثلاثه بشنو ای نور البصر		پیش ضم است و زبر فتح است و زیر آمد کسر
حرفهائی کانهمه اعراب را قابل شوند		نام شان مضموم و مفتوح است و مکسور ای پسر
لیک آن حرفی که زین حرکات خالی بنگری		ساکن و موقوف پس موقوف تانی بر شمر

ایضاً

حرف اول را ببین در صیغه‌های امر آن		گر بود مضموم میم نهی را ضمیم هم خوان
ور بود مکسور یا مفتوح پس هر دو حال		میم را مفتوح در هر صیغه‌های نهی دان
مثلاً از کن بکن و ز رو بگو و ز بین مبین		هم ز گیر آمد مگیر از شو مشو و ز ران مران

ایضاً

حرف اول گر الف باشد بصیغهٔ امر		همچنان حالت چو میم نهی آید قبل آن
پس الف من بعد میم نهی جاگیر و اگر		میشود یای تحتانی وجوباً بدل آن
چون میفراز و میفزا و ز مینگیز و مبینت		هم میاموز و میامیز و میارو مثل آن

ایضاً

تاکه هر افعال بر احوال خود قائم بود		باز گو آید چرا تنها باز آمد هست آن
گرچه میخواهی که دانی حرکت آن باز چیست		کن بحرف اول آن فعل چشم خود عیان

گر بود مضموم پس مضموم میدان بار را … چون بگفت هم بگوید هم بگو هم مثل آن
ور بود مکسور یا مفتوح بارا کسره ده … چون بکشت هم بگیرد هم برفت هم بخوان

ایضاً

حرف اول گر الف باشد مصل و متعدی … هم اگر با را بیارا آوری پس آن زمان
آن الف با یای تحتانی جواز ابدل کن … چون بیاوردن بیاورد و بیاز غیر آن
یا رزائد بیشتر در ابتدای صیغ امر … از پی تاکید معنی هم در آرند عاقلان
همچنین الفاظ بر در گاه گه می آورند … چون بگو بر گیر در ده در شمر بر کش بدان
ور در آید بر سر آن لفظ نون نفی … هم الف را بدل کن با یا جواز همچنان
لیک نون نافیه هر حال مفتوح می بود … کن بر این قاعده ای مبتدی ورد زبان

قاعده بدانکه در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق برائے زینت کلمه گاهے الف تحسین را آورده اند سعدی فرماید **بیت**

بگفتا فسیر از عجب لم تنم … بماندم که نیز و سے بالم تنم

یعنی بگفت وگاهی های مختفی را زیاده کرده اند نظامی فرماید **بیت**

پر جبریل از نهیبش ریخته … اسرافیل زان صدمه بگریخته

یعنی ریخت و گریخت و این الف و ها در معنی هیچ دخل ندارند صرف برائے

وآرایش لفظی آیند قاعده در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق یای مختفی را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب از آن گرفته جامی فرماید بیت

مرا تدبیر کار از دست رفته	عنان اختیار از دست رفته

یعنی تدبیر و عنان از دست رفته است و گاهی برای معنی دوری آورده اند و معنی ماضی بعید از آن اراده کرده هم او گوید بیت ندیده زلف او شانه درشت سوده بر لبش نیشکر انگشت ۔ یعنی ندیده بود و نه سوده بود و گاہے برائے حصول معنی عطف می آرند ہم از وست بیت

کاہیچون نیکوئی عشق ستوده	از و سر برزده در تو نمود

یعنی از و سر برزده و در تو نمود و این را یای عاطفه گویند و گاہے برائے حصول معنی مفعول ے آرند ہم او راست بیت چه از آسمان زمین در زر گرفته دم تا گوشش در گوهر نهفته ۔ یعنی گرفته شده و نهفته شده و این را یای علامت مفعول میخوانند یکی بیانه حالا دانسته باش کہ اسم مشتق آن ست کہ هم معنی در نفس او مستقل بود و هم اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه از آن دریافت نگردد و آن سه قسم است اسم حالیه و اسم فاعل و اسم مفعول اما اول

یاسم حالیه و آن لفظی باشد که بر هیئت فاعل دلالت کند چون خواهی که صیغهٔ آنرا بناکنی علامت اسم حالیه که الف و نون است در آخر صیغهٔ واحد امر حاضر زیاده کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغهٔ آن استعمال نگردیده **تصریفه**

اسم حالیه	گویان	فقط

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع ست برای آنکه فعل از ذاتش صادر شود چون خواهی که آنرا بنا کنی یای مختفی را که علامت فاعلیت ست در آخر صیغهٔ جمع غائب فعل مضارع مدا آنا صیغهٔ واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده هرگاه آن را جمع سازند گاهی با دال در آخر آن زیاده کرده یای مختفی فاعلیت را حذف نمایند و گاهی یای فاعلیت را با کاف فارسی بدل کرده در آخرش الف و نون جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند **تصریفه**

	اسم فاعل	
گوینده	گویندها	گویندگان

این را که دانستی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را که دولفظ گوید

	ترکیبی	
اسم رابر وجه تقدیم لاے پسر		گرهی ترکیب با صیغهٔ امر

معنی فاعل ازان پیدا شود — در کتب آمد نظیرش بیشتر
نحو دلبر دلستان و دلربا — جنگ جو و سخت گوی و پرده در

ایضاً

گر الف آید پس صیغۂ امر — معنی فاعل شود زان جلوہ گر
دانا و بینا و گویا مثلہ — یادوار اے راحت جان و جگر

ایضاً

لفظ یعنے ہمین نون و الف — گر در آید اول صیغۂ امر
معنی فاعل دہد لیکن سنئے — شکل آن نا ساز و ہم نادان شمر

ایضاً

صیغۂ ماضی مطلق لیک آن — واحد غائب بود پس بعد ازان
گر در آید یعنی الف و را — معنی فاعل شود حاصل در آن
لیک این شاذ و سماعی آمدہ — چون خریدار و پرستار ای جوان

ایضاً

ہمچنین از چند الفاظ دگر — معنے فاعل بر آید بے خطر
گر دہی ترکیب آنہا را باسم — پس کنون تعداد آنہا بر شمر

گاہ گین وناک ومند وبان دگر	ہم خداوند یا وبک ہم وان دور
چون ستمگارست غمگین دردناک	عقلمند ومہربان ودادگر
کرخداو محتشی ہم بعدازان	باریک ہم باغوان حسم ہبرو
ہمچنین اکثرز اسم حالیہ	معنئی فاعل بگیر ندلے پسر
مثلاً گریان وخندان وروان	گفتت ان یادگیرلے بی خبر

سوم اسم مفعول وآن لفظے کہ موضوع است برای آنکہ فعل فاعل بروا لتش واقع شود چون خواہی کہ آنرا بناکنی ہا مختفی علامت مفعولیت را در آخر صیغہ واحد غائب ماضی مطلق در آرتا صیغہ واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفتہ وہرگاہ آنرا جمع سازند باید کہ بطور اسم فاعل بیل آرند واین رامفعول اصلی گویند تصریف صیغہ

گویند تصریف صیغہ	اسم مفعول
گفتہ	گفتہا	گفتگان

این راکہ دریافتی مفعول اصلی بود حالا دریاب مفعول ترکیبی راموصوف گویند

نظم

اگر بر وجہ تقیید اے خردمند	تو ہی یک اسم را با امر پیوند
برآید معنی مفعولی لیکن	سخن سنجان این راشاذ خوانند

جواهر بخش هست و نازید در — وهم ایزد نوازست دیگر بیند

ایضاً

دلالت در آخر امر را به بینند — گهی زان معنی مفعول گیرند
باشد بیشتر این جز دو یک جا — نظیران پذیرا است مانند

ایضاً

بود اسمی بر سر ماضی مطلق — که باشد واحد غائب در آخر
بحکم شاذ و نادر گاه گاهی — از آن هم معنی مفعول دانند
مثالش سایه پرورده خداداد — بکن یاد ای سعادتمند فرزند

ایضاً

گر آید بعد اسمی یا معروف — همش در معنی مفعول آرند
نظیرش لفتی هست و عطائی — ولی ناید چنین جز کلمه چند
بران این قاعده را گفتم — همه شاذ هست و نادر ای جگربند

هرگاه دو قاعده معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی دانسته شد پس مزید افاده که جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظی را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جایی کند که در آن هنگام و مقام فعل

از فاعل صادر و بر مفعول واقع شود نماید دولت گوید

نظم

اسم ظرف آن لفظ را میدان که اسم است از آن
معنی وقت و مکان فهمیده آید بی‌گمان
لیک اهل قاعده آن را دو قسمت کرده اند
اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان منه

آنکه بر وقت صدور فعل فاعل شد دلیل	نام آن ظرف زمان گویند و تفصیلش بدان
بعض آن روز گذشته را مبین میشود	مثل دی و پری و دوش باشد ای جوان
بعض آن مخبر بود بر وقت موجود آنچنانکه	اینک و اکنون کنون امروز امشب [illegible]
بعض آن بر یوم آینده دلالت میکند	صبح فردا هم پس فردا است ای آرام جان
بعض از ابهام گاه و هنگام است لیکن این دو لفظ	مطلق ظرف زمان را میکند اینها بیان
همچنین الفاظ دیگر نیز دارند حکم ظرف	مثلهم شام و پگاه و بامداد و مثل آن

اسم ظرف مکان منه

آنکه بر جای صدور فعل فاعل دال شد	هست آن ظرف مکان آن را دو قسم آمد بدان
اولا مفرد بود چون پیش و پس زیر و زبر	راست و چپ بالا و پایین و میان

خانه و جای و کنام و ارد و سوی و سرا	اندرون و بیرون و درون و جزان
تا نیاید مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ	زان دو لفظ یک اسم و دیگر ظرف را باشد نشان
پس ملاست با آن آید دوازده در شمار	آنهمه را یک بیک اکنون تو میسازم عیان
یعنی گاه است و کده پس خانه و دیگر سرا	بعد از آن سار است و هم بار است هم زار و ستان
همچنین دان است و خن پس لیده لاخ است و با	چون بدین معنی ملاست پس نظیرش نیز دان
زنگاه و میکده و خمخانه و عشرت سرا	کوهسار و جویبار و سبزه‌زار و بوستان

ای فرزند ارجمند بیشتر بر آنچه از تعریف مصادر بیاد تو دادم از آن دیدم که دهشت را انتسام و اوراق آن جادی نشد و کدام صیغه امر از کدام مصدر چگونه می بر آید صورت اینمعنی برای تو باره نکرد پس لابد بر آن آمدم که نکته چند در تقسیم و تفریق مصادر و تسمیه و تحقیق ابر درین اوراق نگارم و بیاد تو در آرم

بیت

عمر قلیل آمد و علم کثیر	آنچه ضروری است همان پیش گیر

بدانکه جمله مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی فتعرفه بمناسبه دوم مصدر جعلی یعنی ساختگی سوم مصدر ترکیبی

تقسیم

بیان مصدر ترکیبی مؤلف گوید نظم

ای سعادتمند برخوردار نور دیدگان — مصدر ترکیبی و تعریف و تقسیمش بدان
آنکه بود وضع اصلی از برای مصدرش — بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن
هم نگاهی آخرش الفاظ دن یا تن بود — هم ز فعلی هم ز اسمی میشود مشتق ازان
یعنی آن لفظی که پیدا شد مرکب از دو جز — هم بجز لی معنی مصدر ازان گردد عیان
پس بدان اقسام آنها را که آمد یازده — هر یکی را یک بیک سازمت خاطر نشان

اول منه

اولاً در صیغهٔ ماضی مطلق گرچه آن — واحد غائب بود پس آ زمان وا شنو ازان
آر یعنی الف و را مهمله آورتر — چو گفتارست و رفتارست و دیدار و خزان

دوم منه

ثانیاً در آخر امر مجرد بیشتر — شین را که معجمه باشد در آرند ای جوان
چون گذارش هم نگارش هم سفارش هم کشش — خواهش و آرایش و افزایش است و مثل آن

سوم منه

ثالثاً در آخر اسمی یکی از اسما — یا ی مصدر که بود معروف می آرند آن
بچو نادانی خودآرائی جدائی دشمنی — زندگی بی بندگی شرمندگی مانند آن

چهارم منه

را بیاد و صیغهٔ امر مجرد با هم آر | یا از یک مصدر بود یا از دو و بیساد بمصدر آن
چون خورد و نوشت و بخورش و خوردش دارو گیر | پس دار و هم روا و دو بود دو است نهان

پنجم

یا سیاد و صیغهٔ ماضی مطلق کامتمه | واحد غائب بود یا هم آینه ایکوان
خانه داد و ستد بود دست و هم دید و شنید | آمد و رفت و پس گفت و شنود و خوان

ششم

سادسیا آن ماضی مطلق که واحد غائب است | بر سر امر مجرد آوری ماضی آن هم عیان
یک آن امر آید و مصدر یا از یک مصدر بود | چون دید و دست و گفت و گو هم اینان

هفتم

سابعا صیغهٔ مضارع حال و صیغهٔ حال را | لیکن فزون بر صیغهٔ ماضی که کردم قرآن
هم باید گفت و خواه رفت میاید گرفت | میتواند دید و می شاید گزید غیر آن

هشتم

ثامنا امر که دیدی ماضی را پیش آر | بر سر آن صیغهٔ ماضی که بالا شد بیان
چون توان نوشت آن بافت الهی سیر | همچنین شاید شدست مثلش یا بیش کتر آن

نهم

تا ششم آن صیغه هایی کز ذکرش کرده تحریر / میشود همی جا بکم شما فرق سوگان

چون بیاد دنیه خرم کی گفت در هم / از گردانش منع میشد ایم در رفت آزمان

دهم

عاشر او را آخر همی الف یی آورند / چون فراخا و درازا و ترا قا و فراخان

یازدهم

احد عشر های مصدر آخرا آورند / مثل خنده و گریه آمد امثال آن

لیک دانستی کنون این جمله ترکیبات را / بعض ازینها بیشتر بعض اینها فراوان

غیر این ترکیب کیبی گر چون بنگری / بر خلاف جنبش هر شاد ازینها بیشتر آن

لیک هر یک را لکن استعمال بر حسب المقام / جا نشین این قاعده ها را بگو در زبان

بیان مصدر جعلی مولف گوید

مصدر جعلی چه باشد ای پسر / نیست وارسی یا لفظ مختصر

یعنی آن لفظی که وضع اصلیش / نیست هر مصدر اما بیشتر

وضع آن باشد پی اسم صفات / یا بود این لفظ عربی یا دگر

لیک باشد آخرش الفاظ ذن / باشدن یا کرد یا ترکی لیک لیکن

می برآید فعلها از اکثرش / بعض آن گردد به عکسش جلوه گر

پس همه آنا و ما مر بر دو قسم	زان یکی معجم بود غیرش دگر

مصدر جعلی معجم

قسم اول کو معجم بوده است	بر دو نوع آمد بدان ای بی‌خبر
یعنی بعد از لفظ عربی و گاه گاه	بعد از اسم معرب ای پسر
یا معروف و زه بعدش دن بود	پس بر آن اکنون نظر کن سر بسر
زان یکی طلبیدن و رقصیدن است	دیگری دان آن طپیدن از ثمر

مصدر جعلی غیر معجم

قسم دوم غیر معجم آمده	آنهم او هم بر دو نوع آن کن نظر
یعنی بود لیکن بنیابت آید گهی	یا معروف و پس آن دن ای دگر
گه نشیندن گردن و گه آید بود آن	هم تکبیر تن بشنو ازین سر بسر
زان یکی جوشیدن و خلیدن است	نیک گردن بود شیدن آید دگر
مصدر جعلی که گفتم چند نوع	یعنی از دو نوع و دو نوع آید بدر
از این سه زبان زان دان ای شریف	آخر این را مصدر جامد شمر

بیان استحقاق صیغه امر از مصدر جعلی

مصدر جعلی که آید در بیان	امر تعریف و قسمش لیک ای پسر

گر چه خواهی امر آن حاصل کنی ‌ ‌ ‌ آنکه نامد هست از وی در گذر

آنکه باشد منصرف ای نور چشم ‌ ‌ ‌ کن از آن مصدر علامت را بدر

نیز یائی را که باشد قبل دن ‌ ‌ ‌ کن حذف تا حاصل آید زان امر

لیک می آید چو یا بر سر شن ‌ ‌ ‌ بار نه آید گاه و گه بر گاه در

چون ز فهمیدن بفهم آمد بران ‌ ‌ ‌ هم ز غریدن برون آمد بغر

از طرازیدن بر آمد بر طراز ‌ ‌ ‌ بر خروش ست از خروشیدن نگر

هم ز طلبیدن بر آمد در طلب ‌ ‌ ‌ از دمیدن نیز در دم را شمر

بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

ای سعادتمند جان پیوند فرزند همام ‌ ‌ ‌ دان علاک الله علم و عقل و مقصود و مرام

مصدر وضعی چه باشد بشنو و مجموع آن ‌ ‌ ‌ چند قسم ست و نشانش چیست تعریفش کدام

یعنی آن یک لفظ که باشد اسم و فعل اصلیش ‌ ‌ ‌ از برای معنی مصدر بود در هر مقام

هم بود الفاظ دن یا تن علاماتش اگر ‌ ‌ ‌ نی در آیند ابتدا هم در آخر مصدر مدام

هم جمیع افعال مشتق میشود از وی و هم ‌ ‌ ‌ کرده اند آن را همه در چار قسمت انقسام

سالم است و ناقص است و اجوف است و منشعب ‌ ‌ ‌ هم دریق الفاظ این هر چار را کردند نام

این همه را بهر تعلیم تو ای فرزند من ‌ ‌ ‌ مینمایم یک بیک در رشته نظم انتظام

لیک بیاموز ترا اکنون زکلک خامه		اینچه مرا خوی کی در صفحه‌ها ارتسام

اوّل بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر سالم

یکی زان مصدر سالم چنان باشد که بر آخرش		علامت را حذف سازی پس ازین نزدیک آخر
باتبدیل وتغییر یا ترید و اسکان نیش		برا ینگی شود امر مجرد حاصلت یکسر
براز افشاندن افشان است وهم خواندن تراخوان		ترا کندن بود آکن ز نا فشردن بود افشر

دوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر ناقص

دوم زان مصدر ناقص چنان باشد که بیا شد		باتبدیل علامت حرف علت ابین شامل
اگر ازوی علامت را هم با حرف قبلش		پس از وی صیغهٔ امر مجرد آیدت حاصل
ولع آمدن فلیجودن هم الف آید ز افتادن		وزآموزیدن آموزست بان آموزیا فل

سوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر زائد

سوم زان مصدر زائد است آنکه گاهی		برآید زنیا حرف و حرکت امرای تادان
اگر خواهی بنا امر را از مصدر شین کردن		بلا از مصدر شین اول علامت را حذف کردن
پس می کن حروف و حرکت لفظ بتیها		گهی تبدیل وگه تغییر وگه تزید وگه اسکان
بس اگه امر آن حاصل شود لیکن بهر سو		اگر دارای تیزی تا شود این صفت سهل آسان
مجاز کردن کن آمرو ز پذیرفتن پذیر آمد		زمردن میر و نشاستن آشنا می وهم خزان

چهارم بیان مصدر منشعب

چهارم منشعب است آنکه چون از جنس ها
اگر خواهند از وی منشعب تعریف کردها
چو اعشن برشتن آختن آهیختن زآن

همه افعال او غیر منشعب زان مشتق نمیگردد
به الفاظ آن حکم خود سماعی میگردد
که غیر از مصدر سابق نمیگردد

بیان متعدی ولازمی

باز آن جمله مثالها در است پسر
گشت در تقسیم ثانی بر دو قسم
آنکه دارد فاعل و مفعول هم
یعنی فعل فاعلش واقع شود
یعنی فاعل میکند آن فعل را
چون زدن انداختن بهر غیر را
هرکه را فاعل بود مفعول نیست
یعنی فعل فاعل آن بیگمان
یعنی فاعل از برای ذات خود
نحو خفتن خاستن از بهر خود بخود

خواه وضعی خواه جعلی سربسر
زان یکی متعدی ولازم دگر
هست آن متعدی ای لخت جگر
بر سر مفعول بی حرف و خطر
از برای غیر است | لوزا بسر
این چنین امر نظیرش بیشتر
لازمش گویند است ای نکوسیر
میشود واقع برای نفس هم
میکند آن فعل از بهر خود بشر
همچنین و دیگر نظایرش بیشتر

یعنی مصدر پیرو دیبا شود شریک / گاه لازم گاه متعدی بشر
مثل آنها بودن و آن زیستن / خود بخود یا غیر را چون باد و خورد

اینهمه که گفته شد بیان مصدر اولی بود

ای بیا المتعلمون کلکم / اینهمه مصدر که قد علمتکم
نام هم مصدر اولی است تام / نظم کردم از پی آن خوانکم
وا دارید اینهمه را لفظاً لفظاً / انهم کانوا مفیدون لکم

بیان تعریف مصدر ثانی

ای پسر در شمع غفلت گر چه نورانی بود / هم وقت را اشتیاق قاعده دانی بود
پس شنو یک قاعده دیگر که میسازم بیان / گر ز غفلت ترک آن گیری پشیمانی بود
کز آنی مصدر اولی که کردم شرح آن / هر یکی را زین اینهمه یک مصدر ثانی بود
مصدر ثانی بود آن لفظ کاید عین آن / بعد صیغه امر و هم با قبل وی آنی بود
پس نشان مصدر ثانی ست آنی ای امیر / حرفهای الف و نون و یاء تحتانی بود
بی علامت بعد امر مصدر اولی اگر / بعده لفظ وی آن آید مصدر ثانی بود
خوان برانیدن تو خورانیدن و پاشیدن خزان / اینچنین تا کل آن مصدر که میخوانی بود
مصدر ثانی بدان هرگز نگردد لازمی / بلکه در کل متعدی لیک میدانی بود

گرچه شعر مفرش نکردم لیک اندر خیال	هر حیثان چون مسند اولی آسانی بود
تعیین معما در نظر مشکلست لیکن بسی	این تمرین کن چو عقلت فروزانی بود
یا که آن را گهی عند الضرورت افگند	چون جانان مثل آن شعر چو عرفانی بود
لیک مانندان تماندن مصدر ثانی بود	گرچه بانانی بهم در تشکل تشانی بود
بلکه بستند بهم با حیدر اولی از آنکه	خود آنها را خیالان امروزی آنی بود
آنچه ما اینجا ترا گفتیم یاد دار	گر دلت را اشتیاق قاعده دانی بود
هم دل را از فرح قاعده روشن کن	ای پسر در شمع عقلت گرچه نورانی بود

اکنون بیان ای فرزند سعادتمند که چند معما در فرش را بلا رعایت ترتیب اقسام برای دستورالعمل نموده تو در شعر سیف صنوع به تحریر می درآرم تو بسیار هم گوش کن هوش گیر جمله معما و لحاظ حرف قابل تقاط خود ترکیب یازده حرف است مؤلف گوید نظم

یازده حرف است کان در اعرابی بود	گر علامت حرف ساکن مصدر بود آن
الف و حا و زا و را و سین و شین و تا و جیم	میم و نون و واو و یا این یازده حرف است آن

		اول مصدر که اقبل علامتش الف باشد و آن اینکه	
ایشادن	بیست	اقباون	الف
واولن	[illegible]	زاون	زاده

کشادن	کشاے	نهادن	نه
فرستادن	دوم مصدریکه ماقبل علامتش خای معجمه باشد		فرست
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
سوختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تاختن	تاز
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شناس	فروختن	فروش
بیختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیز
ساختن	ساز	گسیختن	گسل
آهیختن	ندارد	سختن	ندارد
آختن	سوم مصدریکه ماقبل علامتش رای مهمله باشد		ندارد
آوردن	آور	افسردن	افسر
بردن	بر	خوردن	خور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمردن	شمر	فشردن	فشر
کردن	کن	مردن	میر
گذاردن	گذار	سپاردن	سپار
گساردن	چہارم مصدریکہ ماقبل علامتش زای معجمہ باشد		گسار
زدن	پنجم مصدریکہ ماقبل علامتش سین مہملہ باشد		زن
آراستن	آرای	پیراستن	پیرای
بستن	بند	برخاستن	برخیز
جستن	جوی	جستن	جہ
رستن	روی	رُستن	رہ
زیستن	زی	شستن	شوی
شکستن	شکن	کاستن	کاہ
گریستن	گری	گسستن	گسل
نشستن	نشین	خواستن	خواہ
گرایستن	ششم مصدریکہ ماقبل علامتش شین معجمہ باشد		گرای
افراشتن	افراز	انباشتن	انبار

انگاشتن	انگار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
کشتن	کش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
گماشتن	گمار	نگاشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
رشتن	هفتم مصدریکه ماقبل علامتش فا باشد		ندارد
بافتن	باف	تافتن	تاب
خفتن	خفت	رفتن	رو
رُفتن	روب	سفتن	سفت
شکفتن	شکفت	شگافتن	شگاف
کافتن	کاف	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوے
گرفتن	گیر	نهفتن	نهفت
شتافتن	هشتم مصدریکه ماقبل علامتش میم باشد		شتاب

آمدن	نہم مصدریکہ ماقبل علامتش نون باشد		آے
افگندن	افگن	آگندن	آگن
افشاندن	افشان	جہاندن	جہان
خواندن	خوان	دواندن	دوان
راندن	ران	ستاندن	ستان
ماندن	دہم مصدریکہ ماقبل علامتش واو باشد		مان
آمودن	آماے	بودن	بو
درودن	درو	ربودن	رباے
زدودن	زداے	ستودن	ستاے
شنودن	شنو	غنودن	غنو
فزودن	فزاے	فلخودن	فلخ
فلخمودن	فلخم	کشودن	کشاے
نمودن	یازدہم مصدریکہ ماقبل علامتش یاے تحتانی باشد		نماے
آفریدن	آفرین	بوئیدن	بوے
ترسیدن	ترس	جنبید	جنب

خمیدن	خم	دمیدن	دم
دوشیدن	دوش	رمیدن	رم
ریسیدن	ریس	زیبیدن	زیب
ستیزیدن	ستیز	شناسیدن	شناس
شیاریدن	شیار	طرقیدن	طرق
غمیدن	غسم	فازیدن	فاز
گرازیدن	گراز	لوکیدن	لوک
لائیدن	لار	موئیدن	موے
مانیدن	مان	وزیدن	وز
ہراسیدن	ہراس	یازیدن	یاز
بخلیدن	چند مصادر ثانی		بخل
گریانیدن	گریان	کنانیدن	کنان
جریانیدن	چریان	شویانیدن	شویان
دوانیدن	دوان	خورانیدن	خوران
خوابانیدن	خوابان	جہانیدن	جہان

آورانیدن	آوران	پوشانیدن	پوشان

ای فرزند خجسته سیر وای راحت جان پدر آنچه از قواعد تصریف و تصریف بکار
مشتقه و افعال متفرقه و بعض قواعد متفرقه که بطریق اجمال گفتم اینهمه را دانستی
اکنون بدان قواعد عربیت حروف تهجی را که هم بسبیل اختصار میگویم زیرا که بهار
آن احتمال کاهلی و جاهلی ست مولف گوید

نظم

بشنو ای نور البصر حرف تهجی را بیان | چند قسم و چیست عرفش چند اسم کیست آن
یعنی آن حرفیکه باشد اسم و هم وضع خودش | از پی ترکیب الفاظ است مخصوص ای جوان
نام آن حرف تهجی هست است آن بشنویت | جملگی آنرا که اسم است و سه قسم آمد بدان
یعنی ثنائی و ملفوظی و مکتوبی ست وبس | اینقدر را بر تو بالتفریق میسازم عیان
آنکه ثنائیست میباشد مرکب از دو جزو | لیکن آن آمد دوازده اسم عند الامتحان
یعنی با و تا و ثا و حا و خا و را و زا | طا و ظا و فا و ها و یاست ای آرام جان
آنکه ملفوظیش میگویند ترکیبش بسم | از سه جزو باشد ولیکن سیزده آمد است آن
الف جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد | عین و غین و قاف و کاف و لام اینست ای جوان
آنکه مکتوبیست هم باشد مرکب از سه جزو | لیک باشد اولش هم جنس آخر بر زبان
آن سه اسم آمد حسابا یعنی میم و نون و واو | گر کنی مقلوب آنرا پس همان گردد بدان

آنکه خوانی لام الف را اسم واحد ای پسر | اسم واحد نیست آن در مذهب دانشوران
بل دو اسم آن هست یکی لام و دگر باشد الف | گر مرکب بنگری لا را منفی آنرا بخوان
لیک چون لام و الف را اتحاد قلبی ست | یعنی آن در قلب این و هست این در قلب آن
پس فراق یکدگر ان را ناگوار انگاشته | کرده اند آن هر دو را با یکدگر در یک مکان
آنکه خطی منحنی دارد همزه و اشتهار | هست آن آخر الف متحرک ستول بخوان
یعنی الفی را که ساکن بنگری هست آن الف | آنچه متحرک یعنی هست همزه بیگمان
هشت اسم از جمله حرف تهجی ای پسر | هست مخصوص کلام عرب آن نیست آن
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف | اینهمه بوجه اندر فارسی ناید بدان
همچنین چار است مخصوص زبان فارسی | پی و چی و ژی و گاف این چار حرف آمد
لیک در عربی نمی آیند هرگز بی بدل | یاد دار این را تو ای همراز در فرزندگان

بعض قواعد ضروریه من فوائد الاحبا

لمؤلفه نظم

از جمله حرفهای تهجی که گفته شد | بی نقطه بعض آمد و منقوط بعض دان
بی نقطه را بنام مهمله خوانند جمله | منقوط را معجم گو پیدا ای جوان
لیک هست با موحده و ثا مثلثه | هم تا و یا مثناة هر دو مثناة را بیان

فوقانیه است تا بشناسی را اعلم | تحتانیه است یا بشناسی و را نشان
این چار حرف چون بکتابت موافق است | پس هر یکی باسم جداگانه شد بیان
پی چی ژی و گاف که مخصوص فارسی است | غیر از بدل نگشت بعربی گهی روان
پی بای فارسیست چی جیم فارسی | ژی زای فارسی بود و کاف گاف آن

ایضاً من فوائد الاصفیا

بعض حرف ز بعض لفظ فارسی ای مبتدی | یا بحرف التباس آیا بود جز غیر آن
یا یکی از حرف مخصوص عرب گرد بدل | چون صد و شصت طپانچه و طپیدن ایوان
اصل و واو اول سین و اصل دوم ثانی تا | هست پس این قاعده را یاد کن در زبان

قاعده تعریب منه

در لغت تعریب عربی کردن و در اصطلاح | دان معرب کلمه را کان صفت دارد چنین
یعنی لفظ فارسی را اگر کنی تبدیل حرف | در زبان عرب استعمال یابد بالیقین
مثل قند و گنج و هم نرگس و سین و غیر آن | اصلهم کند است و هم گنج است و هم نرگس و چین

قاعده تفریس من فوائد الاصفیا

در لغت معنی تفریس است کردن فارسی | اصطلاحش آنکه لفظی را عجم کردن است
یعنی الفاظ عرب را یا به تبدیل حروف | یا بجبل حال آن در فارسی آوردن است

چون قلندر را قلندردان غالبین را زبانت — پس طرازیدن تو هم قسیدن طلبیدنست

قاعدهٔ تخفیف منه

معنی تخفیف کم کردن بود اندر لغت — لیکن اندر اصطلاح قاعده آنست کان
حرف کم کردن ز لفظ است بطرزی بایدش — کاندران باید بمعنی هیچکه نقص و زیان
پس بدان ای مبتدی تخفیف را هم بر دو قسم — اول آن اختصار و ثانیش ترخیم دان

قاعدهٔ اختصار منه

اختصار از اوسط الفاظ حرف انداختن — چو خمش خامش خموش و اصل آن خاموش دان
هم شه و مه شاه و ماه و گه نگه گاه و نگاه — هم فرامش هم فراموش و دگر مانند آن

قاعدهٔ ترخیم منه

آنکه ترخیم ست هم از لفظ کم کردن حرف — خواه از اول بیفتد خواه از آخر عیان
مثل شه بین با شه نشین و شست را شیب — نون کنون یا بازدل لیک است لیکن سان شنان

قاعدهٔ اماله من قواعد الاصلیا

ای اماله میل دادن در لغت باشد ولی — هست اندر اصطلاح قاعده میدان کی آن
حرف علت را بدل کردن یکی با دیگری — بیشتر یا را الف یا بدل کردی چو آن
چون رکیب آمد رکاب و هم عقیب آمد عقاب — پس حسیب آمد حساب سپیدرا آباد دان

حرف علت وای باشد یعنی واو الف و یا — کن تمیز این قاعده‌ای جامع و زبان

بر دل خبرت گزین و دیدهٔ ندرت بین نقش پذیران احوال قواعد آرزومندان حصول فواید کا هر دو با هر باد که مولف گوید

نظم

چند اصل از اصول برجسته — بهر یارات طول و سر بسته
در دو رقهای کتب مبسوط — منتشر از وصول وارسته
بود پنهان چو گوهر اندر گنج — در بروی حصول بربسته
اینک آنرا باندک آیا تسه — من نادان ملول و دل خسته
لفظ لفظا از کتاب دفترها — باب باب و فصول در جسته
جمع کردم به نظم و نثر بهم — تا که باید قبول پیوسته
خامه را چون رسید تا اینجا — پای فخر و فضول بشکسته
بیس ورق در نوشتم و آن را — نام کردم اصول برجسته

ای والا گوهران حسن اخلاق و ای ناظران این اوراق نظم

مشکه نادانم و فقیر و حقیر — پای بند ندامت و تقصیر
چند لفظ از قواعد معروف — کرده از کتب سابقه تحریر
بهر تسلیم طفلکی که خداش — بخشد از علم و عقل و نفع کثیر

کردم از رای فرصتی اندک — اندرین چند ورقها تدبیر
چونکه فخر و عبارت آرائی — نیست مقصود من ازین تحریر
پس ز اصحاب علم و فضل کنون — این بصد عجز میکنم تقریر
ای خداوند فضل و اهل هنر — صاحب نعمت و ذوی التوقیر
گر خطای ز بنده در یابی — از ره لطف و کرم عالمگیر
خط اصلاح بر خطایم کش — چو لئیمان مباش آهو گیر
چون به تقصیر عذر آوردم — لطف فرما و پوزشم بپذیر
در ترا زین افادتی برسد — کن دعای برین فقیر حقیر

تاریخ تالیف از مصنف نحیف

چو شد بفضل خدا این اصول برجسته — که یادگار انامی روزگار مدام
بهست و هفتم شهر جمادی الثانی — هزار و دو صد و هفتاد و چار سال تمام
کنون امید همین دارم از چنین تالیف — که یادگار بود در جهان ازین گمنام
نمانم ارچه بعالم و لیکن ای شیدا — برسم اهل دنیا و طریقهٔ اسلام
رسد بجذبت بینندگان این اوراق — ازین فقیر حقیر السلام والاکرام

تمام شد نسخهٔ مقبول تر و جسته الموسوم باصول برجسته از تصنیفات بحر الکرامات و ثمر الکمالات قدوة الراسخین زبدة العارفین مقبول بارگاه ایزد سلطان جناب سید محمد عبد الحق صاحب المتخلص بشیدا سلمه الله تعالی

یا الهی بفضل و رحمت تو		خاتمه گلزار اصول برجسته
باد مرغوب طبع خاص و عام	بسم الله الرحمن الرحیم	سکندر ابو المظفر شد ارقام

عنبر قطره ورد جوهر عبارات مرصع و مضامین رنگین ثنای نثار انجمن حمد و ثنای حضرت رب العالمین سزاوار شود
و طره طره نشر و منثور فقرات ملمع و معانی رنگین بهوا بهار چمن نعت و دعای جناب سید المرسلین شگفته و منصور شود
اما بعد اینکه بخیل زرین رقم از دقات بیست گزین ملازمان والا شان شجرة الکمالات و ثمرة الکرامات محی العلوم
بحر مواج نظم و نثر نقیب المجد و عزیز الوجه و قبله و کعبه مشتاق سید محمد عبید الحق متخلص شهید اسلمه الله تعالی
والد ماجد بنده کمترین احقر العصر سید محمد محی الدین ابو المظفر المتخلص بابو المظفر که ارجمند بستان دانش و فرهنگ
و مکول اشعر شهره دار جنگ غفر الله ذنوبهما و ستر الله عیوبهما ستملان موضع ... مشهور شرافت
معمور بتغلیع مرشد آباد غفر الله ذنوبهما السود دایتهما بما الله تعالی الی یوم التناد این نسخه پاکیزه ... رسمی متضمن قواعد ...
بتصور جوهر عبارات مختصر با انتظام نظم و نثر تمام احقر تالیف فرموده آن ... موسوم باسم اصول برجسته ... مقبول احبت
تصریح ... کوزه فرموده ... نظم ... عجیب و غریب
گلدسته ... تازه بربسته ... تمام کردن اصول برجسته ... صحیفه لطیفه ... گلدسته بهار ...
گلبن لاله و ریحان اصول ... مشحون ... بیانی است جواهر چند که از معدن لؤلؤ و مرجان ...
پر مسمور ... در ایام چهارده سالی از خدمت فیضدرجت آن والا ... بزرگوار
از ان گلستان ...

قبای تن حرف آفتاب - چنز او وحست ایکث فضل از زواج ولوامع آسمہ صوامر رنگین و جواہر قیمتی
دامن حال من در لطرت طراوت چون گلبن گلستان است و بستہ قیمت ہمچو معدن و نشان امید
ازان گلدستہ ہا دستہ در رشتہ امانت بوارہ حینیہ کلاہ و دستار و آویزہ گوش در گار باد بفضل تعالی و حبیبہ صلو و آلہ
اصحابہ الامجاد فنظم ترین گلدستہ تبرکات کرامم - بفضل حق جلیل و انام - کہ این عقد گہر بابگیگ - و آویزہ گوش دامہ -

چند ابیات مختصر از تصنیفات ابوالمظفر در بیان داستان تجویز و نام نشان ابجد

تاریخ سال میلاد مرا آید		گر در عرصہ ظہما شبے تا مم
الف با المظفر گر در آید		لسان لیلۃ المعراج الاعظم

در حشر ... ولادت تاریخ ... شایست ... لطافت و ... وفات

چون من با خود حسابش کردم الحال
خوردم بیشتر از بیست و دو سال

زیاتین و زکیر و اسله آن
دیده برطرف صد گلستان

[illegible]

هنوزم بود یا در پانزده سال
که ما در از سرم بگذشته الحال

گرد دیگر رو براه خود بمردم
تا چار اغر آنجا با فشردم

سان عذار گر کشاده آمد آنجا
رز رفت سحر صبا دم آنجا

لسان ... شهادت باد شیرین
مسلمانان گویند آمین آمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز اشتقاق زندگان رجسان
ببرت دولت خود تا تان فشان ران

اگر گوهر سنج نظم گفت این این
گل افشانی باشد کار هر خس

عبث سرو از هوای او مجنبان
مکن بیهودگی چون خشک مغزان

بیا ظاهر بنام حکیش دست پیدا
بانغا سید عبدالحی متشید

[illegible]

چون آزاده بزم صبح صمیانش
افشانم بزکر نام نامیش

با خلاق و شرافت بے نظیرے
با شفاق و عنایت دستگیرے

دبیری بجنبه کاری خوش نگاری سری بردباری هوشیاری	زهی فرخنده جای تنگ لستان بهر کویش شگفته صد گلستان
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
شنیدستم که روزی اوستاد [illegible] [illegible]	شرافت را دران گرم است بازار [illegible]

هر کو فضل و دانش و اندوخت است
هنر چون صاحب خود کرده گرداست

قلم بخواست کرد و صاف هر یک
جدا گانه نویسد اندک اندک

خدایا وا ایم آن میلاد ما ما
ز اولاد و آب و تیز من آباد

بکار خویش اندک اندک هوس کن
قلم افگن و مشق در هیچ رس کن

تمام شد خاتمه اصول برجسته که نسخه ایست معقول و مجسته با چند اشعار خوبتر از سید محمد محی الدین المظفر
ابو المظفر متوطن بلده ... عفی الله الغفور

الحمد لله والمنة که کتاب اصول برجسته در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بماه اگست ۱۸۸۰ء بار سوم طبع شد

الف بای فارسی ۔ ابتدائی تعلیم کی کتاب

قواعد بغدادی ۔ حلی قلم مطبع مع اعراب

الضاً ۔ خرد ۔

الضاً ۔ مع ترکیب مجار حارہ وغیرہ ۔

خالق باری ۔ خوشخط واضح مشہور تصنیف

امیر خسرو بطور تعلیم علم در پیرایہ نظم برنگ پسند اطفال کو کمن کم ... آسانی کیں سمجھ ہے بحور اوزان اوراں مختلف ہیں ۔

الضاً ۔ قلم ساسب ۔

الضاً ۔ ترسیم جدید ۔

ناصر الصبیان ۔ الف بای ناصری مؤلفہ مولوی ناصر علی غیاپوری ۔

اللہ خدائی ۔ درس منتریاں بطور خالق باری ۔

ہدایۃ العوام ۔ حالات تعلیمی مؤلفہ منشی عابد حسین

لڑکوں کا کھیل ۔ اخلاق و تہذیب آموزی مؤلفہ پنڈت راج بہادر ۔

دل بہلاو ۔ حصہ اول لائق استعمال مدارس تالیف رام سیوک پرشاد ستار سہدی ایس آئی ۔

رسالہ ذخیرہ دانش و دو لکچر تقریرات مولوی امداد علی پروفیسر ڈہین کالج واقع اپرانند

۱ ۔ تقریر ۔ مسمے بہ ۔ فوائد علم

۲ ۔ تقریر ۔ مسمے بہ ۔ آداب انگلستان

معیار الاملا ۔ تصحیح الفاظ غلط العوام قابل تحفظ اطفال مؤلفہ منشی دیبی پرشاد ۔

تشریح الحروف ۔ اردو ناگری حتا فارسی ناگری مؤلفہ منشی منالال ۔

مکتب نامہ ۔ عرف معلم الحساب حسین ہر قسم کے حساب بیاز دل وغیرہ گر حسابی و سیاق میں مؤلفہ مسیح الزماں ۔

صرف

اصول عجیبہ ۔ صرف و نحو فارسی کا ماں مؤلفہ نواب محمد جمال الدین خاں ۔

گلدستہ عجم ۔ صرف و نحو اردو زبان کی مؤلفہ منشی محمد محب اللہ خاں ۔

رسالہ صرف و نحو ۔ اردو کا خلاصہ مانند مطالب سعیدہ مرتبہ شیخ الٰہی بخش شاگرد مولوی محمد مال علی مدرس ۔

دریائے نقل ۔ صفوۃ المصادر کو جائکہ مع وزنیہ کے ساتھ مرتب کیا مولفہ منشی گنگا پرشاد مصرم ۔

مجموعہ صرف ۔ مسمی بہ امداد الادب اصلیں میزان سے تا خیۃ تک قواعد صرف عربی کو اردو میں بیان کیا گیا ہے مصنفہ مولوی امداد علی ڈپٹی کلکٹر ۔

نحو

تشریح ملازمین معروف ۔ تسہیل الترکیب میں عربی شرح مائۃ مسائل کی الترکیب اردو میں لکھی ہے مؤلفہ مولوی زین اللہ مدرس حیدر پور ۔

کتب درسی مبتدیان

صفوۃ المصادر - صرف - آمدنامہ مؤلفہ محمد مصطفےٰ خان صاحب مالک مطبع مصطفائی

مفید الانشا - القاب و آداب طرز تحریر خطوط و رقعات وغیرہ سکھانے کے لیے مصنفہ پنڈت شیو نرائن ڈپٹی انسپکٹر مدارس۔

انشاے اردو - حصہ ۱ و ۲ خطوط و عرائض و دستاویزات مصنفہ مولوی کریم الدین ڈپٹی انسپکٹر۔

ہفت ضابطہ - آداب و القاب و خاتمہ جلد اول میں مرتب ہیں ہزار درجہ اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ کے مؤلفہ علی نقی خان۔

بندگی نامہ - بطور ترجیع بند مصنفہ راے کنھیا لال بہادر۔

نسخہ تعلیمیہ - فارسی زبان آموزی بطور سوال جواب مختصر مختصر مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی۔

زبدۃ القواعد - حصہ ۱ صرف و نحو مختصر مرتبہ راے درگا پرساد سکینہ انسپکٹر مدارس۔

ایضاً - حصہ ۲ - حروف تہجی صرف و نحو مطول مرتبہ راے درگا پرشاد سکینہ انسپکٹر مدارس۔

تسہیل القواعد - جدید طریقہ سے مؤلفہ مولوی ڈپٹی انسپکٹر مدارس۔

رسالہ قواعد اردو - صرف و نحو میں مؤلفہ مرزا شاد

ایضاً - حصہ دوم

ایضاً - حصہ سوم

ایضاً - حصہ چہارم مؤلفہ مولوی محمد حسین مدرس فارسی۔

لغات فارسی - اسمیں اردو و مشتقات صیغ فارسی کا بیان پنڈت شیو نرائن ڈپٹی انسپکٹر مدارس لکھنؤ۔

معیار القواعد - اسمیں قواعد صرف و نحو فارسی کا بیان ہے مؤلفہ مولوی ممتاز الحق مدرس ہائی کورٹ اسکول لکھیم پور۔

موضح قواعد و منتظر قواعد - مؤلفہ منشی گوبند لال سرونیک ماسٹر نارمل اسکول لکھنؤ۔

مفید الصبیان - نثر مجموعہ سبق ہاے مختصر معلومات متعلقہ علم تاریخ و جغرافیہ طبعی و قواعد وغیرہ ہر قسم مفید مرتبہ راے درگا پرشاد سکینہ انسپکٹر مدارس۔

به عون صانع کون و مکان فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصلّ تعالی علی نبیک ورسولک محمد وآله واصحابه اجمعین ـ اما بعد این رساله‌ایست مشتمل بر ضوابط کلیهٔ لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص ومخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری ورشیدی وفرهنگ سروری ومدار الافاضل ومؤید الفضلا وکتب معانی مثل بحر الدقائق ونزهة الصنائع وعجائب الجواهر وخزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متأخرین انتخاب نموده وشمهٔ مخطوطات خاطر برای تکمیل خود را از ایراد امثال ونظائر وتحقیق معنی بعضی از ابیات نیز وران افزوده وبر سه باب مقدمه مرتب ساخته تا پخته مغزان محفل دانش وبینش را در تحقیق

الفاظ وتدقیق معانی بکار آید و نوسبقان کتب فرهنگ هوش را ادراک الفاظ

انهم مضامین رشدی میفزاید چون منصب لغت درین جمع وتالیف غیر از نقل

ضوابط وقواعد از کلام اعزهٔ عظام واجلهٔ کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امری

دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر نقصی بقصور همت وتنگی حوصله

طعن وتعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض وانکار بر دامان تحقیق اکابر

زده باشد اعاذنا الله وجمیع المسلمین من ذلک والله ولی الرشاد وعلیه

التکلان وبه الاعتضاد مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بدانکه حروف مفرده

مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب بیست ونه حرفست وهر یک

ازین حروف را اسمی است معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد

وابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او همزه مصدر کردند وهمزه آنهم مستحق است در اصل وضع

ازه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین

نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزؤک وگاهی بالف چنانچه رأیت

جزاک وگاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک ونزد فارسیان چون مقرری قدما

بجهت اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لا را افزوده اند در کتابت بجای آن گذاشتند

لام الف او را خواندن خطاست ترکیب بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

اختراع متاخرین ست و بعضی برانند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند
ابتدای تعداد حروف با اوست و ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسما بعد یای
واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر ست لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد با وی
ضم کردند لا شد اگر چه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود
که ابتدا بهمزه کردن در تعداد به مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف
جمهور ست **مقدمه** اسما حروف تهجی سه قسم ست اول آنکه در آخر آن دو حرفی
باشد و این دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی که آن
سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرفست الف جیم دال
ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش
از قسم اول باشد و این سه حرفست میم نون واو **مقدمه** زبان فارسی که بپارسی
پسر پهلو بن سام بن نوح منسوبست هفت گونه است یکی پارسی حرف که در بلاد
پارس که اصطخر دار الملک آن بوده است بدان سخن کنند دوم پهلوی که در مری
و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند این منسوب به پهلوست
یعنی شهر چه در اول شهرها در جهان فرو پهلو بوده سوم دری که در درهای کوه و جبال استان
بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط به زبان دیگر نبود لهذا فصیح خواندند

واین سه زبان متداول متعارفست وچهار زبان دیگر که هروی وسگزی وزاولی
وسغدی باشد متروک ومطرودست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت در شعر
یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه سراج الدین
گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی نایدهمی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعین وقاف
مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده نیاید
مخصوص بعربیست همچنین چهار حرف دیگر که پ و چ و ژ و گ باشد خاصه لغت فارسیست
در کلام عرب الا بتقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید مثنوی حروف مخصوص پارسی
شد چهار پ و چ و ژ و گ ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچگاه مستعمل
پس کلام عرب مبنی بربست وهشت حرف وزبان پارسی مبنی بربست وچهار حرف باشد
ودر شرفنامه مذکورست که شش حرف که ثاء مثلثه وحاء حطی وذال معجمه وضاد معجمه وعین مهمله
وقاف باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی انچه نبود در ترکیش مدخل هشت
حرف ای ستوده عمل ثا وحا وذال وضاد وعین وقاف گفتمش یادکن مهمل مهمل مقدمه نکته
اختیارست در هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از مفردات ومرکبات امتزاجیه
وغیر امتزاجیه باشد بمقتضای آن میکنند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض

اختراع متاخرین ست وبعضی برانند که خطا مستقیم متحرک که آنرا درعرف همزه گویند

ابتدار تعداد حروف باوست وساکن کیا الف شهرت دارد ودرشمار اسامی

واقع شده چون ابتدا بساکن متعذرست لهذا لام راکه اتحاد قلبی بدو دارد با

ضم کردند لاشد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق نظر معلوم میشود

که ابتدا بهمزه کردن در تعداد به مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور ومخالف

جمهورست **مقدمه** اسما حروف تهجی سه قسم ست اول آنکه مسرورکی آن دو حرفی

باشد واین دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی آن

سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد واین سیزده حرفست الف جیم دال

ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش

از قسم اول باشد واین سه حرفست میم نون واو **مقدمه** زبان فارسی که بپارس

پسر پهلو بن سام بن نوح منسوبست هفت گونه است یکی پارسی صرف که در

پارس که اسخر دار الملک آن بوده است وبدان سخن کنند دوم پهلوی که در ری

وسپاهان وهمدان ونهاوند ومضافات آن بدان تکلم کنند واین منسوب به پهلوست

یعنی شهرچه در اول شهرها درجهان فرو بوم بوده سوم دری که در دربار کیان استعمال

بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط به زبان دیگر نبود لهذا افصیح خوانند

واین سه زبان متداول و متعارفست وچهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی
و سغدی باشد متروک و مطرودست چنانچه شعر ملان تو آگفت اگر بضرورت در شعر
یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی یزدی
گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید
و مخصوص بعربیست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسیست
در کلام عرب الا بتقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید مثنوی حروف مخصوص پارسی
شد چار چ و پ و ژ و گ ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچگاه مستعمل
پس کلام عرب مبنی است بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چار حرف باشد
و در شرفنامه مذکورست که شش حرف که ثاء مثلثه و حاء حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله
و قاف باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود در ترکیش مدخل هست شش
حرف ای ستوده عمل ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف گفتمش یاد کن مهمل مهمل مقدمه نکته
اختیار بست و هشت حرف در کلام عرب استیفاء و استتمام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه
و غیر امتزاجیه باشد بمقتضای آن میکند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض

بدو عقد داخل ضروری که بیست و سی باشد و ذکر کردند تنبیه بر استیفا اقسام اعداد جهت شمار

بیست بر بیست و هشت یعنی بیست و هشت حرف بر سبیل تنبیه مسمیات این اسما و جمله و قبیل اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چار حرف

مخصوص لغت فارسی که بتقلید منزله هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده و کلام

فارسی بیست و چار حرف اکتفا کردند که ختیار بیست و چار حرف جهت مطابقت بیست و چار

ساعت شبانروزی باشد مقصود معلوم از جمله حروف آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند

چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوط را از آن معجمه و غیر منقوط را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول

موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و

یا را بجهت تمیز از تای مثناة تحتانیه نامند و چار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند

مقابلات تهیار تازی و عربی باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل فصل اول

در بیان معنی الفاظ مبسوطه مفرده آخر حرف الف چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود

همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود چون باگر و آبرو ابا و آبی که در اصل گر و جاوی بود

فردوسی گوید بیت از باره جنگ جنگی سوار برون رفت از قلعه دیو سار رودکی گوید

بیت تا خوی ابر گریخ تو کرد شبنمی شبنم شده است سوخته چون اقتکانی فردوسی گوید

بیت ابا خلعت نغز از خزی بمیر فتی و ملبوس شی ز ری حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت

ایزد الی بکام تو دیدیم نه جویم بجز نام تو سعدی گوید بیت ای حکم شرع آبخوردن حلال است

وگر چون لفظی تبریزی باز و است استشهاد بدین بیت دقتی شود که در مصرع اول

بجای نه لفظ الف بمعنی بالی باشد اما بدانچه در اکثر نسخ نه بی نون نافیه یا نه بی بهانی آمده

دیده شد استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی غیره واقع

شود و ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت ابد بد و

و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و استم و اشکره و اشتر و اشتلم و اجوبه

و اشترد و اشکرف و افراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم

و جوبه بالضم و ستر و شکرف و افراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را

بین دستگاه ٭ از پی خویش زیر دست شاه ٭ ناصر علی گوید بیت الهی از خودم

بستان و گم کن ٭ بنور پاک بر من اشتلم کن ٭ مولوی فرماید بیت شیری گوش و

سر و اشکم که دید ٭ اینچنین شیر خدا خود نافرید ٭ و هرگاه حرف با برو در آید بدل شود چون بیفگن

بنیاد و همچنین اگر کلمه دیگر برو در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در وسط

واقع شود برای دعا باشد چون بمیراد و بزیاد و بزناد نیز چون سپاه و بر و رستاخیز و آمرزگار

یعنی سپه سر و رستخیز و آمرزگر و کردگار یعنی کردگار از همین قبیل است داراب نام پادشاه

در اصل دار آب بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشته و بعضی گفته اند که

داراب مرکب است از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند

چنانچه موسی که نام ست از مو وسی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت وثانی بمعنی

آبست چون ایشان را از خوف فرعون و میان تابوت مو و در دریای نیل یافته بودند

بدین اسم مسمی شد درین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله بر

کفنم بند که تا سحرگه حشر + بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز + واگر در آخر واقع شود برای

ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه

آشنا خاطر نوازا + جهان را جان جانا چاره سازا + و برای کثرت چون شادا بسیارا بمعنی

بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا

و دانا و بینا و گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده

معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز

بودن و پهن بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ

من و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و برفتا و دریغا و سلطانا یعنی گفت و رفت

و دریغ و سلطان خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی + خوشا

درویشیا کو را بود عیشی تن آسانی + خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان

عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسا را + یعنی پیران پارسا را و تنگ فهمانیکه از مذاق پارسی

بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط مصرع

نی با دل نظر سیا حظ بیت لاحق بیت گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید
در رقص و حالت آید پیران پارسا را استلزم تکرار قافیه میشود و فساد این بر اهل خبرت
پوشیده نیست و گاهی در آخر منادی نبا ندبه با شد برای مد صوت چنانچه در نیا و دردا
نظم وا فریادا از عشق وا فریادا کارم بیکی شوخ ستمگار افتادا گر داد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هر چه بادا بادا و در بعضی جا افاده معنی قسم میکند چون خدا و ربا یعنی
قسم بحق و قسم برب در آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود چون وآن را خواندن
غلط است لیکن بهتر نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و محلکا و قماو نیز الف که در آخر
کلمه اعلام هندی واقع شود آنرا با الف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت
چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانه و کلیانه گویند و تحقیق آنست که اسماء دوال را
بالف و اعلام موضعات را بها باید نوشت چون پراگا و کریا و سوانه و کلیانه و بدل
بدل شود چون باین و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و اکدش و یکدش بمعنی
دو تخمه از آدمی و غیره که آنرا دیکم ترکی و مولد بعربی و دورگه بفارسی گویند بینا بمعنی گوینده بیت
بند بینا بین که نرگس بی می ناز تا تیر شان میکند مستی و مخموری چو چشم یک شان و چون
درمیان دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمه اول باشد بمعنی کلمه ثانی چون دوشادوش
و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال بیت چنین نگار رنگ گوناگون و دوادو

و تنگا یو که در اصل تاب تاک گون بگون و دو بدو و تگ و پو بود حق آنیست که الف این
کلمات برای اشباع باشد چنانچه در باب و م مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی
بمعنی واو عطف چون شباروز و سالاماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو بود
همنشین شه بازلیخا + شباروزی قرین شه بازلیخا + باید دانست که در اول کلمه نیز الف ممدوده
نیز زائده آمده مثل آزند و زند و آزرده و زرده و آژنگ و ژنگ و آکفت و کفت و آهنگ و هنگ و آفرخ و
فرخ بمعنی گوشت پاره که بر روی پیدا آید و در عربی آنرا ثولول و بهندی مسا خوانند
و آدرفش و درفش که بدال زده و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی است
چرم دوزان که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود چنگ خصمت
تیرت آدرفش تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا + خاقانی گوید بیت تو گرچه درفشها ای
گاهی نکنی گره کشائی + و همچنین آشنا و شنا بمعنی شنا و رسعدی گوید بیت گر تشنه که در آ
در شنا برهنه توانی زدن دست و پا + مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح
و بعضی گویند که الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون آچار و اچار و
اماس و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هر چه باشد غریب + ز ترنج و شبا و
نارنج نیز + و بعضی برانند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل آمد
یعنی شنا کننده خسرو گوید بیت تو ریکی ماهی دوم در هوا + ماهی چو من باید آشنا

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز + باشد که باز بینیم آن یار آشنا را
یعنی آن یار آشنا کننده را و این بر تقدیر یست که در مصراع اول لفظ شکستگانیم باشد
و در صورتیکه لفظ شکستگانم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی
دوست خواهد بود ب برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل باسم آید چون
گذشتم بزید و گفتم بعمرو و برای سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظهٔ دشمن و معیت مثل آنکه
رفتم بفلان و ظرفیت مانند اینکه بخانه خود رفت بلشکر رفت به بلدهٔ کابل رفت
یعنی بطرف خانهٔ خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون
بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه بالنون والصاد و بآل
و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت + بلرزد تا آسمان چتر و زمین تخت
فلک با چتر او در چاپلوسی + زمین با تخت او در خاکبوسی + و بمعنی بر موحد گوید بیت غنی
کن خجالت لت زن بپشت آبی بر دی غفلت زن + یعنی بر روی غفلت زن و زائده
چنانچه بخور و بزن و بده و بزائده میشود در جائیکه بعد از کلمه با متصل او ست لفظ دریا باشد
سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است یعنی در دریا منافع بیشمار است
سوزنی گوید بیت قهر تو بر اعدای تو مشئوم بر آید چون تاختن ستم سکزی بسیر بیعنی
بسیر و بمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگری پرداخت +

وباو بدال شود چون آب و آو و خواب و خواو و بیران و ویران و برنا و ورنا و باز و واز و
وبلی و ولی و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه منوچهری گوید بیت مرغان نا...
گرفته یکسر بگشاد زبان بر دام چنبر + حکیم سوزنی گوید بیت بادی کز آن نوردین رسید مرا
گفت + کرده زفان تیر چون زبانهٔ آتش + و بمیم چون غژب و غژم یعنی دانهٔ انگور فخری گوید
بیت از دست میر شیخ سحاب ار نمی برد + لعل و عقیق رویلا ز رز سحای غژب +
ابو العلا گوید بیت زخم دانه تاکم عقیقم اندر غژم + سهیلم اندر خم اقمارم اندر جام + با بحرف
در لغت عرب نیامده و گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و فتی
بیای تازی چون یزده و برزده نام شهریست که نسبت آن یزدی گویند تی و
تب و تاپ و تاب ث این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود
پس اگر متصله بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته باشد
واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کتت و بایدت
و شایدت و غلامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا و بمقام افاده مفعول
دهد و گاهی مضاف الیه چون دینت و آئینت و اینت و آنت یعنی دین تو و
آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن
اینت نوشیدن آنت پوشیدن + و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت ای آنکه

باقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم که غم ما هم نیست نظامی گوید مصرع گفت با من فروش باغت را یعنی باغ خود را و بدال بدل شود چون زرتشت و زردشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید بیت گر آنی که از تود و از برگ تود * زهاوا ابریشم آورد سود * همچنین کت خدا و کد خدا و کت بانو و کد بانو و در آخر کلمات زائد هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت و فراموش و فراموشت قدسی گوید بیت زبانش کرد یا سخ را فرامشت * نهاد از مردمی بر دیده انگشت * و از همین قبیل ست دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس چه دسترس داری * تو در آزردن ستمگاری * عبیدی گوید بیت دست مشکن چو دسترست نیست * کار در خورد شان بست نیست * ثث این حرف در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغریث نام برادر افراسیاب ترکی ست و کیومرث بکاف فارسی و تاء مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و تناک و تنغ که بمعنی بت است در اصل تنگ بتاء و تنغ بغا بود ج گاهی بزای عربی بدل شود چون رجد و رزد بمعنی بسیار خواری و چوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید بیت ز دیدار خیزد همه آبرو * ز چشم ست گویند رز و گلو * و بزاء فارسی چون کج و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون آسیج و خشیاک و شخ و شنگ

وتبار معنا و نون فوقانیه چون تاراج و تارات تتاتای گوید بیت بزرق مادر تتارا اگر است

تاتار میر و تیارات یعنی تباراج و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد که به تاء

معنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمی شود و ج این حرف در لغت عرب

نیامده است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از آنجا که آمدم چه خوف و زندان

و برای استفهام چنانچه میگوئی که من نمی فهم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی

پس اگر در نصوصت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق + کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق یعنی گنبد

عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد های مختفی برای اتمام کلمه و ابتدای حرکت

آرند هم او گوید بیت آن نوشتگان خواجه دنیا ز اعتقاد + بی بند گاه دشمن خود

چه دشمنم یعنی دشمن کلانم و گاهی معنی هرچه انوری گوید بیت چه باشد میسر بود دنی

که چون گربه بر سفره استاده ام + یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید

هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزی پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد یای

مختفی قبل او مکسور یا واو معدوله با قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه

اگر بکلمه دیگر متصل شد نیز زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی تشین بجیم بدل شود

چون کاج و کاش بجیم و تخشه معنی شعله آتش و اخگر و ژاله بدرچاچی گوید بیت

بجنبند آورد سنبل از آتش پدید + بخچه پدید آورد آتش او دو صد دم + زرمردی گوید بیت آتش غم
را بس سوز است + آه شعله است و غم بود بخشه + و بزای فارسی چون کاج و کاشره بمعنی
درخت صنوبر از نی گوید بیت یکی چادری چوبی بهین دراز + بیاویز آنرا ببالای کاشره
ح این حرف در فارسی نیاید و هر جا که در فارسی زبان نشود از تغیر لهجه جمعی است که میخواهند
فارسی را بنحو عربی تکلم کنند چون حیز و حال که در اصل هیز و بال بود خ گاهی بغین معجمه
بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی
درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر ماند و بعربی غضات گویند فرالاوی گوید بیت
تبست جود او و دل خلق چون خوید + خشمش چو آتش است و تن خشک خصم تاغ +
اسدی گوید بیت یا از کوه و بیشه جزیره فراخ + همه عود و بادام و مشک و تاخ
و بقاف چون خچماق و چقماق و بها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر فصل ششم مفتتح اول و یای
معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ زنده گرفت و قلعه
پیران میرفت در قلعه سپید و دختر که در سبز وار است فردوسی گوید بیت خجیر
بالا و میان را ببست + بران باره تیز تگ بر نشست هم او گوید بیت بشاه جهان
گفت زرتشت پیر + که در دین ما این نباشد خجیر + همچنین خلا پوش و هلا پوش بمعنی
آشوب و آشوب و خیره و هیر و نام گلی است و خستو و هستو بمعنی مقر و معترف فصل ششم خ

درآخر کلمه افاده معنی حال کند چون گذرد و زیاد و کند و گاهی بتا بدل شود چون خاذ و
خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و رزد و زرت بمعنی غله سخت و کاهل هند
آنرا جوار و جو نهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سرگرده جو اهر دو دام
دگر مگو شلغم و هم تراوی گوید بیت پیش مرغ قاف همت تو ریخته صبح ارزن زرده
و بذال معجمه چون آدر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام و نبید و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که باد رست
دایه او خرابه آذر نیست خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه
گر برسد مصرفش گل است و نبید ذ این حرف را در فارسی باز دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند
اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود دال مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود ذال
معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال
ذال را بنشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند
گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون وخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت
بهرام گوید بیت شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد همت بباریک همچو وخ گردد خواه در میان
چون اروند و الوند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و خیار و خیال
بمعنی درخت سخت و در بیچار و بیچال بمعنی اچار نخرمی گوید بیت ز ترک تاز خواد شرین

نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کالا ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار پیچاره اند

من از بینوائی بخود عاجزم + ز بجیم تازی بدل شود چون رز و رج و دز و دج و سوز و سوج

و بوزش و بوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی چون زریک و پچشک یعنی طبیب و بغین

معجمه چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ

اگرچه گریزد بر چهر و میغ + و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که

معشوق او بود و همچنین انگز و انکس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول

گوید بیت شه نشسته به پشت پیل چو ابر + انگز زر چو ارمجک در دست + ژ بجیم

خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاجورد و لاژورد و ژولیده

و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده در رخ گردناک + سینه خراشیده و دل

دردناک + س گاهی بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله

بود اکنون بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده

یعنی رسول گویند و پای پوش که در اصل پای پوس بود و بهمین شکل آماه و آماس و خروش و

خروس و بجیم فارسی چون خردس و خروچ رودکی گوید بیت سگالیده جنگ مانند

تیغ + بتر برده بر سر چو تاج خروچ + ش ضمیر واحد غائب منصوب متصل است و افاده

معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش درویش یعنی چشم او وروی او دیعنی خود آید سعدی گوید بیت کس این

رسم وترتیب وآئین ندید + فریدون بآن شوکتش این ندید + یعنی بآن فر وکت خود

ونیز نامده آید چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد واین در محاورهٔ

ایران شائع وذائع ست سعدی گوید بیت هر که در خردیش ادب نکند + در بزرگی

فلاح از و برخاست + یعنی هر که در خردی ادب نکند وی ادب وشوخ باشد در بزرگی

پریشان وخوار گردد واستدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه

در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغهٔ جمع بنظر آمده واستدلال

نمیشود وبیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ + نشود خشک جز بآتش

راست + با دنی تامل مؤید نسخهٔ اول ست کما لا یخفی وگاهی بجیم تازی استعمال کنند

چون کاج وکاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت نباد در سر حافظ هوای چون تو

شوخی + که بینه منده خاک در تو بودی کاج + سعدی گوید بیت کاشکی کا نکه عیب

من گفتند + روی ای دلستان بدیدندی + وقتی بسین مهمله چون شش بود بسار د

وشار کساد وسار که وبجیم فارسی چون پاشان وپاچان اسم فاعل از پاشیدن گاهی

در خشم افاده معنی فاعل مصدر کند چون تقدیرا وتسبیل او کسو خواجه

چون دانش ارو بینش او کا بیش وخواهش حس حشل که طرح عو این بیچ من

در لغت فرس نیامده اما صد توصست و در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین انرا

بانچ اشتباه بکلمات دیگر که سد وست باشد بصاد می نویسند اما طراز و طبیدان

و طلا و طپانچه و طیار و مثال این همه تای منقوطه ست و همچنین عین مهمله اگر در کلمه

فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه ادرا عین خوانده اند غ زیر نقاط آخر لیعنی

کلمات فرایکنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه جناغ

جناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوجی و گوجی و

غرجستان و گرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف

نام بادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی

یادگار نه از شاه گشتاسف اسفندیار + و با بای تازی چون زفان و زبان و مثالش

لذشت و بواو چون فرخج و فرخو بمعنی زشت بود گوید بیت در زاویه فرخج

آنکم + با پیرهن سطبر و خلقانم + و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت

کافند شامی نسب و صبح وام + آنکه شد آرایش صبحش ز شام + ق این حرف در

لغت فرس نیاید و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه

و قلندر و تنید که در اصل غالیچه و غلندر و کنید بود ک این حرف اکثر برای ربط آید

ازالی گوید بیت گوشه نشین گفت کرامی نازنین + واقعه رفت چنان و چنین +

وبرای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود وبرای تفسیر چنانچه دیدم مردی که
دوش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید بیت گر کشور آباد ببیند بخواب + آنکه دارد
دل اهل کشور خراب + یعنی هر که دارد وبرای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر درآید + گر مرغ کباب است که بابال و پر آید یعنی ناگاه بابال
و پر آید وبرای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود ازو نفی مضمون کلام
باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست + بقتل عاشق مسکین کمر بست
وتقریریکه غرض ازو اثبات وتقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد هم
بامداد مطلع صبح + که بر فراز دهر شب بضد صبح شفق + واستخباری که مدعای متکلم
طلب علم از مخاطب باشد واین مستغنی ست از بیان وتبیان وبرای تصغیر و آن
اکثر برای تحقیر واهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر وجهان و دقتی برای تعظیم چون
بترک وخوشترک وگاهی برای ترحیم چنانچه طفلک وخردک واز خواص ایست
که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک بمعنی کرمیکه از بدن آدمی خون
می مکد وبعضی پیش انیز گویند ورکو و رکوک بمعنی کرابش و پرستو و پرستوک بمعنی طائر معروف
که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ و در سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا
پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک

کنداز شهپر سیمرغ کابک ، و گاهی بخا بدل شود چون شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان

و نیم تنه یعنی جامهٔ کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند

و بغین چون کرنگا و دونگا و بمعنی گاو یکه از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ

هیبت و کرگاو دم گوزن سرین ، همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ، هم ازوست

بیت دمش همچون دم کرگاو گشته ، سرون مانند شاخ گاو گشته ، گ ایخ ف

در لغت عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گاوله و غلوله

و گاو و غاو و گلیواز و غلیواز و بدال چون آذنگ و آونگ بمعنی ریسمانیکه از آن خست

و انگور و جز آن آویزند که بهندش الگنی گویند و اورنگ و آورند بمعنی تخت ل ا

بدل شود چون زلو و زرو بمعنی پشم هم چون م آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید

چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی بجای ضمیر واحد مؤنث نیز آید و افادهٔ معنی مفعول کند

چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تو لاف

مردان این پاک بوم ، برانگیختم خاطر از شام و روم ، یعنی دوستی مردان این پاک زمین

برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو

کننده یکسا و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مخصص باسما اعداد است کذا قیل و فیه نظر

و نزدیک بعضی میم در آخر اسما عدد برای تعین محل است و معنی فاعلیت ازو نمی آید بلکه

هم در کلام مستعمل شده چنانچه ابرای تعیین مدت چون یکساله و یک ماهه و یک روزه و
بیان این عنقریب خواهد امد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم
که برغم کلفت زرد ویم + ادر نجیت غبار غم بمویم + یعنی از زردی خود و گاهی بنون بدل شود
چون جیم و چنین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ الخ ازبرای افاده معنی نفی
آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود هاء مختفی در آخر او
زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و یاداشن و بیاد زیبان
و چون در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حرف مد و لین باشد بطریق غنه بتلفظ
شود چون زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و گاهی در وسط
کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی نسبت
کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود چنانکه گوید بیت
مصدر اسمیست کو بود روشن + آخر فارسیش دن یا تن + نون برای عطف آید بجای یائی
واقع شود چون در میان کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش فصیح
واگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل او
ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه جور و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند
چون کور و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد

واتمام لفظ زیراکه کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود و اول متحرک دوم ساکن و آن در سه
جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چه دوم وادی که جمعی آن را معدوله
نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر تکلم میشوند و نیک تلفظ
در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم
شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و
بعد این وادی که ازین حروف نه گانه لازم است الف و این اکثر است چون
خواب و خواجه و خواندم و دال چون خود و را چون خورد و را چون خورد و سین
چون خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون
خوی و ه چون خوهله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن شنیدما
ایست فلاطون یاش بین اخوهله شد هست پیش که این شیکار من دیبا فارسی
چون خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله در سلت فگنده
بادی + چو در ریش خشک از ملاقات شانه + و دلیل بر فتحه این خادات اشعار
قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد + همون پرده پوشد بالای
خود + سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش + خفته بر روی نیلگون
مفرش + اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا بی واو است بوا و نوشتن

غلطاست سوم واو عطف و آن میان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا در میان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه مختفی و
نیز واو ملفوظ دو قسمست یکی آنکه ملفوظست فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظست و هم مکتوب و آن دو قسمست
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری نمیکند ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد بر و + متحرک سه قسمست
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای ورا
گفت سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ببینیم که با اسب آید بیار
سوی خانه آید همین بی سوار + و یا باره رستم جنگ جو + به آخر نهد بی خداوند او
و باید دانست که واو گاهی بباء عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بباء
فارسی بدل شود چون دام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری
گوید بیت پدر آنرا ندیده از آخر + این گدازادگان یافه درای + ه دو قسم است
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع
بحال خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک
و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جزو کلمه

ع‍ـ۵ معروف این لفظ در اکثر لغت شترک واقع شده و نام دیگر نشنیده ام

که ماقبلش الف باشد وبضرورت شعر حذف گشته یا نیت نشد چون ره وچه و

که که در اصل راه وچاه وکاه بود الا بضرورت چون ده وخم دیه کلمات تعجب وتحیر

های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود وبضرورت شعر محذوف گشته

بنظر در نیامده چون گردوانده که در اصل گردوانده بود اما مختفی چهار است

اول آنکه برای نسبت وشباهت در آخر کلمات آرند چون دندان ودندانه

دوست ودسته وگوش وگوشه وهمچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشند

دوم هاکه برای تشخیص وتعیین مدت آرند چون یکساله ویکروزه ویکشبه ویک

ساعه سوم هاکه در آخر افعال بجهت انتها واتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته

وغنچه شگفته ومروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند ومعنی هیچ

دخل ندارد چون جامه وخامه وپنبه وشگوفه واین هاآت غیر ملفوظ در جمع

از کتابت ساقط گردد چون جامها وخامها ودر اضافت بهمزه بدل گردد چون

جامهٔ من وخامهٔ تو ودر تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک

وخامگک وگاهی زائد باشد چون ریچال وریچاله وغنجار وغنجاره یعنی گلگونه و

وقتی به خا بدل شود چون هیری وخیری ومثالش گذشت وگاهی بالف

چون ماه وما وهیچ وایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر وبند هیچ نیند همه

آزموده ام ایچ نیمند و بچیم تازی چون ماه و تاج زناگاه و زناگاج فردوسی گوید بیت

چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و تاج سوزنی گوید بیت

زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح تکرم را تا با کاج و یا چون اقبال و کسره

خالص بود برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و

پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری

و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر

چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی

نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن

و لائق کشتن و لائق برداشتن و برای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی

و شین معجمه یعنی گشت کننده و کسبی یعنی کسب کننده چون یا قبلش کسره خالص نباشد

برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و

فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی

یک فرد یعنی چین و یک فرد در روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زر رومی بود دلبر مهربان

زبان آوری آگه از هر زبان + و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست

یعنی مرد بزرگ و عاقل و از همین قبیل است جاهلیست نامشهوریست که عوام از نافهمیدگی

جالس گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که
عاقل است و چه طور غلامی که زیرک است و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی
همیشه میکرد و همیشه میگفت و تا حال چنین است و باید دانست که اگر ما قبل یا کسره
خالص باشد یای معروف گویند چنانچه پیر و دبیر و گرنه یای مجهول چون تیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسمای حروف تهجی که
سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند
چنانچه این با آن و یا با صاحب نشست یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب نشست تا کلمه ایست
برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید **بیت** ز صاحب غرض
تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پشیمان شوی + یعنی از صاحب غرض زنهار سخن
نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن
گاهی ابتدائیه باشد چنانچه **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید
آفاق به یک شهر دو را جا + یعنی از ابتدائیکه عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه
مولوی گوید **فرد** پس پرسان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر و گاهی
دوامیه چنانچه **بیت** تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی همیشه
در جهان ممکن است و نیز برای علت می آید **بیت** بیا تا در این شیوه چالش کنیم + سر خصم را

سنگ بالشش کنیم + خا امر خاییدن و خاینده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند

گاهی افاده معنی اضافت کند سعدی گوید **بیت** کسان را نشد ناوک اندر حریر

که گفتم بدو زند سندان به تیر + نیز انوری گوید **فرد** هر آن شال که توقیع تو بر آن

نشود + زمانه طی نکند جز برای حنی را + و بمعنی برای جامی گوید **فرد** خدا را بن

بیدل ببخشای + بروی من دری از مهر بگشای + و بمعنی از سعدی گوید **فرد** قضا را

من و پیری از فاریاب + رسیدیم در خاک مغرب بآب + یعنی از قضا و بمعنی جانب آمده

حافظ گوید **بیت** دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد

آشکارا + یعنی دل از دست من میرود جانب خدای صاحبدلان داد فریاد من

بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر هم هست کما لا یخفی **زا** امر زاییدن و زاینده **شین** امر

شستن و شنینده **فا** مرادف وا چنانچه این سخن بر افا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز

استعمال کنند فا و گفت یعنی با و گفت **گاف** مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده

نون مخفف اکنون بمعنی اینک **یا** کلمه تردید است که بعربی گویند کلماتیکه برای

زینت **کلام** می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد **هم** چنانچه مولوی گوید **بیت** این

زمزمه مرکبی ست مر روح ترا + بردارد و خوش بعالم یار برد + و گاهی افاده معنی

خاص کند سعدی گوید **بیت** مرا در از رسد گیر نادیدنی + که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی +

درچنانچه در بیت و در گذشت و در جست **بر** همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت یعنی
خواند و گفت **فرا** همچنین فرا رفت یعنی رفت **بیت** وقتی افتاد فتنهٔ در شام + هر کس از
گوشهٔ فرا رفتند **فرو** چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید **بیت** زمین از
تب لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + **خود** این نیز زائد آید چنانچه
گویی او خود مرد بیست و خود عجب جائیست **همی** این نیز زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی
فردوسی گوید **مصرع** همی رفتی و می نوشتی زمین + و گاهی افادهٔ معنی استمرار کند **ار**
چون کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید **بیت** از دیدار
پوشیدست دیدار + ببین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری تمام معرفت
کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان علیه ... طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در
شرح مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت
مولوی میفرماید **بیت** این بهار لطف را دیدار هاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست
دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی مناسب نماید یعنی سبب حجاب نظر هاست هر باصره
(ای تعلقات دنیا ۱۲)
و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست **ین** مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین
ان چون جانان و بهاران و جاویدان سعدی گوید **بیت** درختند بهاران بر افشانند
(یعنی جان ۱۲ — یعنی بهار ۱۲ — یعنی جاوید ۱۲)
زمستان لاجرم بی برگ مانند + و از همین قبیل ست رخان غرجی گوید **فرد** خان خر ترا

۲۹

ازعبارخطاچه نیان گرگشته است چو خورشید شهرهٔ آفاق + اچون گرخا بیتی گرج
دگلسا ورقنا یعنی گفت ورفت تیب چنانکه گفت ست چنانچه بالش وباشت
ش چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد غ چون کیاغ یعنی گیا
کسا چون زلوک دزلهیانش گذشت ل چون پادامشن یعنی پادامش
بیان کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی کنند مند چون مستمند وارجمند ودانشمند
یعنی صاحب است که غم دکلهٔ باشد وارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص
بعلم گار چون خدمتگار وستمگار وگنهگار ور چون تاجور وهنرور وبهره ور وگاهی
این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند وما قبل را ضمه دهند چون گنجور ورنجور
یعنی صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب فر وبیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت
کنند گر چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر یعنی کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده
ار چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی
انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ ودیولاخ ودزدولاخ یعنی بسیار سنگ وبسیار دیو
وبسیار دزد سعدی گوید بیت تاج ملکزادهٔ در سنگلاخ + شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
سار چون نمکسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه
زار چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله وبسیار کار بار چون

دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو هندوستان
چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق
جای استعمال کنند چون شبستان و دبستان بمعنی خانه که جای شب گذرانیدن و
جای دبستان بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون فرشته وش
ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس
برزم مثل و گاه بزم وش ویس چون فرخار ویس سعدی گوید بیت چه قدر
آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام سیم وان چون پلوان یعنی کنایه
از عتکه مانند پل شود خسرو گوید بیت عجب بود گران بار فرو لغزد بآب و گل
یعنی لوک گرد چون گذر باشد به پلوانش ون چون اشترون و پلون یعنی
مانند اشتر و مانند پل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی
خواهی که گر بی بار اشتر میتواند رفت بر پلون وند چون خداوند و پولاوند
یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش
نا نیست که این چهار کلمات برای نسبت می آید بیده چون ترنجیده یعنی مانند
ترنج مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرود آویخت لنج شد ترنجیده ترش همچو ترنج
آسا چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و ببرسان

که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و بام و گونه و گون چون چهره و چهره نیلگون

این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیه چرده و سیه چرده حافظ

گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست + چشم میگون لب خندان دل

خرم با اوست + بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کند گی چون

بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار بمعنی گفتن و

رفتن و کردن ش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشش کردن بیان

کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای نمک زار چون

کارزار یعنی جای کارزار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون دبستان

یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان و سرمه دان

یعنی جای نمک و جای سرمه وند چون آوند که در اصل آب وند بود بای ابواو

بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند باب دوم در بیان

قواعد کلیه و فوائد جزئیه + قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد

در رسم الخط ما بعد هرگز متصل نشود و ماقبل واو معروف و مجهول ضم بود و

همچنین یا را کسره بود و همچنین متصل نشود با بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت

قاعده هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی

آن الف را بیا بدل کنند چون بگیفن و میگفن و نیگفند و گاهی این الف را حذف کنند چون نگافن و مفگن و نگفند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف ست بای زائد و یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست و میازما و نیاز مود که نمیتوان گفت و درست کلام باراست و آزما و نازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که در کلام عربست یعنی ابداً و که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه برو و بده و ببار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود دیا بعد از نظر کرده همین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرار ناقص مؤلف کلیه مینماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود و الله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر کردنست و در اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه از که فتحه و ضمه و کسره باشد پر بخوانند بحدیکه حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اجابت

۳۵

و آچار و افتاد و فی و اوفتاده و آتش و آمیش و سایش و ساتیس سعدی گوید

بیت اوفتادست در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار و شاعری گوید

بیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت + در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم

و از همین قبیل است چنان و چونان انوری گوید بیت دیلمی چونانکه دانی

بچنه است + همچو دیگر کارهای ما قصیر + قاعده اماله عبارتست از آنکه فتح

ما قبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند و در تلفظ

و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب رکاب و رکیب

سعدی گوید بیت نه هر جا که بینی خط و الف و یب + توانی طمع کردنش در کتیب

و این در کلام قدما شایع است و همچنین امین بکسر اماله آمین است یعنی ای...

و بعضی گفته اند که امین بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه است از امن برین تقدیر

از ما نحن فیه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند آخر کلمهٔ اول و اول

کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چنانچه سپیدار

که در اصل سپید دار بود شرف گوید بیت در وصف دهن تنگ ... + ... زیر دست

و روی همچون ... را یعنی ... مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی است کما لا یخفی

بهتر ... حافظ گوید بیت ... طلبید از ایام

الضادی منظومه مشهور بنام حق ۱۲

مشکل انیست که هر روز بتر می بنیم + و همچنین شرمنده و خمنده که در اصل شرم مانده
و خم منده بود و همچنین بیمناک که در اصل بیم ناک بود و همچنین یگانه که در اصل
یک گانه و گاهی ادغام کنند چون شبّر و فرّخ که در اصل شب پر و فر خ بود و
ازهمین قبیل است شرابّ قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب
دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف
گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قائم
مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف بیا بدل کردند و گاهی بوا و چون نوزده و
دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هیژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند
برای تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون
مقدم باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه مقبول نیست چون
نماید و نگارد و تقدیم با زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی
گوید بیت جان دانا زدین غذا سازد + ورنیابد غذا نگدازد + قاعده
چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را به میم مشدد بدل کنند بشرطی که
در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبالی
و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم تقلب کاف بقاف

چنانچه کشور و تنور قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و بعد کسره

یا نوشتن در بعضی مواضع ست و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط

مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا می نویسند قاعده

در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بسیار و تیره آید چنانچه غلام عاقل که

هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خوش عاقل است

و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد

لهذا اشد تدبیر از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکرد ندو میگفتند بر تقدیر

وصفیت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی

عشقبازی دروغ زن باشی قاعده هرگاه موصوف بر صفت تقدم باشد

حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک اسپ کبود و هرگاه صفت

موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیکمرد و کبود اسپ

و همچنین مضاف اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون

اسپ زید و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند

چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو همچنین جهان پادشاه و تیرانداز یعنی

پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف

بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی
برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ
خوش بالذات صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است صفت
مرد شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آنرا موقوف
چنانچه جامه لعل فام و اسب خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که
(موصوف حقیقی ۱۲) (صفت آخر و ساکن ۱۲)
در آخر آن های تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس
بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت
و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم
۳۹ بتا می گرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل
(تا التباس بجمع در نیاید ۱۲)
باید نوشت و در عبارت فارسی نون آن با شین شار متصل بسبب آنکه در فارسی
یک کلمه دانند و در قواعد منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده غیر آن از ترکیب حرف
با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود و یکجا نوشتن درست است اما مرکب از
(که مرکب ... است ۱۲)
دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائیکه در آخر کلمات عربی بالف
(که این هر دو اسم اند ۱۲) (حق اسم است و تعالی فعل است از باب تفاعل ۱۲)
بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

جائز نیست چنانچه ماجری و مامضا همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که در
عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن
وخواندن درست ست چون تمنا وتولا وتماشا وترجا که در عربی تمنی وتولی
وتماشی وترجی ست کما لایخفی علی اهل العربیه وعوام را این قاعده محل تردد وتامل
است قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط منحنی که آن را همزه گویند برای اظهار مده نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت
چون فقرا وضعفا واستغنا واملا وصحرا وبیدا مگر در صورت وصفیت یا اضافت
که همزه مذکور در آخر زائد کنند چون فقراء شهر وضعفاء دهر واستغناء مسلم
واملاء پاکیزه وصحراء فراخ وبیداء واسع وهمچنین در صورت وصفیت و
آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی وبناء فرعون وگاهی این
همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت ورضای خاطر قاعده ذی روح را
از انسان وحیوان بالف ونون جمع کنند چون اسپان وشتران ومردمان
وغیر ذی روح را بها والف چون سنگها وگوهرها وگاهی برعکس هم می آید چون
درختان ومارها اما در غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
ونامها وهای ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها وزرهها ودر ذی روح بکاف فارسی

بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان **قاعده** چون
اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز
در نظم نیامده شاعر گوید **بیت** شهریکه در و غربت پیران نشود + آن شهر
محال ست که ویران نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شائع است
قاعده چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت
بمشار الیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید **بیت** آدمی زاده طرفه معجونیست
کز فرشته سرشته وز حیوان + گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن
شود به ازان + باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس و خارج کنند همچنین
گاهی اشارت بمشار الیه معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت**
اینکه میگویند آن بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند
که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر معقول
نسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آنکه موضوع برای بعید ست
اشارت کرده و هم او فرماید **بیت** باردی تو آفتاب دیدم + خوبست ولیکن آن
ندارد + و بعضی گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده است

بیت حضرت خواجه حافظ گوید بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد ؛ مؤید قول بعضی هست کما لا یخفی علی من له
ادنی درایة ؛ یوسفی گوید بیت این نامه که دست غم اشتیاق بنظام آورده حروفش
بدائع الانشا نام ؛ بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه که در ذهن
معقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده ؛ و برای اشارت مثنیه و جمع
اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان
بین ؛ خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ؛ یعنی خلاف مذهب ایشان
قاعده مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ
چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید
بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل ؛ که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی
نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را ؛ قاعده چنانچه در
عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن بجنین بعنی
لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سر گشته و دلیس
و دیوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی
گوید بیت ای بشنا باده نوش ملکتیان ؛ ترت و مرت از دعای مسکینان
ای معشوقان ۱۲

ای بسا نیزه‌های جباران شتابان وچلیل اژدهای خونخواران لیکن فرق اینست
که در عربی بی واو عطف آید و در فارسی با واو عطف قاعده بیاید در عربی اکثر
جا باشد ودر فارسی نیز منصرف بیاشد وجامد جا چون نماز ونگار که نمیتوان گفت
می نمازد وآنگارد ومنصرف چون شگافت ودوخت که میتوان گفت می شگافد
می دوزد وعلامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن وشدن آید
جامد است چون نماز کردن وانگار کردن وهر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن
وشدن از اصل صیغه آید منصرف است چون شگافتن ودوختن قاعده گاهی صیغهٔ
امر بجای مصدر وحاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن وکردار
گفت بمعنی گفتن وگفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او الف
یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف ویا وها را بواو بدل کنند چون مصطفی
ومصطفوی ومرتضی ومرتضوی ودهلی ودهلوی وسانه وسانوی گاهی حذف
هم کنند چون مکه ومکی وبنگاله وبنگالی وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه
وخانگی ودیده ودیدگی وگاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت
بمدینه وقریشی نسبت بقریش وگاهی الف ونون زیاده کنند چون حقانی نسبت

به حق و ربانی نسبت برب وگاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و زوری
نسبت بزور **قاعده** الکاف اختصار عبارتست ازانکه بعض حروف کلمه را بالقصد
تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون
مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد می گفتند
ازانکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی
الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل
نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح علیه السلام بعد از قلب حای حطی بهای هوز بدل کرده
واو را حذف ساختند برای تخفیف خواه از آخر و این را بالترخیم نامند چون لاش
مرخم لاشی و مان مخفف مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در
تحقیق مسلمان که معرب است یا جمع و عربیست یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است که
این مختصر گنجایش آن نمیدارد و همچنین گوز بکاف فارسی و دو واو مفتوحین مخم گوزن است
مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت و در شیر شاه
ملک نظم آورده بیت مگر آمد خبر تعزیت میرکبیر آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ و گاهی
نیم کلمه را حذف کنند چون خور شید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید فرد دریغ
مرا ساقی که بر شب ز زلف دریغ نمودی شمس و دی را یعنی آفتاب شب دیجور را

۴۵

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره
بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد
هلاک، تراهست کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد
چراکه تراهست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ تراهست بط را ز طوفان
چه باک، واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد
راه بتحقیق او، ور برد الاکه بتوفیق او یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او
قاعده چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارتست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بهیئت
عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و گنج بقلب کاف
فارسی بجیم و سرگین و سرقین بتبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ با ابدال
کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روغنیه و رودبه و فستق و پسته و صنج
و چنگ و باتق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغیر اعراب چون میدان
و بیای معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و
زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور به فتح اول زیراکه وزن فعول بفتح فا
کلمه در کلام عرب نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول است و نیز چراکه

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفرس جاری شود و ان
عبارتست از انکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس
استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی است فارسیان بدال مهمله
خوانند و همچنین تنکه و ٹکه بقلب تای هندی بتای مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹکه
ٹکه بقلب تای هندی مکسوره بتای مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی
برای فارسی تغییر دهند چون گهری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید
بیت جان بده قاسم به پیش آن دولت یک گهری کن حسبهٔ ایام را و گاهی لفظ
هندی را بی تغییر در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگ است گر ترا کنند
فربه و سیر خورد زان ترا از لنگ عفن به حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح از
چاک گریبان پاره عرفی گوید بیت گیست خوانت ز بیره بادا و گس ان زحل
آبدارت ابر نیسان و خواصیت آفتاب قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی
اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی بستن
و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد
بدرشتی فراز نتوان کرد یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرشتی بسته نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش

و بیان شد تجمّل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر میفرماید
بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی * در نتوانی که ببندی بروی تنوختن
پرداختن یعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارتی
نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت * یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی
کرد و همچنین توختن یعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ و سنان
هر کجا کینه توخت * گهی دل درید و گهی سینه دوخت * یعنی هر تیغ و سنان هر کجا
که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی که روم
شکر ترا * زبان بنده تو توختن نمیداند * یعنی ادا کردن نمیداند قاعده یک لفظ
ازهای مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب
کهف روزی چند * پی نیکان گرفت مردم شد * عرفی گوید بیت ای عشرتی
پایان زاهد کجا نشیند * او بندِ زهد و تقوی ما مردم قلندر * سعدی گوید بیت
دشمن شوخ چشم ناپاک * تا عیب مرا بتن نماید * و کسانی که از تحقیق خبر
ندارند در بیت سابق از اینکه بیت از صحبت دوستان برنجم * کاخلاق بدم
حسن نماید * باشد که لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد
میخوانند و لفظ نماید را نمایند تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند.
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید **بیت** حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است + و گاهی
جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصائد عرفی گوید **بیت** شگفته باد گلستان
عیش تو ز انسان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس + **قاعده** فعل دو قسم است
(بهشت ۱۲) (بکسر کاف فارسی از مدار و جریان ۱۲)
لازم و متعدی لازم آن را گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول نخواهد چون
نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو و متعدی
آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن
که میتوان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان را **قاعده** بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و افروختن و دمیدن و شنیدن و آمیختن
و آموختن و ریختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید **بیت** درید و برید و شکست
و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + فرخی گوید **بیت** شکست رنگ رخت
حسن و در رسید نهاست + بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نهاست + **قاعده** چون خواهند
(گرگنتن ۱۲)
که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل بر آورده الف و نون
(ای صیغه مضارع که مشترک است میان حال و مستقبل ۱۲)
ماقبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و مشتقات

[illegible marginal notes]

کنند چون نشستن و نشاندن و فشاندن و ساییدن و ساییاندن و خفتن و خسپاندن

و رمیدن و رمانیدن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن

و نویسانیدن و کشیدن و کشانیدن و رفتن و رهاندن و غیر ذلک اما آوردن

متعدی آمدن نیست بلکه بر خلاف قیاس است قاعده چهار ده صیغه ماضی و

مضارع که نزد عرب متداول و مستعمل است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده

باین معنی که شش صیغه مونث غایب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و

مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غایب حاضر دو صیغه تثنیه ترک شد چه قاعده

هر چه از واحد زیاده باشد از اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود

مانده و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مونث غایب کردند

و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غایب کردی و میکنی و خواهی کرد واحد

مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر کردم و میکنم

و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و

مونث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال منحصر بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال

و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته کرد و مستقبل آنرا

گویند که بزمان آینده تعلق دارد ... ساکن باشد مگر در بعضی جاها که متعدی است ... و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

درآخر اسماء وافعال فایده ضمیر متکلم دهد چون زرم وگوهرم وگفتم وکردم وگاهی بمعنی مرا

باشد چنانچه خواندم یعنی بخواند مرا وهرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه

زرش داد وگوهرش بخشید وپیشش داد وغلامت بخشید وطعم کرد وانعامم فرمود وگاه

این شش ضمیر متصل اللفظی که در آخرش ها باشد لحوق کنند همزه مفتوحه میانش در آرند

تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش وگفته اش وجامه ات وگفته ات جامه ام

وگفته ام وهمچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه را اول آن

در آرند چون کرده است وزده است وگاهی بسبب کسره ماقبل همزه بیا بدل شود

چون کیست وچیست که در اصل که است وچه است بود وهرگاه با ضمیر شین وتا ومیم الف

ونون لحوق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غایب مولوی فرماید بیت

چونکه استثنا نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر تان برای جمع حاضر سنائی

گوید بیت گرد زان قوم میر عدل سوال که کیانند وچیست تان احوال مان برای

جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست توشت ریوهان مان خوردن خوشتر که زدست

خویشتن نان خوردن وگاهی برای جمع غایب ایشان وشان وبرای حاضر تان وبرای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی روح اگر تثنیه وجمع باشند صیغه

مفرد استعمال کردن وضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

گوئی دہ دِرم نزد فلان امانت ست و آن ہمہ جیدست خواجہ حافظ گوید بیت با مقام

امن و می بی غش و رفیق و شفیق گرت مدام میسر شود زہی توفیق و برای دیگر جمع

صیغۂ جمع استعمال نمودن واجب چنانچہ زید و عمرو و بکر نشستہ اند و ایشان در مناظرہ

مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشستہ است و آن در مناظرہ مشغول است گفتن غلط و خطا

ست لیکن در ذوی العقول برای مفرد و ضمیر صیغۂ جمع از راہ تعظیم استعمال کردن جائز و روا ست

چنانچہ گوئی مخدومی ہیچ افادہ کردند و شما ہیچ عنایت فرمودید و ما ہیچ گفتیم قاعدہ

باید دانست کہ ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزیکہ ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع

اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاہی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزیکہ آن در لفظ از ضمیر

موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچہ درین بیت بیت خمار مستی خود را ز نرگس تو

فروخت و دگر نماند متاعش در دوکان نرگس کہ ضمیر شین متاعش راجع است بسوی

نرگس کہ آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دوکان قاعدہ

از لفظ عربی صیغۂ فارسی برآوردن ہر چند کہ باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی

الفاظ کہ شائع شدہ بسبب کثرت استعمال ربا سعد گرانی نکنند چون طلبیدن از طلب

بمعنی جستن و فہمیدن از فہم بمعنی دانستن کہ میتوان گفت طلبید و میطلبید و خواہد طلبید

و غیر ذلک و فہمید و می فہمد و خواہد فہمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ ہر چند کہ مرادف آنہا باشد

یا کارسی ... جواہر ... بمعنی منتخب ... ابرو و چشم اشارت کردن معشوقان و بعضی نوشتہ اند بیزار منتخب و برہان ۱۲

چون مستعمل و متعارف نیست اگر یابند قطعا غریب نماید چنانچه علمیدن و بمعیدن

طرفا و بمقام طلبیت از همین قسم اشتقاق در اسمای جامد و الفاظ هندی نیز بکار می نمایند

چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چابیدن بمعنی زفتن و مثال هذا شاعر

گوید بیت گر نباید فی السفر الیاس احدی الراحتین در بیابان نقد لیلی چه و دیریده

یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چپل چپل تو پای من نزار شد کجل من خود نمی چلم

تو اگر می چپلی بچل **قاعده** فرق میان نفی بکلمهٔ نا و بی آنست که در اول موصوفی

واقع می‌شود که صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز

نیست میشود و این در جائی راست آید که این چیز آن چیز می تواند شد چنانچه

نا عاقل و نا خردمند یعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت

محمول بمواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و

بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بسبب این تحقیق لفظ نادار و بی نوکر که در

عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی دار و نا نوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر

بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان

از بی مرادیهای خویش + باخبر گشتند از مولای خویش + **قاعده** در کلمهٔ مفرد فارسی

الاصل حرف مشدد هیچ جا نیاید اگر لفظ عربی باشد و الا آخر در فارسی بعنوان فارسی

مذکور شود آنرا بتخفیف باید خواند چون غم و زهر و قند و خند و دو روغن و خرد و غیر ذلک اگر
و بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن در
مکنون که یکدانه که بتراب سلطنت خانهٔ ما و در صورت ترکیب عربی الا اسلوب اصل او را
رعایت نمودن و تشدید را اظهار کردن النسب اولی ست چون عوام الناس
خواص الملوک و حجاج ست الله قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد
آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت تاک که جمعه بیان روز و تاک بیان درخت
واقع شده و اگر مضاف مشبه به مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند
چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای ست و شکم که مانند طبل است
و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها باشد پس اگر مابالبت میان مضاف
و مضاف الیه اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ
عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است
بامعنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار
می باشد خاصه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون دیدن بسیار شهرت یافته قاعده هرگاه که
در آخر صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون پختن و ... حال و امر و نهی آن ...

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر می سازد و بساز و می آموزد و بیاموز
و می افروزد و بیفروز و می آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن
و تاختن و پختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و افراختن
و غیر ذلک. و در شناختن بسین مهمله بدل شود و برخلاف قیاس هم چون فروختن
مشترکست در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه
(ای آنکه بمعنی بیع کرد است)
میفروشد و بفروش و از ثانی بزا موافق قاعده چنانچه میفروزد و بیفروز قاعده
(ای آنکه بمعنی روشن کرد است)
هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بیای موحده بدل شود
چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و
می شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در
(میگیرد و بگیر) (می پذیرد و بپذیر) (یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نیست)
مصدر و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود
چون کاشتن و گماشتن که حال و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمار و میگزارد و بگزار
آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون
کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده
قاعده صیغه اسم فاعل اگر در آخر امر بزیادت نون و ها در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده

وگاهی بحذف لفظ ده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب
با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیز دو و دو دخیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف
باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون
شرکا و مچلکا و قاجقی کنیز و دوائی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کرده
پیران بخوی را قماد هند زانکه از رشتی پیری آگنند و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند
غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای مینویسند
و موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطا صریحا و کم من عائب
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارت است
از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام
موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن
بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است
و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و
اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع
دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند ذرنش نیست رباعی ایا طالب کمال

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است + شرمی ز خدا بدار

کاین وسوسه چند + و اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند این را

وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه

خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل قطعه

دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید

اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه

مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + بخندان از لب

آن غنچه باغم + دران گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع

ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح یا ذم و یا وعظ و یا حکایات

و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت

نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده

بست و پنج و اکثر آن یک صد و هفتاد و اصطلاح قافیه قافیه عبارتست از

مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر

قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ
متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گر دیو مسخر تو گردد وزین هر دو
چه حاصل تو گردد + یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت
بیت پوستین نغز باید اندر برد + پوست این بر آید از دم سرد + آن را ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً
درین بیت بیت پناه بلندی و پستی تویی + همه نیستند آنچه هستی تویی
که قافیه و ردیف هر دو یافته میشود
لفظ هستی و پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی
و هستی است روی و لفظ تویی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول
مشهور نه است چهار پیش از روی و چهار پس از روی آن چهار که پیش از روی است
تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه
باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آن را در قوافی واجب
نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارتست از آن
که در حاصل تاسیس است و در منزل نیست
حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یاور نزد جمهور
شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست حاصل را با منزل قافیه
که درین لفظ دال دخیل نیست

می‌شمارند و ردف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل
مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی‌واسطهٔ متحرک
و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زنان و واو جنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن
واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت
و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را
ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقاً در قوافی واجب ست و ردف
زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای فخر ذوفنون
(حروف اصلی باشد حرف زائد ۱۲)
خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی‌واسطه و این حرف در لفظ
فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حروف قید اندر
زبان فارسی + ده و دو بالا هست بشنو ای فخر، با و خا و را و زا و سین و شین و
غین و فا و نون و واو و ها و یا + چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و
زنم و زخم و دست و دوست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند

دلپوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک در عایت تکرار قید در قوافی واجب
اما چار دیگر که بعد از ردی ست وصل ست و خروج و مزید و نایره وصل عبارتست
از حرفی که به ردی پیوندد و خواه مشهور الترکیب باشد چون سیم و دارم و کارم
و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقراء ده است

رباعی

ده بود وصل فارسی گو را + الف و دال و کاف و ها و یا و حرف جمع
اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطه است و گر + الف چون یادگار ادل
چون کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا
چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت
چون سرم و برم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه
و راغچه حرف رابطه چون خلوت ست و عشرت ست خروج حرفی
است که بوصل پیوندد و مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن دو لعل
یاریم + ما دست ز خونیان نداریم + مزید حرفی ست که بخروج پیوندد مانند شین
درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری استیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش
القصه ز بس بپای او افگندیم + چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش
نایره عبارت ست از حرفی که بمزید پیوندد و خواه یکی باشد مانند

شین درین بیت بیت دل که بدست سپردمش باز ده ای جان که نه بر ستمش +
خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش +
ای جان بده اکنون که نه بر وستیمش + و رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات
است و اصطلاح لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض
و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر
عروض و مطلع و عجز واقع شوند آن را حشو گویند مثلا درین بیت بیت
خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش و پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر
است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر
که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل
را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را
مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل چون وصال
جام ریزد بر خس و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر بختم از دست این سپهر دو تا بهیچ جا نرسیدم
که این نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

آمده سرِ من بر شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته و اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت نظم آن سحر بیان
گزمه و طبع سلیم + نثر و ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه
و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر
تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه و قصاید عرفی
شایع ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع
گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد
ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصاید در دیوان بدر چاچی
بسیار ست صنعت براعت استهلال عبارتست ازانکه متکلم در اول
مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بمطلب
دران مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق
که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست می گوید بیت بنام شاهد نازک خیالان
عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد میر
خان خانان گفته می گوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد بر سر شش استاده همی گفت برآی + چند در پرده نشینند خلف دوده کون

مرمی نیست گر ہم تو شوی پردہ کشای صنعت قطع الکلام عبارتست
از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینہما اتحاد نباشد پس
اگر کلمه که شعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب گویند
چنانچه در خطبه کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان
القاب و اظهار شوق لفظ بعد ہذا و ثانیاً آنکه و دیگر آنکه و غیر ذالک می‌نویسند و همچنین
ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضاب ست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه
در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا ہجو مہجو
و غیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض که آنرا استدراک و حشو نیز گویند
عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق
دفع شبه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این حشو
ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + گشت بر خندہ گل تازہ
که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت چنوئی
خداوند فرخ نهاد + ندارد جهان تا جهان است یاد + لفظ تا جهان است
یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد زو دل بر دل
گرهی زده است مشکل که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق

دل مذکور شده واز همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت از گلستان شده
بزم از نکهت + چه بلا نام خدا خوش چشمی + برای دفع چشم زخم بد اندیش استعمال
یافته واز همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که بیت دوست
را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانه برای عذر
جرات گستاخی ذکر یافته واگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن
مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت از روز روشن وبیت بنور
آمده جان + شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان + که لفظ روشن بعد روز
ولفظ تیره بعد شب محفل برای رعایت وزن است واگر مستلزم تکرار شود آنرا
حشو قبیح خوانند چنانچه مصراع ع مستم ز غم عشق تو مستم مستم + که لفظ مستم
بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارتست از آنکه یکی از دو
از محسنات لفظیه است
لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند ولفظ دوم را
در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند ومراد از مکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ والمعنی باشد ومراد متجانس آنست که در لفظ متفق
باشند ودر معنی مختلف ومراد مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند
ومراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز

باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده می شوند امثله رد العجز من الصدر بر چهار گونه
مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع التجانس بیت بانی بیت دین سجانی ملت
و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سوی تو روی قاضی و دانی +
رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از آنکه +
از تو عام است بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق التجانس بیت
نام درگاه تو سزد نامی + باد شاخ علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو کذلک
رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر خور
تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع التجانس بیت در مقامی که بار زر بخشند +
پیزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف
تو نیست جز اسعاف + تو با ضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق
التجانس بیت سپهر رشید و پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری
و تاج پرویز است + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض
مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه غساله میرود +
رد العجز من العروض مع التجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت +

نه عارفست که نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق

بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست همواره مرا کنج خرابات مقام ست

رد العجز من العروض مع ملحق التجانس بیت کنونکه بر کف گل جام باده صافست

بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست + رد العجز من المطلع کذلک رد العجز

من المطلع مع التکرار بیت بیهوشی بنگر که بشد کار ز دستم هشیار نمی باشم از آن می که خلاصم

تو ستم + رد العجز من المطلع مع التجانس بیت اچه کم مانده ام از دست تو بشکسته

دسترس گر شود بگیرم دستت + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت

هر که منصف بود و داد انصاف + بود چنانکه هست و بی ریا و معاف + رد العجز

من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار کشته شد بنا کامی شاد تو باد در جهان

تامی + صنعت ایهام عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام

چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه

بیت ما هم این هفته شد از شهر بچشمم سالی ست + حال هجران تو چه دانی که چه

مشکل حالی ست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد و هفته

و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

67

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت نخورده توان آتش افروختن
پس آنگه درخت کهن سوختن که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد
و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی
مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود خط تو حرفی بهاش صد کان لعل
گران مثقاله بود مشتریش در یاقوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام
یکی از خوشنویسان است و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب
معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی
صنعت لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد به تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم
است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت
ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه شرف زیور
دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب
خوانند چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگیرم الف لام میم سوم آنکه
در هم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترکیب گویند چنانچه بیت افروختن

وسوختن وجامه دریدن + پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخته

صنعت ایراد المثل عبارتست ازانکه در کلام چیزی را بطریق
مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظ
از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + واگر مشهور
نباشد ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفت اوزبان سوزن است
ازدل من تا دل تو روزن ست + **صنعت تشبیه** عبارتست ازانکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز دران معنی باشد خواه بحسب نفس الامر
خواه بطریق ادعا واورا چهار چیز لازمست اول آنکه او را مانند گردانند وآن را
مشبه بفتح بای مشدد گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند وآنرا مشبه به گویند
سوم معنی که آن دو چیز دران معنی شریک باشد وآنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که
دلالت کند بر تشبیه وآنرا اداة تشبیه گویند چنانچه مثل وچون وچو ومانند وآن
واین هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب مصرع ای رخت همچو
آفتاب منیر رخ مشبه ست وآفتاب مشبه به وبریق ولمعان که رخ را با آفتاب
بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه ولفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور

۶۸

نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب
منیر اما در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود
تشبیه منفصل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو بی نشان چو عهد وفا +
دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل
گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + و آنجا به نیکنامی
پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه **بیت** یک شب
نداشت پاس دلم زلف هندویت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان یعنی
زلف تو که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارتست از آنکه از ذات
واحد یکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول
کنند بشرطی که مبین تشخص واحد باشد و این شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب
چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده **بیت** عزم
او گر باغبان دهر گردد دور نیست + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل
عدول میکند **بیت** ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو + بر قفس بندد ره
غازی اسار گل + و از غیبت به تکلم چنانچه انوری گوید **بیت** بنده را شمسیا جمال الدین
خطیب + او برای و کلاک چون خورشید و تیر + تا با کنون نیز و میتر

زانکه در عشرت نباشد رو گریز + و از تکلم بغیبت چنانچه بیت ورنه فرداد ست
ما و دامنت + کای مسلمانان زین کافر نفیر + انوری این خردگیها می کند
تو بزرگی کن برو خورده مگیر + و از تکلم بخطاب چنانچه بیت قصه مهر و وفا
با تو میارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مخوان
نوبت شعر دگرست + گوشه چشم نمودند که تنگ است محل + و از خطاب بتکلم چنانچه
بیت عرفی آغاز گریه کن شاید + لیکن کن جاکه ان خراب شود شیشهٔ آسمان
بدست تو نیست + گر بفشم جهان خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه بیت
بدید دست و سوی تو می آیم ای حور + برویت گرفته نور علی نور + بماه عارضش آن
سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + و صاحب نزهة الصنائع چون
اشتراط قید اخیر که معبر بشخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را
موافق فهمیدگی خود مشغله ترتیب داده که هیچ یکی از آن از التفات بوئی ندارد چنانچه
از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت
ندارد از آن مرد عزیز خیلی بعید می نماید صنعت مبالغه عبارتست از آنکه متکلم
صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا محیل پس اگر مدعای
متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای بهمه شکل تو

مطبوع و همه جای تو خوش ، و لم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش ، و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ، بغمزه مسئله آموز صد مدرس
شد ، و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال شد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت ، زمین شش شد و آسمان گشت هشت صنعت
تعلیق عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا
و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو
ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق ، بفرسنگ
بگریزد از تو رفیق ، دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً چنانچه
بیت اگر نشیب دهد چرخ واژگون گردد ، و گر عتاب کند آفتاب خون گردد ، سوم
آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را ، بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ، چهارم آنکه
هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرخ در چمن جسم تو نبود غسل ، چه
عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ، پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه ، گردن نهادیم الحکم لله ، ششم آنکه حکم

اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر ز آب زندگانی
بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و چون
و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول متقدم باشد و گاه بر عکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست ازان که متکلم پارهٔ از کلام
دیگری باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود
بقصد درج کنند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت
چون زلف یار دید دلم جا درو گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست که
مصرعهٔ ثانی اقتباست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی رود
درویش هر کجا که شب آمد سرای وست + خواه باندک تغیر و تبدیل این بر دو قسمست
یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خال تما چشم و زلف
و خط بر خش + چه عجب گر بزور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین + مردم و مار و مور
گرد آیند + که در بیت شیخ مذکورست ع مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود دوم آنکه
تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از باده
جوان گشتم بپیر قصهٔ تریاکی + در عهد شباب و لی رندی و هوسناکی + که اصل کلام خواجه

حافظ ع رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی * بود واگر بی قصد باشد توارد
گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد با آنکه از دیگر است
اتفاق افتاده **صنعت سرقات شعریه** عبارت از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم ست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست
ازانکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری ست و مسخ عبارتست
ازان که معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
ازان که معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض با الفاظ آنکس با آنکه در معنی کلام
دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعریه
نیست بلکه مستحسن ست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه
عرفی در مضمون این بیت فرخی گوید **بیت** طبع من داد لطافت سخن را و چنان
که در غرق عرق گشت و بدریا افتاد * تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم
زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید **بیت** زاده
دل و طبعم اگر شود آگاه * با اصل خویش نتابد ز شرم در یتیم **صنعت
تعریف و توصیف** عبارت ست ازانکه در کلام اوصاف شایسته

کس را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آن را
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان آثار و
مناقب اصحاب کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت
و مدحت گویند و اگر اظهار خوبی های امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف
نامند صنعت هجا که آن را هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه اوصاف
ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد
خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو
ملیح گویند چنانچه بیت تا که بر هر طرف ای سادگان میل شما دارم شما را
دارم اندر زیر و بالا خدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر
الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و
مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم ناسزایی را
زو نیامد پدید هیچ فتوح + تیر در ریش اینچنین ممدوح + گیر در کون آنچنان ممدوح +
مثال ثانی رباعی گویند فلان زن عفیفه + عاقاک زنان عفیفه

ماشاء الله فراخ چون چه + چون رخصتهای ابوحنیفه + و اگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامی در ابوالفتوح
مرا + تنگ و کوته چو سفره نانش + بوسه میداد گفتا مند دهن او + بر زده حلقه
گریبانش + نبض را بازداشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش + صنعت
معما کلامیست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعری گوید باسم زاهد بیت راستی رکش بدو بسته
بر سر تاج زرق + پاکش از دیر شکر زده تا زاهد ما نیست فرق + باسم یحیی
بیت شیخ مار اکشت گوهرهای عادی روی واد الیک و پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد + صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارتست
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم
آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیره صفت که شد دهان آماجش
وز طور کلیم راز گو معراجش + هرچند مجردی و ضعیفی مثل ست + حکام دهند از بن
دندان باجش + و در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش
دو شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب تر کان دو شوهر زاده زان زن + نکاح
شان بهر مذهب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارتست از آنکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه
بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطا بخش پوزش پذیر خواه باعتبار
متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دها * تا ہمہ شمشاد قدا سیم برا
آفت جانا * صنعت مسمط عبارتست از آنکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر
یکسان قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا ما فوق آنرا بر حالت اصلی خود
گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع
زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت
معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست
از بواقی نار لولی گوید مخمس خوش باش هرچه باشی * درویش یا توانگر *
دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر * عالم جوی نیرزد با همت قلندر * آیینه سکندر
جام جم ست بنگر * تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا * صنعت ذو البحرین
که آن را ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند
بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرخم * لبان غره روز ست طالع از شب
پرخم * که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را * از بحر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بتوان خواند و هم بوزن [illegible] که

برافروخت دلبری داند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بعنوان شمع و
ست سیاقة الاعداد عبارتست ازانکه متکلم در شعر رعایت اسامی
د نماید چنانچه بیت یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع + چو پنج حس
ش ارکان متابع اند اورا + اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر ده
خبر دهند اورا + صنعت منشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن دو معنی
پیدا میکند چون بیت شب هست بت بیکش است شیشه به پیش نشسته
یعنی بچنگ چنگ به پیش + صورت اره شبهستبتبیکشستشیشهبپیش +
ستهبیشمغنیبچنگبچنگبپیش + صنعت موصل عبارتست از کلامی که
حرف آن راپیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت
ل تام گویند چنانچه بیت همه بینی سمن تنی صنما + لیک خستی به سهم
نا + همهبینیسمنتنیصنما + لیکخستیبسهمغمتنما + میتوان نوشت و اگر دو دو
سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل
سه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک
ست را تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چون
ت گوی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر خطت حصر

۷۷

جبینت کجت مشک تبت آهنت سیم و لعل لبت تنگ شکر بجنت نعیم مقیم محبت
بهشت مخلد نصیب محقر بلبها مسیحی بگفتن فصیحی بطلعت صبیحی بگیسو
معنبر + صنعت مقطع عبارتست از کلامی که تمام حروفش را جدا
توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل دار و درد داری
و زاری و آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه
همه منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت معلی
تخت مسهر + بخشت مروج جبینت موکد + صنعت رقطا عبارتست
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد یک حرف او غیر منقوطه چنانچه بیت
از اثر بوی کش طبع تو باز صبا نافه ملستان کشاد + صنعت معجم که آنرا
منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
از همه مشکلتر و دشوارتر است چنانچه بیت زیب جبینی یشت جبینی زین زین
بخت تخنی تخت بخشی پیش بین + صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه
و مجرد نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد
چنانکه قطعه عماد عالم و عادل سواد ساعد ملک + اساس طارم اسلام سرور
عالم + مالک عاد و عطارد علوم و مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم کلام

و همه سحر حلال و همه مال، مراد از همه اعطای ملک در هر دم صنعت فوقانیه
عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پایین ندارد چنانچه مؤلف گوید
رباعی دل مومن که عرش رحمن است + سر گردست آور و مسلمان است و انکه
ز رفاق منتفع نشود + گاو دخر دان که شکل انسان است صنعت تحتانیه
عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت
دلارام در بر دلارام جوی + دو دیده پی دیدار و سو بسوی + بهار طرب دیده دلبر
بود + پی دیدار دیده در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از
کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند
مثل کلام اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون می بود چشم + همه چون درست
نی بود گوشم + نه بجد من است وصل حبیب + لیک در جست وجوی میکوشم +
صنعت تجنیس عبارتست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف
بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود
متصل آید آنرا التجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر اصدر الجوان بخوان نیست
گفتی گفتی بزرد رست درست + و اگر متصل نباید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

نظم تو چکان ست نیکتر گوهر بار + نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار + صنعت
تصحیف عبارتست از تجنیسی که یک روی او بهجا کشد چنانچه بیت خانهٔ
خلقی و بخلم گهی + العلو بست کبر در کوت + که می توان خواند بیت خانهٔ خلقی
و بخلم گهی + العلو بشت کبر در کونت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف آن را
گویند که دو کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام وغیره
صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش باول بیارند همان حاصل
گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک زیبا من تازه نیاز آرا
ست مارا آرام کلک مارا + خواه تمام چنانچه بیت شکر ترا زدی وزارت کرش
شو همره بلبل بلب هر مهوش + صنعت دو رولی عبارتست از کلامیکه ادا
بحروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی خانه داری
باخریدهٔ + دمو تدی ابا داری ان تریدایی + کمانی بریدی ترشدی
که می توان بفارسی خواند سه بهائی خانه داری باخریده + دو مو تدی ابا داری ان
توریدی + کونی بریدی ترشدی + صنعت ذو وجهین عبارتست از کلامیکه
اگر از نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی بیت
دسیدی نتدبتدی مرادی بحاجتی + زمانی تناسبنی تبادی تحانسانی

خواه فارسی سه رسیدی مدیدی مرادی بجائی ارنانی بیاشی بیاری لشانی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی بیرکی سیر بختی چنین ستی آی پاسی فارسی

پیرکیا ششتر بختی چنین ستی ای باشی + و خواه عربی و هندی چنانچه

عربی ات تابی تاب تبیت بجاری و هندی ان اپی باپ پیت جانی

صنعت ذو التاتمه عبارتست از کلامی که او را بسته زبان باید خواند عربی

منات حسنت جوهری ناکی فارسی منکه جوهری باکی هندی شکه

چنین جوهری باکی عربی ستی جو ذنب مثل فارسی آبنی خود بر شه

هندی ابیی جو دیزید صنعت قلب اللسان عبارتست از کلامی

که چون از آخرش باول بیارند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد بیت ان یا پهر

زو رخانه اندر آ میا رامی داری ما رامی بیار که بقلب عربی عاید میشود آدرنا هنا

حرجد دورک هاعردا یناه و تا ی ان مارا می اذیمارا یا صنعت مبادله

الراسین عبارتست از کلامی که میان دو لفظ دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه

از عقل نجیبا قل عجب کرده که تا بوده با توده زبیش درویشان رگی دانند بسیل

با بل بسیل سائل نودی چون بهنیست کاریکه برگیرند بازنا بتوانی کاربسی کن با کسی

برگیر و همه عمر و شادی باد و بادی شاد صنعت نظم و نثر عبارتست از کلامیکه او را

بنظم و نثر میتوان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز براد ر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر
والفضلا مفخر اماثل و اعاظم گیتی بفضل رب العزت همواره باد خوب صفا + صنعت
واسع الشفتین عبارتست از کلامیکه از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای
دیده مرخ نگار دیدن خطرست ای دل سر این رشته کشیدن خطرست ای تا بخشی زساغر عشق
دگر زنهار دلا زهر چشیدن خطرست بدانکه اول اقسام نثر مرجز است که وزن شعر دارد پس دوم
مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام
صنایع لفظی از مسمط النثر و ضمن الالفاظ و ملمع و مرصع و مسجع در عنات و روف و التزام مالایلزم
و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فایده مقید بهادر ایراد آنها نبود بنابران از آنها اعراض
نموده خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی
شهرت دارد همه را استیعاب نموده و هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع
علیها فلیرجع الیه خاتمه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او
دلالت کند بر جزو معنی آن را مرکب خوانند چنانچه تیر انداز و اسپ زید و اگر دلالت نکند بر
جزو معنی آن را مفرد خوانند و قبل او دو حرفست اول متحرک و دوم ساکن آتش و آب مفرد
یا صلاحیت ندارد که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در و بر و از و چه این را حرف نامند
و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن
ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی در زمان حال و خواهد گفت

یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن نون زائده است با مصدر

خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و

اسم مفعول و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد باید دید که اسم جامد با معنی آن واحد دارد یا معنی

متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین

است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع

برای همه معنی است مشترک گویند چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه

نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال می کنند پس اگر

معنی متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسار است و در شرع

مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و نظر نسبت

و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی

ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل معنی آن حیوان است بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند

و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح

باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ زید اول یعنی

مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد

جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال

صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل با طلب ترک فعل

۸۳

صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده
را که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب
گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق
خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی ببخش و عذاب مکن و اگر نفس جمله
نبود و تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست
و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی او قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب
تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام
زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو
و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و بر بام
نظم
شد پی تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جا بجا صد گونه تعبیر(ا)
از این نسخهٔ مقبول دستور العمل + فی غلط گفتم مضامین بلند + کرده ام اندر قید لفظ پیچ
چند + هشیار همچو خود شیرا انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل کار دو روز شادیان
نیست + روز محشر آفت جان منست + من بخواب افتاده ماندم دست و قت
فرصتا [illegible] از دست رفت + غافلی ای سخن هشیار شو + خواب غفلت تا کی بیدار شو
و اگر
خاتمة الطبع بعد الحمد والمنة که درین آوان فرخ توامان کتاب لاجواب متضمن قواعد فارسی
ملحوظ با الموسوم به رسالهٔ [illegible] الواسع بالنسوی بماه رمضان المبارک سنه ١٣١٣ هجری مطابق ماه
١٨٩٥ع در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بار هشتم حلیهٔ انطباع پوشید فقط